بسم الله الرحمن الرحیم

نرد و سیه طغرا عبارتست ازین بوستان معنی پروری که چون
هم آوردی بهشت البطر ... پرداخته از جوی قلم افتاد در زمین خرمی ...
کامدش باز برتری سهای سنبل و نسرین خط و خال ... ساخته ...

ای در طلب ... سر دو شن تاب	... در ره هست سایک آب
... خس ... اند	در ... توشان ...

شاهی بهار ... که گشت ... سلطان سجده ... تهلیل ...
... آسانی که ... از نم ... باران ... پیمان سجده ...
... نسیم ... برگ ... بر شاخسار ... خزان ...
... بر ... گل ... تاراز ... سر ... پیمانه ...
... از گوش ... سنبل ... سری ... بریدگی ...
... بر ... شوش ... نرگس ... جمال ...
... غنچه ... بلبل ... لباس ...

گلستانش همه رنگین ز رو پوشش — چمن افتاده را دست آغوش
ز بس خونابه نوشیش زده جوش — شده خونین ورق سنبل سیه پوش
خموشی چون لب او هست لذت — تن گل را بناخن کرده قسمت
ز عشق او کرا از مه تا ماهیست — ز تیغ زنبق طلسم زنگ کاهیست
ز رشک نونهالی کز بروشش از رساله — سواد از نقطه دارد چشم لاله
شقایق چون ز داغش سوخته بود — رسید از نرگسش سوسن بدو دی
بیاد حسن لبهایش نغمه پرداز — بود منقار ستان مضراب یکسانه
بدادی گر از نگرش بر آغوشش — نگردی شانه را در سر فراموش
[illegible] سراسر کوه و کهسار — بدام پنجه داغش گرفتار
دل آلوسن از صد خار دارد — از آن رو پشت بر گلزار دارد
ز باغ وصف او طاووس همین پوشش — بهار نغمه ستان دارد در آغوش
بود طاووس همیشه در سر آتش — شده یک مشت خاکستر در آغوش
ز شیرینی [illegible] — که باد جستجویش کرد قائم
پیاپی از سوز عشق [illegible] — علم گردیده از جوهر درین کار
[illegible] سبیمش دم با ام — پریشان ساختش موی شمشاد
[illegible] ستان درخت خشک دره — تن خود کرده وقف ذکر [illegible]
ز شوق او که دریای خروش است — بهر سو چشمه در عین جوش است
نمود [illegible] حیاتش آب الهی — دمی بی خار خارش نیست ماهی
فتاده زیر [illegible] تا بر دل آب — ز حیرت باز مانده چشم گرداب
صفاهانش هست این که حسن سرشار — بدانش نقش نگردد عشق زنگار
چنان [illegible] دل ربودن — که سازد محو خود پیش از نمودن

[illegible]

تجلی از ستایش گلزار کشمیر		ستایش وصف ستایش اوج تقریر

چه ستریست اگر شمیم گلستانش بطرف بدخشان وزیده آب لعل به گلاب گیرد
واگر نسیم چمنش بجانب [illegible] خراج [illegible] برنگ زمرد [illegible] یاسمن کسیا رش
یاسمن از نسیم بیگانگی [illegible] مخمل سرو در هیچ طرف جای خواب نیافته مردم
بعکس [illegible] گلزارش [illegible] شفق سازی [illegible] تا [illegible] لاله زارش
اگر تجلی آتشباری [illegible] ساحت گلزار [illegible] آفتاب [illegible]
یافته و در سیر [illegible] بهار [illegible] آشیان [illegible]
گلرخان اگر به [illegible] خود را به [illegible] سنبل زلف خوبان
اگر پای خود [illegible] سبلستانش [illegible] سودا گران شهر [illegible]
تا از کارگاه بهار سازی [illegible] متاع خرمی [illegible]
قابلیت نشو و نما اگر تربیت کرده گلشنش [illegible] امید [illegible] بالند
گل خورشید اگر [illegible] بهارش [illegible] آمدی [illegible] گلشن
نشستی [illegible] لب [illegible] اگر [illegible] گلهای [illegible]
[illegible] گلستانش [illegible] سبزه [illegible] جهت [illegible]
بسته دسته [illegible] چهار [illegible] جای آبیاری سیر [illegible]
بصد بار رنگ گل [illegible] انگشت نمای دست از [illegible]
[illegible] ثابت قدم [illegible] زرنگ گل [illegible]
آشیان بلبل [illegible] سبز و سرخ شعله [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] لاله [illegible] اتصال
[illegible] مشتری [illegible] آفتاب
هرگاه فرش زرین [illegible] سبزه [illegible] گستر [illegible] زمردین [illegible]

[illegible]

هر وقت مثال آتشین بهشتی در گلزارش کاشت نخل گل افشانی بر افراشته
ابرها در راه هواداری این گلشن شب و روز به چشم شبنم نظاره زدن نافه‌ها شکافته
سر از زمین بر آوردن در انداز کلاه بر آسمان انداختن بهار طرب انگیزی خاک موج
رود و تبار قانون و زنواچرانی دارد سکرجی آب ترنم حباب با اصول خفیف
در مقام روانی بهار بیش نشستگاه روشنی ندارد که عکس رنگی را از پایه تیرگی
بر نیارد پنجه آتشین آفتاب تا محاذات آتش رسیده از سردی گرم لرزیدن
گردیده با بسیاری فیروزی هوا شگوفه پنبه مینا در بار بستن و بشارات آوری
جاده با دو مرغ سینه مولا دو درس دو خواندن و تحسین لامیت نسیمش
سر درختان پیوسته در جنبش و با نماز صبیه تعمیمش گنبد موج آب در دست
پیچش عصا کاسه کوش حباب در بالش نغمه تر آبشار شمال بزمزمه تار
موج در نوازش ساز جویبار و سر ستیها سبو دار طوفان تر دماغی و پایه
درختان دستیار مطربان شگفتگی بید مجنون را اعتدال مزاج میسر و
تاک نیز در افزون گرمی شیشه و ساغر و ساقی عیار آسمان طفلان تخته مشق
بلند پروازی طایر خیال و شاخسار صنوبر رقص پرواز ساز و برگ
بیتابی ادا و انداز تیمگی طره شمشاد و مجموعه دار پریشانی باد و قامت سرو
افراخته و انداز بال افشانی فاخته و شکفته گوش گل و دستگاه رنگ
نغمه بلبل و شبنم افشانی اوراق نسرین و تاریخ گسستن عقد پروین و هجوم
گلدسته بستان و انشای تسخیر خار و ختن بیت گل جعفری روکش بوته زر
کیمیاگری و موج رنگ شقایق و به نیابت برق لایق + مثنوی

گل و سنبل درین گلشن نباشد	بهار اینجا به هستی آشنا شد
شفق سرجوش رنگ لاله زارش	فلک یک شیشه سبز از بهارش

ز قطرت سحاب از بسکه گوهر چکید — زمرد بر طلا سی شعله پوشید

می گلگون دواند ریشهٔ سبز — چو طوطی بر آرد شیشهٔ سبز

سواری کرده گرد ارشش آید — سپندش در نظر گلگون نماید

ز آتشبازی گلهای رنگین — برافروزد چو شمع انگشت نگین

عجب گر آتش رخسار گلشن — نگردد دود آه لاله روشن

گل رعنا ز بس سرگرم نازست — زبان غنچه را روی دراز ست

کند سوسن [illegible] تیغ بینی — بباختش [illegible] نشینی

نسیم جوهری هر سو درین باغ — گرفته لاله رکف نیلم داغ

ز بس گل سکه ور آب و تاب ست — نداء شمس طلائی آفتاب ست

بشاخ و وقت هر جان نغمه پرداز — همه در ساز [illegible] پرده ساز

ز بس از گل بود بلبل طربناک — شود از سایه اش پیچیده در خاک

[illegible] اصول صوت بلبل — زند باد صبا کف گردن گل

برقص انگیزی سرو گر ان تک — زند قمری ز بال خویش دستک

ز سر و آسودگی افتاده از بال — [illegible] میزند حال

ندارد هیچ این گلشن ز میدان — نگردد سبزه اش سیر از میدان

کشیده کوهسار از قبضهٔ خاک — بجوشش سبزه و گل سر ز افلاک

سکای قلعه کوهش رسیده — که رنگ از چهره رفعت پریده

ز سیح لاله از بس خورده پهلو — [illegible] بعهد بار یکی مو

ز نامیان گل و سنبل بجگانشت — [illegible] مشو و معلوم دشت

زمین گل آسمان گل بحر و بر گل — تماید [illegible] وگر گل

سال‌ماست که طوطی ناطقه ذکر لطفی از فواکه این

[illegible]

چاشنی لده با نمکینش نمود شیرین زبانی ست الکنون که ستم بیار
حدیث نگاه دلفریبش بیای سخن آمده از سر وعده نیگذرد
با جوشش شوق را نیز بجلاوت نه بدری تهنیت رساد

چشمی از سرشته لذت بینائی ست که باده بیوتا الوانش کمند نگاه کشوده و دو
پایه ذوق رسائیست که دینا غسار درختانش نور جلوه نموده زر و الو
آفتاب از تماشای نخل باغش همه روز در پایش پیوند و دلگیر با نواز رشته
خیالی بشاخ شمع آسمان سرافرازش همه شب پای بند و زلال چرخ خوشه پروین را
از شاخ اوراق تا کس افسردگی چیده و پیر گردون گرد گان کواکب را از پای
نهال درختش بدامن کشیده و باشتغال تعریف این مجمع شیرینی لب و دهان
را نه از زبان مکیدن خامه و باشتیاق توصیف این میوه چاشنی دهان
غرافش لذت پذیر اصلاح نمودن نامه بی لوریا هم نشینی خاکش از کبس
لذت پیوسته نیشکر عمری به تمارتش افد هستی در گره بسته و هیچ نگار از اشیا
لیده مرتبه لفظ هیچ ثمری نه نشیند کرده برخاستن از سر جوشش حلاوت رشته
دریا رانی فرو نه بیند در ترنم چون از دستگاه ریشه برگ میوه پروری
بقیه شاخسار فراغ سرحلاوش از ریشه و تنگ رخ بادیه اگر پسته
زمین بباد دام تر و تازه هستی دل بمیوه اوست نسیم باغ گزین چون حسنه
بستش می افتاد و بر نواش چون نهال خود نما حسنی مری ندر شته است
ساقش به زری خویش را از دست گذشته هست و جوحنا آرا افنا تا باقی
رلباس بر زبان آید و توصیف شکر پاره عینه تماش گفتار رسی نماید
آل زرد آلو اگر بمیدان باغ تمیز تاخت و چوگان زمرد برگ بر گوی طلا که
باندخت و جائی که سیبش روکان خود فروشی هم و حسد به سیب نه تمیز

خوبان ز روی خریداری کی میوهٔ شکر که سبزی او زینت شاخسار ست
جام است در شیرینی پخته کار است آنکه کیستر از میوه‌های شیرین رسیده [illegible]
[illegible] ز روی [illegible] خورده رسم کشیده چون نسیم شاخ میوه کاری اشجار [illegible]
[illegible] معتدل و آب نبات هم آمیخته و اگر در تحبب موم درین [illegible]
ثمر بامی نهاد و نسال بوستان ارم در راه میوه او [illegible] توت [illegible]
بهم جاشنی شیرین شل را لیس آشانده - و شفتالوی [illegible] بس مصر دلنشینی [illegible]
بوسه خوبان رسانده و [illegible] سایهٔ [illegible] جوی [illegible]
اشالی جلوه انگور کرچه شاخ سر تار در رکشی - [illegible] صاحب فخری [illegible]
مسند افتخار - از غیرت آلی [illegible] آتش نمرودی گرفتار [illegible] آلوی [illegible]
رشک دریای لعل بدخشان [illegible] کار رشک بالب دلبران [illegible]

رو پروانه تا در صحن باغ ست | بیک فانوس نارش صد چراغ
چنان به با تجرد شد هم آغوش | که دارد حرقه آتش را با دیرد [illegible]
گر تحریر وصف ناشپاتی | نماید صفحه [illegible] نبات
[illegible] آلو بجز بی تا مور شد | بدل سختی در د نرمی [illegible]
که دامرود تا فیروزه تاج ست | ز ملک شهد جویان خراج [illegible]
چنان شد بوی شفتالو دوائی | که یابد خسته او هم شفا [illegible]
[illegible] با خرشه تا انگور اعمد | رسد هر دانه آتش را [illegible]
[illegible] راسی کام خود زر | که گرد و سبز شیرینست [illegible]
[illegible] از کف بد بستان باخبر | که دارد ریزه [illegible]
[illegible] بسکه با بیشش نزاکت | تنها [illegible] راه [illegible]
[illegible] آرد چو برلب حرف بادام | کتابی [illegible] روغن [illegible]

[illegible]

بر ساقی چمنستان نخل چمیند	بجای پسته فندق می نشینند
کسی خبر بادرنگ از سبز بوستان	گذشته هم یک با چه نوشان
بوزد و ظرف سمت خربزه دست	حلاوت تا آنچه بود هش دگر دلبست
مرو چمیع یکجا انهد دانه	ز بهر منع لذت آب و دانه
فضا بی کوه و صحرا میوه آمیز	هوا بار و ز نخشد چاشنی بیر
ز فرهاد شیرین کار بود ی	درین کهسار صهبا بود ی

تماشای فصل و هوای هر گل موسمی بکام بن طراوت و هر میوه رنگ می بر شاخ لطافت الاکل مرود و میوه حسن که باغبانی بزرگ و کوچک انجام همیشه بهار است و بسیار تازگی و برگ پختگی دسته بر بار

بزم نشینی سایه شاخ گوش مطربان نغل جلاجل دایره و در آتش و بکمند انگشی شعله دوانه مغنیان پروانه از نغل بیضه گشاکش بنبوری بر بند انگشت طنبور کاسه تماری شراب سرود و دقانونی سمرج تار قانون و ایستاده ربابی نغمه او و مسقا بی سخود موسیقار در بالا کشش رنگ بی ترانه تازه ملا نخجی تتاب کیسه که بیچیده از پیا بیچ مرغوله بند آوازه چنگی پیوند بی شتاب و رشته تار ساز طرب کوک کرده نای بد لساز می تنم نامه و نقش یکدست به اطرامی هوا سرا و رد و بار ز تیغ خیزی رطوبت سرود کاسه چنگ رباب، ایستاده حباب از آتش فروزی صورت گلو سوز استخوان سینه جو دلی و بی ساقی نگذرد که برزبان شراب صد رفتن شور انگیز گردش از آب در دلکش در نال نیابد الیب جام سبز انگشتر رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند شمیر آرای گلزار حسن گربان مینای می سحر خیز و نقش شکنی لشکر ملال دوران قرح پیاله جلوه ریخته

[illegible]

ساقیان لاله رخسار لبالب نرگس جهد گیر گل رشته و محبوبان گلعذار مانند نرگس
بخواستن نشسته آگاهی که سیاه دست و او رند حرد دولی باتان معذور نیست
و حالی که ترس قدم رواره بهوش سر گذاشتن محبوب سحر اصول بطوبان
افتاده شیرینی حرکات مقام آهنگ ارجا در آمده و تنیسی لعبات دلربائی
حسن صورت ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده و رسائی آواز
حسن خورشید را ببارهٔ شکستگی رنگ در آورده شیرین لبان از شعشعهٔ
آفتاب جمال در شبستان زلف عتاب چشم شوخ آئینه از هجوم فروغ
تمثال فرو ریخته اضطراب غمزه در فضای آتش رخسار شتاب کشتی تیر مژگان
در کار خشونه هوای گرمی عذار کسی تکسر کمان ابرو گرفتار گیسوی تیر مژگان
فتنه انگیز شبستان روز رستخیز زلف مرغوله بردار فریاد رس اهل نیاز
چشمان سرمه پرست مژگان سیاه دست لب شیرین تبسم سرچشمهٔ
شور ترنم

مثنوی

سرود حسن اینجا همه تا ثبت شد — گل وی سر و جنبش یک دکان شد
ترنم ریزه هر سو جوش خرامی — بیانی نغمه در سیر مقامی
سراپا نغمه پرداز نوا ریشش — ترا را فرد زنگ سیاهی سازشش
ز مژگان تار بانغمه پردار — سیه دو نیش مضراب رگ ساز
شده چون مطربان را سایه در کف — چو برگ گل نماید پوست بر دف
ز آب نغمه چون دف نم کشیده — هوای تر آتش رخسار دیده
بهر ترب نی چنان دل بسته دارد — که یک دم بی لب او بر نیارد
معنی چون زند در زلف خود چنگ — شود مرغوله نفس آهنگ
کند چون چشم مطرب ساز دیدن — توان چند نغمه رنگین شنیدن

[illegible]

تشویر انگیز سے نقش و ترانه — ز مد لبلک فلک از آشیانه
علم زمی بهر مردان ست آفر — زنان را پرده ساز ست چادر
لدایان پوست تخت افگنده از دف — گرفته کاسه طنبور بر کف
ز دلواره دیوان گلشن ذوق — دمیده ساز و برگ نغمه شوق
نسیم و نغمه را یک عرض و طول ست — هوا را ابر از بحر اصول ست
ز هر جانب زده مرغی ز آهنگ — فتاده از ترنم بر هوا زنگ
نباشد دور اگر من همچو بلبل — غزل خوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نوبهار ست — گلستان جلوه گاه آن نگار ست
ز لطف آبیار گلبن ساز — گل صد نغمه بر نک شاخ تار ست
لب مطرب ز لالی کرد در جوی — که موسیقار رشک آبشار ست
لب سازی تست معنی نغمه پرداز — که تارش از رگ ابر بهار ست
سرود عشق رنگ کشنگی ریخت — نوای تازه بر روی کار ست
نفس با صد نوا در پرده دل — ز هر دو کشتی در انتظار ست
کشش طغرای می بی مهر عشق — که رگ سوز را سازش حصار ست

تشنه‌های تازه گویی دامن دل میکشد که حرف دل تا الیت نساز و بجایست دیگر نپرداز دوم اندیشه آنکه اگر پای بیاید [illegible] بجر گذارد چگونه گلیم خویش از آب بر آرد نسیم هدایت فریادرس باد تا زورق شکسته سخن افشان حیران بساحل نجات تواند رسید رباعی

دل نیست تاب خود گلستان دگر — گل نیز سحاب شش ابر باران دگر

[illegible]

[illegible]

میداشت گرار موج کشش لوح خیر		کشتی میساخت بهر طوفان دگر

ربیع دریاچه کردار جوش گل آتشیں ببیگانه گلستان خلیل را گرم ساخته و از
طغیان سبزه و لطیفه بسر سبزی کشتی و ملاح پرداخته از قرار گرفتن آتش
نقش آیینه اول چنانچه [illegible] و از بسیار بودن [illegible] روان گشتن
از تصرف دست بسته و [illegible] آتش در آب نگاه داشته و سوختگی نفس
شناوران هر دو دست و پا [illegible] آشنای فریاد رس از [illegible] تا میانش
زخمه کسی تا کی رود و در رسیدن کنارش نرسیده کسے بکجا رسید از زمین
[illegible] که برسالت ابر [illegible] آب می رسانند و لب دریا از موج و زره بر دندان
تاسف مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار تر و ماهی را ز خرمی
نمایش بهار خضر سرچشمه شگفتگی و شادابی رنگهای رنگین سینه [illegible]
هر چیدن دکان لعل و گهر باز دست بساط گستردن هر گیاهی سبزه و [illegible]
سبز شکست کار زبرجد و فیروزه و کف بهم داده عهد بستن [illegible]
گلها در آمده بر رنگ قوس قزح بر آید حبابی که سبزه با دیده گشاید [illegible]
زمرد بین نماید موج آتش تا بپروردن [illegible] کف کشاده و بدخشانی را از
لعل آتش در شنا و افتاده [illegible] در غوطه کاری آب و تاب نسیم و صبا و در
شناوری از رنگ و بوی گلاب [illegible] خرمی و شادابی بحر بهار بهم آمیخته و دمیدن
شگفتن بے اطلاع نامیه بیکدگر در آویخته و آب برنگ گل و گل برنگ آب
[illegible] رطوبت داده و از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی [illegible] مشرق
تا مغرب جهان موجه رنگینی و شگفتگی داری گلشن عالم آب [illegible] نشاید گل کرد [illegible]

محیط از زمین گر [illegible] شناید مثنوی		بگلها بسکه رود از دست آتش
نمی آرند هرگز در شنا بستن		بهر سو کشتی طوفان نے گل

[illegible]

ز موج خیز بال بلبل | رخ کشتی نشینان تماشا تر
در آغوش حسن سان کشتی تماشا بر | ز رنگ تیلس لاله رخساران سرکش
فتاده ماهیان در دام آتش | بهمت ناخدایان کف گشاده
گلستانی بدست باد داده | درین دریا چنان جوش سرود است
که هر موجش ز آب نغمه تر دست | ز صوت مطربان پیوسته گرداب
نماید رقص در رخسار تنگ آب | فتاده هر طرف از تیغ آهنگ
گل نغمه به گلهای کول رنگ | ز هر زورق صدای نغمه تر
زده موج طرب بر گوش اختر | رگ طنبور رشک موج آب ست
بپوشش کاسه چشم حباب ست | لب کشتی هم آواز دف و نی
شفق در بادبان از پرتو ی | ز رنگ آمیزی عکس پیاله
شده نیلوفر افلاک لاله | چراغان رود چنان نقش آتش
که فانوس خیالی شد حبابش | ز طوبت مار بس می دریا نخست
چراغ از شعله دائم تر دماغ ست | بحمد الله که من هم تر زبانم
ازین آب و هوا روشن بیانم | از آنجا که اقتضای خاک

این فردوس آیین سرزمینی نیست که تازگی و خرمی آن صد بهار را آب ناهی بند نتوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین با سبزه خرمی بهشت برین برآورده خصوصاً باغ فیض بخش که درختش فتنه گیتی طاق ست و برفعت انگشت نمای ساکنان آفاق — از رطوبت سایه درختانش ماهی زمین را انداز شناوری و از رغبت زر گلهای انواعش قارون ته ساز کیمیا گری ؛ شمشاد باندازه پرواز مرغان نگاه کمند طره بسته

... داد از داده + سرو و شمشاد و صید دلهای آگاه چین از دام کمند گشاده ...

سالاری اشک ابر چشمهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده در تربیه کار ...

نقره کار شبنم ازیشان غبار برباد و باقی مجموعه سنبل نموده و نشیمن ...

... مشق نازکی بسوی خط خوبان شده + لباس پرورش گل جعفری ...

آب و تاب طلای احمر و بعکس پذیری از زعفران زمین الیساط رنگینی لعل ...

از شرار اشارات آتش گل همیشه بهار نسترن در معرض سوختن + داغ و سوسن و انی چراغ ...

لاله سوخته سوسن گرم افروختن + تسبیح اگر از بیاض نسترن ریش دم زند + مجمر ...

سواد شب مارسم زند + در پای چنارش بر سایی جلت زده کوتاهی دست ...

دو در سیر آبشارش روانی رسیده و لغزیدن پا از نهایت صفا ...

آتش وقت صبح عکس مارکم شدن مینمود + و از نهایت شیرینی زلالش ...

نگاه در غوطه خوردن مینمود + هر عوار ریزی آبشار با تحاد مقام در ...

نواخت هم + زمزمه جبری جویبار در پست و بلند بپیمانی کوک نغمه زیر و بم ...

فوارا با هر شرار ترصد + رقاصان حباب انگشت نمای موج بجوش ادای ...

نگاه از سیر این باغ طرب خیز | چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی گرده سرشار | ز آب نغمه تر چون منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز است | ز سوز صوت طوطی در گداز است
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ | بنقش بال خود آمیخت آهنگ
زبد بد نغمه سازی دلنشین است | که در هر نغمه صد رو شنا دیدست
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته | ندیده یک زمان خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شاد است | که گر بر سرکشی آتش نهاد است
ز رقص قمری بهر سو کشیده | لباس سرو سر تا سر دریده

ذوق ست در آغوش خارش | طرب ریز ست دام انتشارش
المی از سعی آتش خراب است | ز تاب ستدریش ماهی کباب است
از فواره تا خویش کشاده | فلک را غوطه ها در آب داده
زیش بکه شفاعت بلبل | تواند دیده دود آتش گل
گلزار قصه زنگاریست | که صحنش راز عکس آن بهاریست

ساختش پست پایه سخن پیرکاری تعریف قصر از شنیدن مجلست مرنیاد خالی نیست صفحهٔ زمین را از نقش بنای آن نقشی رنگ است ... کار نامه مانی بتقش برخیزد + سطح فرش از پرتو فضای آن پروستی پیوسته کرآفتاب بدریوزه آتش آبرو تریزد + هر خشتی صد کس را لوت کشیده ... کارش رسیده و گنج گشاده دیده تا خود را به پناه دیوارش ... رسانیده دیا بان افلاک چون دست بکار حاری هلال بکاری آن بکار ... صبح از آتش دامن مشرق هر چند پخته برآمده خورشید را دیر ... سپرده اند قوس قزح تا کمان ابرو طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده ... بر گاه به پیش سر آتش رسیده بعالمی دیگر رآ... هفت اقلیم ... بکیپایه اتش دست بهم داده اتفاق دستگش بهت دیگجست بودن ... اش زشیوان آفاق بذوق بوسه کاری ایامش سیاق هر تپ پایه برانی ... و بشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیرگردون لباس ظلمت پوشید ... دستش سوخته تلاش دریافت دم صبح بام او بیاض سحر رنگ ... شبگیر زیارت سواد شام + از رطوبت هوای دلپذیرش ... رفته شمع از رهگذر پیوست سبی پروا + و از بهار گلشن تصویرش ... سیکر موج نسیم کرانبار تازگی نشو نما مثنوی

برنگ آمیزی نقاشی تربست | رسومی آب بر آتش بهم بست
بر لعل ساخت از رنگ رخ گل | صدف داد ش بکیف [illegible]
چمن سازی چو کردی پای [illegible] | بر طوطی قلم دادی بدست
کشیدی گر شبیه شمع سرکش | دل پروانه سودی زنگ آتش
شدی تا حرف سوسن داغ لاله | سر [illegible] سنبل [illegible]
کف نیلوفر از فیض [illegible] | که بسته لاجوردش [illegible]
نمانده [illegible] سبزه از مست | کیالش داده زنگارش [illegible]
چو کلکش سر بجلکاری برآورد | طلا کوب زر خود [illegible] گل
قلم هر جا طلسم باغ بر بود | نمالش را ببالیدن [illegible]
[illegible] نم گیسوی شمشاد | نموده رنگ حیرت [illegible]
[illegible] از ریش کلکش یافت آن حال | که آتش بر فروزد بعد صد [illegible]
بخود نازک نمائی کف کشوده | نگاه چشم نرگس [illegible]
ز بس آب نزاکت خورده لاله | [illegible] تار رنگ موسی [illegible]
ز دلو ارود در این قصر پیداست | که هر نقشی درستی هست [illegible]
چنین پس نقش این فرخنده آئین | که باشد جلوه گاه خسرو [illegible]
[illegible] گیتی ستان جمشید تا [illegible] | سر افرازی دو تاج کیا [illegible]
خدا خواند از ازل شاه جهانش | مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیستان [illegible] خالی حباب گوهر [illegible]
[illegible] پناهی که در بهار [illegible] شاخ عریان [illegible] برگ [illegible] نرگس [illegible]
اگر گرمی بازار [illegible] آتش افسرده یاقوت [illegible] کشیدن [illegible]
گلزار [illegible] سبزه خشک [illegible] و ایمان [illegible]

کف کشاده + دریا از صدف پشت دستی بزمین نهاده + بآتش فروزے
سلیح عیاشش پهلوی آتشین آفتاب چقماق هلال بر پهلو خورده و بسینه سوزے
رونق بارگاهش دامن صبح باز رفتن انگشت افلاک پے برده در پله میزان
عدالتش کوه عدل نوشیروان سبک کم + و در سایه حمایتش تیغ آفتاب در
ریخته دم + بمقتضای رعیت پروری پلیم وهبایه حکم ست کر سیلے بصورت
دهقان دست بخرمن نکند + و دیگرے بی مصلحت باغبان پا بے
بگلشن نه نهد + اگر باد بکوشش رسانده کرآتشے برخسے دویده
آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده + بخورشه چینی مزرعه لطفش
کپیل زبان خرمن سوختگان لبریز سوده + در هم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک
زرشت میعاد روشناس سوده + در چهار سوی پرتو ضمیرش ید بیضا
بدست فروشی گشت نما + و در بازار رای منیرش پنجه خورشید مشهور بدست انداز
شیا + پنبه صبح از نظر افتاده بنای بزم رفعت و دود شب + بباد داده
آتش کباب عشرت + شامی نگذرد که بذوق دلکشی گنجفه آتش فلک دف آفتاب
بر آتش شفق نگرداند + و صبحی نیاید که بشوق همدوشے یاری آشفتگانش
پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفشاند + رفعت را اگر مرتبه قدرش
رو میداد + در مقابل پستی کسی افتاد او تمکین اگر با سنگ وقارش
می بود + بلفظش بسبب زبانان گران سے نمود + در طلب منشور بلند
همت دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت + صبحی که بمهر خیر وشب همه روز
و شامی که بقهر نشسته بر خیره شب + و در روز رزمش اگر دیر بجاے اسلحه
دلیران پرواز دهد + روشنگر خورشید را انجا که یکے کنند + و در شب
بزمش اگر زر و نبود اسے کف آتشباران ندهد مهتاب ماه را آب

رسانند + شمعی که در محفل وصف پیمانش پر روشنی پیوند دهد گسستن بر رشته
نورستش احر لم نه بندد + در عرصه شطرنج مردانگیش بهکم جوبین اگر اسپ
اندازد ادنی پیاده اش مات سازد + فرزین فلک اگر بجدا از خیالش
نمیدید در بساط سلوک برنج هر کرش نمیدوید + بلبه شجاعتش تن بلغزد گز نه
ندید تا لیمو گریز شحوا انداز خامه بر اتش تنگی تر پاسی نه نهند تا کند [illegible]
در نماند صفحه توصیف شجاعتش و جیده گاه دلبری خامه برقم تعریف مردیش
موی میانی شکن نامه در بهارستان دورانش بدخشان لالزار لیست بی [illegible]
و ریز سر خوان احسانش عمان ابحار لیست بیدست و پا مضطرب بزرقم بالش
اگر کف نوازش نکشودی بجلاجل ماه و آفتاب بدائره چرخ نه سپهر سپستی
مغنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تار مدارات کواکب
بر چنگ فلک نه بستی کیوان اکبر کهکشان دست دراز کرد و گار کایکو گفتن
آسمان از صبح دامن بر میان زرده جلوه دیدن موج تکلم تشرق طاق ابروی
تیغ آبدار پیوسته پیاله گرداب بر لب جستم انجم نه ذوق گل سپر فلک مدار
سواد خوان صفحه شب + تیر قضا نجاز لوی کمان پرواز گرفت رسانی
چندا استوا سایه پروری سنان ثابت قدم راست ادانی پنجه علم کیوان
رفعت + کلید دسته فتح و نصرت + چتر شهنشاهی خورشید قدر
انگشت نمای سپهر داری بدر + شمشیر فتح جهانتاب + خورشش غلاف

ترازتیغ آفتاب بشنوی	طرازیش با سر انگشت چو خامه
ز ملا رالی کشوده فتح نامه	نداو قبیل بستش از کسی باک
زنده گوی بن بر فرق افلاک	ز بیم او فلک از غرب تا شرق
به دست ابر اداده چیمنی برق	چو گردان فیل زد در ملک هستی

تنند افلاک فال زیبر دستی	چنان کش کش بدریا ز دو سیاهی
که راه آب را گم کرده ماهی	بهمراهان برون شاهی خوشی دل
کمر بسته است دائم از جلاجل	تنخت فیل شاه لشکر انجم
چو خورشید بدست برج چهارم	ز دست جنبشش فیل افلاک سا
ز بی خشکی شده دائم زمین را	گرفته شمع دین از تیغ در مشت
چراغی کرده بر دوش از هر انگشت	پی پشکین گلی باشد بدستش
که میدارد ز بوی فتح مستش	سمند عزم چون رسید که تاخت
درون رانیلگاو آسمان باخت	نخیز جدام صیاد انش از خاک
تنعیم کبوترهای افلاک	کی اینجا نسر طائر در حساب ست
کمین صیدش تذرو آفتاب ست	

غاشخار آن دار و که به چمن پیرائی وصف صورت بهارستانش گلچین پرده باغی گردد اگر صفحه دستیاری نموده آبی برروی کار شگفتگی آورده است گوییدا و نیز بهر دگاری روان شود تا انگشت نمای

انبساطش توان خواند

زهی روشن سوادی که از سیاهی عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صحیفه جمالش از بروی بیش بینی نظم مشاهده را بمقطع رساند شهنشه آفتاب جنبش چون به تسخیر جهان کف گشاده مهر درخشان اول دست بیعت داده و الحق حسن جهانگیری سایه حق ست بسینه سوزی گلستان جمالش بلبل گرم آتش گل دویدن و دیگر دروبی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع بیدان شبیه کشی بهار قشش ز صبح و شفق سفید آب و لعلی چون در صدف ریخت بمحبت دی قلم تار گیسوی خورشید در آویخته تیغ مهر لقائش گرم بازار ست

[illegible]

نماید؟ کر باده تابان کلاوه بال کر بیداری نیارد؟ تا آبیاری یاقوت لبش سرو جلوه دیده و دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده شیر با دای جلوه داش اگر دل نمی باخت و چه انداز با کرو خیره نمی ساخت + هر کرا از غمزه هوش ست گو بیک نگاهش از غمزه برآی + چهره درخشان بر افروخته روشنای هفت اقلیم چهره نمایان در شست منورکه نادرِ سیم + باده گفتار با شراب طهور هم پیمانه + شمع رخسار با چراغ طور هم شریک + پروانه ابرو دی دلپذیر + هر نرگس بادِ نیم خشم حقیقت حسن را سرچشمه نور یقین + غنچه دهن محو عذر رنگ سخن + سر و جانب اعتدال از رفتار متنو

نگل نه لاله نه سرو چمان ست	بهار گلشن آخر زمان ست
دل شب تیره از سودای مویش	چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش با آب و تابست	که فانوسش چراغ آفتابست
لبش خمیازه فرسای دل تاک	نگاهش باده مینای افلاک
بزمی کز نگاهش مے بجام ست	کباب شعله را گوید خام ست
خط سبزش که سرجوش بهارست	چو ریحان روشناس لاله زارست
نهال قامتش سرمشق شمشاد	بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رفتارش به ازگل	تعجب داد دل قمری و بلبل
نمودن آمین از بلبل ندیدن	زبس گفتن ز قمری ناشنیدن

چون ذکر مجملی از فضائلش افاده مستعمل ست اہل فضل را تا عقل با ذوق تحسین مستفیدان درین باب غرضے ندارد و لیکم از لفظی تنها منع بر دارد و کوتاهی نموده کار خود و لیبار از او فیق رفیق باد تا طول گفتار را بر اختصار تفصیل توان داد

واشمه انی کریاسه سمی دهر واری بر نهایت آستادی رسیده اند

[illegible]

در بدایت طفولیت به بستهٔ نعمات حلقهٔ شاگردی بگوش رشید دوانده

از پرتو چراغ فکرتش شبستان کتاب تنگ است روشنی و از تندی شعلهٔ

اندیشه‌اش هنگامه گرم ساز فروغ آفتاب درخشنده ...

قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و ماه در آیینهٔ صفای اشباهش

پیدا نشان حکومت دیده ... غروب نمودن ... ات ابروش

طفیل لمعان سینهٔ مشعلهٔ اوی ... نگاهش ... بیابان نظر یافته

... خوانی از تصنیف ... ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل شده

از زردی ... بنا شنیده و از تخیل بیانش ارباب جریده را در هر فن

معانی همه گشته که زبان فصیح در بلاغت ... نکو شنیده بامر صرف کردن

... جوهر ... سالها ... صرفیان را ... نحو ... کلام خویش

... از شگفتگی ... خاطر ... تنگنای ... بگشاده و روی

... که شروع ... بمقابلهٔ حکمت ... علم دینی صحیح ...

عرشش قواعد شرعی منقح ... براهینش پیش از خبر اثبات ...

... لایش ... کلام خاص مخصوص ... مطلق ... پیرا

معرفت ... طریقت ... حقیقت و آن ... سالک

او حدت نشان مثنوی

انفس نشان پادشاهی — ... علم در دین پناهی

شهنشاهی باین عرفان گزیده — دل او معرفت را آفریده

ز ایمان معنی ... — ز آگاهی کنه در غنچهٔ باغ

... در شان بلبل — ... بر مصحف گل

به بسم الله سر و اندازد تفسیر — ... نگاهش تحت تقریر

... از یک حرف لاله

نباید برنگ معنی صد رساله	پریشان گر بود اوراق سنبل
نگردد خاطرش جمع از تغافل	سوادش در بیاض فرق ...
زبان دارد ز شبنم تر سه نگین	بیانی را چو خواند لقطه فصل
دهد توضیح باب موج صد فصل	بتشریح متن حال بید مجنون
کند رنگ تکلم را دگرگون	گشاید لب چو در تعلیم بلبل
شود داماد علم دفتر گل	بیاموزد به آیین ترجمانی
زبان شمع را پروانه خوانی	تمام طبعان را بدریافت

گرمی هنگامه سخن پرورش پخته گوسفنده روزی باو ...

پیرایان چارسوی عبادت گستری نقود الفاظ را تا بسکه تحسینش نه سنجند دکان بیان نگشایند + و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی ... تار رشته تمیزش نکشند نام از رشک نخیزند + تیکجا دوی سر انگشت نقش وسواس سخن دست آویز طبع سحر بیانان + و رسائی دریافت خطر ... پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان + در پله سنجیش وزن مصرعه زلف معنیش ... در محفل نوشگافیش معنی بیت ابرو بیبن + طبع تیز فهمش در بیاض گردن خوبان گرفتهای بجا کرده + و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطها صحیح بر آورده + پیش از تامل مضمون سطر پیچیده کاکل پی برده + و قبل ... بمفهوم نکته سربسته خال برخورده + باز ادا شناسی داند که اشاره ابروی هلال انگشت + و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست + مطلع خورشید که هر روز آفاق لب بلب می طلبد قابل تحسین نداند + و بیاض صبح که هر شب افلاک دست بدست میگرداند لایق سوده نخواهد + همچو ... که در علم سخن معلم اول را ثانی خود نشمرد + کم وقتی ست که به تعلیمات

رسائل طغرا

بیش ازین چنین سرفراز نگردند + سفیر باشند گوهر لفظیکه آتش به نسیم بیان موج برآورد
تا دو آب نتواند شمرد + و یاقوت معنی که عکس شرر تر را طاری نماید + نام رنگش
روان برد + در معبدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیابد گنبد فکر
گلگون نگردد + در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد نزاکت
صورت نه بندد + اگر نفس تلاش در کوزه پخته گوئی نسوخته طلای سخن در
ترخامی ست + و اگر چهره وقت تر زرکاری نیفروخته جوهر کلام در پایه ناتمامی
[illegible] که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد + و بدریافت تدقیقش طرز
آموزد + شعر لطیف روشنی بیانش بمصرعه تند شعله زبان شمع ریخته و در
شگفتگی کلامش نکته تر شبنم لب گل در او نکته + حلاوت میوه شیرین
گفتار + نمک پرورده جلوه نهال تکرار + تنگی دستگار لفظ مجمل + سرمایه
نکهت معنی مفصل + تر و تازگی فصاحت + بهار چمن بلاغت + ابیات

قانون گفتنش رنگ گل	دمکش ساز لهجه اش بلبل
او سیاه و برگ رنگ سخن	میدهد صد نوا بچنگ سخن
[illegible] و زیر و سخن به تقریرش	صفحه [illegible] شود به تحریرش
[illegible] چون شود رقم پرداز	[illegible] تحسین برآرد آواز
[illegible] گل شاید شاخ قلم	بدو آتش شده است لاله علم
[illegible] تار زلف سنبل تر	گر کشیده سینه بهار ببر
[illegible] داس نیاز آلوده	بهادش چراغ گل دوده
[illegible] خطش درستی طرز	رنگش در سیاه مستی طرز
[illegible] آورد جوهر ادنگی تر	بلبل از بال خود کشد مسطر

سرایان خوش آهنگ کاز [illegible] مصرعه سیر رنگ گل بجوشی بسوے

[illegible] و شهر پرواز ان بند آواره کاز [illegible]

همکاری [illegible] روان کرده و [illegible] آتش آشنا [illegible]

این کار [illegible] توصیفش [illegible] آشنایی [illegible]

کر [illegible] اعتراف کوتاه فکری درازست و [illegible]

[illegible] خیالی [illegible] آوازه چگونه دست [illegible] قانون [illegible]

[illegible] چون [illegible] ساز [illegible]

[illegible] اجابت [illegible] ملایک [illegible]

تا نسیم [illegible]

و [illegible] دولتش [illegible]

تا [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نعت

آن پادشاه [illegible] کلامی ست [illegible] عجیب [illegible]

این [illegible] افلاک سامی ست [illegible] لاریب [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوشبو گل را بدامن آرد و کلاه هم بوی کنگ کشیده و صبا عرق چمن [illegible]
تذرو [illegible] پیش از گرما [illegible] ترسد آب باسی خشمانه آشیان کرده و
قبل از سر [illegible] خاکستر [illegible] آتش افروز [illegible] سبزه آورده [illegible] این
بستان [illegible] در سفره اخلاص گذاشته - و [illegible] مرغان انگور
منقار [illegible] نیاز داشته [illegible] گل [illegible] ساخته ام - و از [illegible]
گمنه و مودت انداخته طفل غنچه بجهت چراغ روشن گل می آرد - و نرگس [illegible]
پنبه چشم خود از سمن دریغ نمود [illegible] سرشته سنبل خود را من سرو و صنوبر
زخم دل خویش [illegible] شمرده و از [illegible] چار چمن [illegible] ام و از [illegible]
سه برگ [illegible] رشید [illegible] ام چون قلم نرگس [illegible] از قلمدان [illegible]
اوراق [illegible] بیگانه جز ورمان - نوشته ام چون [illegible] ان [illegible]
[illegible] چون [illegible] شبنم [illegible] و [illegible] جعفری [illegible] تعلق [illegible]
و [illegible] سفید [illegible] اختصار [illegible] جریم [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] شرح تجرید [illegible] مقابله [illegible] ترتیب
اوراق یاسمین [illegible] داده ام و از شکسته رنگی زنبق [illegible] شفا
افتاده و در کنار جوی کیفیت حاشیه قدیم [illegible] و از اشارات
[illegible] حکمت [illegible] چشم را سواد [illegible] نستر است +
و گوش [illegible] زبان سوسن نکته [illegible] سوده بنفشه ام و [illegible] شناس
[illegible] سنبل [illegible] رساله غنچه ام و مفسر مصحف گل + غزل

چو لاله سبزه تر دمیده [illegible]	تحسین [illegible] از لب جو
در باغ [illegible]	بلبل زده پیش [illegible]
قمری [illegible] بغیر [illegible]	لب زمزمه [illegible] حرف کوکو

[illegible]

بی زمزمه ام [illegible]	از نقش و بال خویش پهلو
کوکست بس کبوتر مست	چون ساز کنم سرود یا هو
از آینه دلم خورد آب	طوطی لب طوطی سخن گو
[illegible] زرستاره [illegible]	بی زلف ترانه ام سر مو
[illegible] ربوده طاوس	بگشاده داغهاے خودرو
طغرای شه سپهر [illegible]	رنگین زمین است نامه او

الحاصل گلهای تجرد و عفت در کیش [illegible] دمساز آند و در زمان نغمه سرای
وحدت در جیب وراست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا میرسند
و سالکان لباز و برگ بی برگی سیر مقامات [illegible] راست [illegible]
[illegible] خشک لبی در [illegible] رحال العان را حول [illegible] آواز حسرت
در دل [illegible] و در [illegible] بے نیاز [illegible] وارد و [illegible]
بزرگ و بسیار [illegible] می شمارد [illegible] ازل [illegible] شریعت
در پرده [illegible] از مرقع سرایان بزم طریقت [illegible] پرده شناسی
[illegible] برای [illegible] نیست [illegible] عشاق نیشابوری رسیدن
[illegible] مقام [illegible] داند [illegible] حجاز [illegible] اصفهانی
خواند ترانه [illegible] نشینیم در یک گاه و حدت [illegible] گاه [illegible]
تا بجایرگاه [illegible] رسد [illegible] آواز [illegible]
[illegible] بلند [illegible] استغراق [illegible] بخاطر [illegible]
چارگاه [illegible] ست [illegible] سه گاه [illegible] دوگاه [illegible]
لیکن چون [illegible] نغمان بلبل ست
اما چون بلبل [illegible] مقامات طریقت را

جنابا ملت موسیقی چه کاسیت در رای آهنگ تبریز و در تبریز نیست وا و اتد
لفائده نور رفد ره در تو به و در شه بی غزال بازمقام شوق مغزل نخواهم شد و بی
عشیران عشر نے از ده و قم کم نخواهد گشت و دوی نوایش از کرامت
گردانیده ام و رغبت راه وی را به اکرده سلک راه صغیر سلم میخواهم
و با یکرانی آفتاب میدانم نیات پیش من بالفرالیت از زرگان و شعله
شهر نیست نزدیک همدان و فرسخ میان اهنگ و خرج نساخته ام
و نفاوت میان اوج حقیقی نگذاشته و چه محیر چه صبا و چه گوشت
چه نفار ابسته نگار هر چند از سرا پرده ساز می بیند چون نگار بسته نقش
پا تا ر دلم سے نشنید دایره فلک اگر آواز در آید از مستی عشق نمی شنوم
و زال چرخ اگر چنبر بازی کند از بی رعائی نمی بینم چون رستم زابلی ریش
دو شاخه گذاشته ام و با شتول خرقه پوشان تن به کرنا و ضرب داده ره با

از ریش بود دو شاخه در گردن من	و ز خرقه گرفتار به زندان تن من
تا یار بود و لیسه در کشتن من	سرمایه زندگی بود مردن من

یا نگ اما الحق صوفی ست تاج از آهنگ درین دو یگانه از ساز تکلین صوفی
هر چند با اصول ثقیل وجد تا به حقیقت بنظر در آید از نوازش دو ساز حقیقی
چون نے انبان می بالم و در یا لیلی از دست خودنمائی مینالم چون
دو م موسیقار هم نفس از خود نرم و چون جلاجل دایره هم آواز از خویش
نا گزیده وے سرم چون طنبور مغز واز سرود شوق شست و پرده دلم چون
رباب نقاشی ترانه ذوق و در مقام تجرد کرده خانه داشته ام و ہیچو نے
بیکدم گذاشته ام و موی سرم چون موی چنگ بپا میرسد و بار تعلق
نشانه نمی پذیرد و رود چشم ترصدا از عود ست و ارغنون

بر تسبول ترا از بربط ... بهم و فصاحت نکهت افتاده اند - و با ...
وا مرهمی داده - اگر نواخت تیر غیر پوست می بود - سازنده کار را مانند رم
می بود - تعبیه ام چول تاولها پشت بهم سرزبان ست همچو کلکم چون جنگ
وقعت نه تو بال - و چون سر تا سر تیغ ریشه ام و بر کنار نیوان طرف
نشسته بطرب عشق بازند و طرف دست مگردم انگیخته - و چون بستان
از لبهان ... مد ساخته - اندر پرده ساز به بیش آوردن اسرار
لب زده - و چون تار بحث زبان رشته توفیق خورده - چون مضراب اشتراکم
رگ ... ندیده - و چون تار روان زده ام خشک گردیده ...
و کوچک اشک برگ هاے ترگام دیده و آب ... باتش از ... ار
تن بگوشم رسیده - و طبل ... صداے ضرب الفتح علم ست و شکست ...
در من گرمی از ... و از ... گلشن ... قفس جلال ... و از ... خیر آن
چمن نغمه ... صباح ... سرو ... ضرب ... تافته ... و صد ... رگ ...
... لاله در ... ست ... در مجلس ... ان
در دو ... گل ... - ... سر ... اند ... ز ... چشم براه
ساغر وحدت ست ... گوش بر ... ساقی حقیقت را باید

اسپ ... ساغر مے باید	آن تازه گل ... می باید
... لب آبشار قانون سرود	فواره نغمه ... نی مے باید

... ترنگ طرف را باده توحید ... و ... را از ... تحقیق ... شد
گریبان هستی ... سپس ... باید ... تعلق را ... ر آرے
... باد ... شیده ... بار لباس از ... خال ... آید - و تقید
و ضع رسمے آزادگاں را ... - کلاه ... ترک ... سرے

[illegible marginal glosses]

[illegible] شهنشاه [illegible] ولایت [illegible] خورش دیده [illegible] بستری [illegible] پروا [illegible]
[illegible] آبله [illegible] بست [illegible] نمی [illegible] گلیم [illegible] فرش [illegible]
[illegible] تمید [illegible] بیرون از گاه [illegible] تکیه [illegible] امان از [illegible]
هما [illegible] خاک بر سر کردن [illegible] آب [illegible] آتش [illegible] حسن [illegible]
بادی [illegible] نگین [illegible] زلف خوبان [illegible] ست [illegible] دل [illegible]
[illegible] توان داد [illegible] بام [illegible] اعتماد [illegible] عارف [illegible]
[illegible] راسو جو دنیا [illegible] تعلق [illegible] تماشا [illegible] زمین
[illegible] آرایش دنیا نخورده ام [illegible] زر [illegible]

ابیات

[illegible] دنیا [illegible] | [illegible] آید [illegible]
[illegible] | [illegible] بی زری
[illegible] دست [illegible] | [illegible] برخوان [illegible]

دل [illegible] نعمت [illegible] کاسه [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] تعلق چه رسد [illegible] دستی [illegible] ولایت [illegible]
کانه [illegible] گزیده [illegible] دست [illegible]
[illegible] راحت [illegible] گل [illegible]
[illegible] از حق باطل [illegible] ست [illegible]
[illegible] زبان [illegible] کارگاه [illegible]
[illegible] پریشان سخن [illegible] عشق [illegible] گوش [illegible]
[illegible] اشک [illegible]
داغ [illegible] دریا [illegible] غمها [illegible]

[illegible marginal glosses]

بستر زن کاری خار خار شوقی و بی قراری رشته نگاه و بسیر گلشن نظر دوز مردم
و حسرت پامال چوب گره آه + به بیتابی جرأت تاب حسن و نیاز طلبی ناز جانان
به نشستی تاب خانه زلف و آمد و شد بی اختیار شانه + به بیجایی خنده تنگ
غمزه و چین کشائی کمند گیسو + به شیر اندازی ترک چشم و فراخی تیغ ابرو
به سواری یکه تاز کاکل و ثبات قدمی پیاده مژگان + به تراش نخود [illegible]
یاقوت لب و ناسفتگی مروارید دندان + به دلربایی دود دانه خال [illegible]
گرمی آتش رخسار به عشوه انگیزی سرو قامت + به [illegible] رفتار
که گدای حق سر از حق بجز حق نخواسته + نخواهم و نخواهد خواست [illegible]
از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا + طریق خوش آمد گویان ندارم + و [illegible]
دل با آن ناخوش ست بزبان تحسین [illegible] + که مخالفت زبان و دل النفاق
و خدا را خوش آمدن بر سبیل اتفاق + در آتش معصیت پخته ام [illegible]
نجات در دوزخ نیستم + اگر لغت [illegible] می بود صرف لغت دیدار میشود
نه قیمت باغ نعیم و بهار شرت خلاصی جحیم + در قمار عشق هر که خود را نباخته
جان نبرده + و در جهاد نفس هر که نشسته خیده + سخت خورده +
با آنکه [illegible] قدم جلد ندیده + و تیر [illegible] نشنیده [illegible]
[illegible] نشان کمانداران اسرار [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] طریقت است + [illegible]

[illegible]

... آفتاب به ابر طاق بلند گذاشته • و ابروی محرابش چشمی هلال [illegible]
... اشته و تعمیرش پایه بگرفته که چون طیب برساق عرش [illegible] و منارش [illegible]
... که قامت موزون بلندش [illegible] سدره • [illegible] آینه ایست
... تماشای آفتش و هر محرابش حجره ایست [illegible] ساکنان اهل بینش • [illegible]
... خوردن شراب وحدت مست گردیده • و بر روی چار بالش غبارا
... پشت خوابیده • و از رشک برگ چراغش شعل طور سوخته و از [illegible] آویزه

... [illegible] از دفتر مثنوی

[illegible] صحن موج نور از [illegible] عرش	صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش
[illegible] چشم ملک	بسیل [illegible] گنبدش در فلک
[illegible] دست [illegible]	گل [illegible] از آفتاب [illegible] است
[illegible] ز لؤلؤ تر [illegible] بگوش	چو [illegible] آید بجوش
پاک چون چشمه آفتاب	به پهلوی مسجد [illegible] تال آب
	از نزاکت دلپذیری کوه سنگدل

[illegible] بر روی گشاده • و از غایت روشن ضمیری دست خضر طینت بر [illegible] کشش جا داده • و صفا [illegible] که لذت گوارای آب می نماید • و در روشنی [illegible] که نسبت رقاصی حباب تنظر می آید • از سروی آبش ماهی آتش [illegible] گردیده • و از خنکی هوایش [illegible] ربیع کبابی [illegible] [illegible] ربیع خاکی ملک آبی • و بجولانش ثوابت آسمان [illegible] ای تلخ بیانی که ازین آب خورده شیرینی کلام پیدا [illegible] تا لب دریا [illegible] گوهر برآید •

مثنوی

[illegible] ازین دریا چه نور	کز موجش میزند گلها [illegible] صور
[illegible] برین تالاب بگشت	جدولهای فلک پر آب گشت

بهر جانب برون گردید آتش	سراپا دیده عالم تا چه باشد
برنجیت برترانیخ برون است	خرد بی عرض دانش بر آتش
یقیناً گر بیاید زیر آتش	خرد در دید باقی تا زمان است

به تقاضای ضبط این حلقه زنجیر خیالم آسمان گرد نظم سست و کلم رخ
نثر عروس انشایم نگردد روی نظم دیگری سر نداده، و بگو سواره نخ
گرو زه ننهاد و سیا رنگ سنگ تاب در میزان شعر تگه نسته بجو
سخن خود دم که هزار این آرزو شم در خارستان گزیدگی اگر خیال خمش
در سعادی بیرون تعیب است گفتن سخن رنگین آسان است
خواندنش از نسیم قدردان شکل استعارات تازه و نثر از
در نظم بکار رتبه و میزه و مضامین بلند نظم از اندیشه پست
و نثر پست ... طایفه ... سینه ...
سخن اگر گفت و گیر همه روزگار غافل اند ...
به در شاهزاده زبان خاص و عام گرفتار شود و رایگان
بشیشه چاه ... شراب سخن ...
حریفان را با آتش رشک لباب نماید کیفیت با صهبای کلامی
کر ... در آید انچه ... دست ...

دماغ تا زنگ ... رباعی	مائیم بلبت ...
در رسید سخن زبان ... آمیخته	داریم چو شانه ...
چون مصرع زلف ... ریخته	نامی خامه ...

وکاغذ نامه ام برگ شجر دامان دیوان این دیوانه شاهد غیبی
از اسرار حقائق لاریبی ... بیان ...

سوز محبتشان برهم چیده + و شکستش چون بیت الله سیه‌پوشی ست علو
نامه سفیدان + و بهر عمرش چون غزال حرم وحشی طینتی ست رام صفا
طلبان + کوتاه‌بینان را دیدن قصیده بلندنگاه ساخته و نوبستاکان را
شنیدن غلو ابکار طبع تعلق انداخته + مثنوی ناهمانداول بسته بنگاه گرفته
رباعی عارفانه مرتبه نشین چهار بالش وحدت + ز آثار رنگی الفاظ هر دو ورق
در رق باشکی بگیرد + و از رنگینی معنی جا طوطی تخمه مجد دل ما رگو تشبیهی

حدیث عندلیبان قیل و قالش
ندیدم گر بدین نور سماسے
ورقها هم تماشش برگ سنبل
رقمها دو دامان هوش ادای
غزلها گشته پاک از تهمت عیب
مجلد گشته زین اندیشه رنجه

لطافت‌ها نشست و صفحه حالش
سزد کی مهر را خاشعاعے
خلال‌ها جد و لشش از خرده گل
سخنها دستگاه دلربایی
تاب تازگی از چشمه غیب
که پاکان را حمی زبیده تمکینه

بدموافقت و تکلم کوتش عنصری نواخته ام و لباده بر قد آفاق فصاحت تاخته
زمینداران سخن سر بر خط فرمان نهاده اند + و نیابی تخت علو لمع باج و
خراج فرستاده + اگر تعبیر در جار سوی عنصری صرفه‌ای نموده جواهر گنج
زکوة وقائق سخن بوده + شعر آنست که هیچ زبانها نمانده و در ورق دلها
آنچه گفته شده بخاطر گرفتنی است + نه نوشتنی و گذاشتنی + ماده طبع بمرتبه شوخ
نیفتاده که در گهواره زبان مهد جنبان طلب تا از شیمه خیال برآمده
بد لو بدان درآمده + جادوی اعجاز مانند سحر قرآن پسندیده
نشد المعنی که جمع ستایش ارباب دنیا کی سر فرو آمده و بیشتر ملی از
لالی سخن صرف بمقدم ثنای نبی و ولی است از جمله قصائدی که بجواهر نعت

[illegible] آنجمن [illegible] [illegible] [illegible]

بیت مزین است و غلغل گلشن عندلیب تیز آواز از خواب عدم بیدار
ساخته یکی قصیده مسمی بگلشن عالم‌افروز است دوم قصیده موسوم به [illegible]
از هر یک دو بیت بمسامع اهل هوش میرسد ابیات

شاهی که کند انجم بجهان نام شمرا — تا دل بخود او تا ندهد داد کرم را
در ملت ارباب سخا ملهم حق است — محبوس نموده آن بنهان خانه عدم را
ندیده او بجز قبول خنده چین پیشانی — دو چین صفت بگل ز شکفته ماند
نباید از تو بجز خنده گر مظلمه حسن — ز تاب کاکل آشنا و چین پیشانی

مجموعه‌ایست نثر آیین [illegible] از نثر [illegible] الست عندلیب نوا از دیده نرگس [illegible]
[illegible] آینده و سرگوشی شاخچه قلم [illegible] نغمات [illegible]
بنفشه [illegible] بامی سنبل قلم [illegible] مرغزار فصاحت پروری
[illegible] گل [illegible] بلاغت گستری و [illegible] ریحان
[illegible] تا [illegible] و معانی [illegible] رنگ بیت [illegible]
[illegible] صفحات یاسمین [illegible] لطافت [illegible]
فطرت [illegible] مثنوی

ز [illegible] حسن اجزای رسالم — بهم ولی [illegible]
بصورت [illegible] آفتاب است — [illegible] سایه [illegible] است
ز خوبی [illegible] گاه بلبل — [illegible] دست [illegible] گل
ز تحریر [illegible] پر از درد — [illegible] رنگ [illegible]
ز درد سر سخن [illegible] جگر گون — [illegible] نقطه‌اش [illegible] خون
[illegible] دو چراغ است — [illegible] بال [illegible]

با آنکه در سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز الحمد [illegible]

صندوق کهنه افلاک را گنجایش آن نیست اگر قلمونی سود کار تفرقه پرداز
حواس نگردد و نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ سه کار است و سازش جهان جهان
نثر گوناگون چه هنر در کارخانه الفاظ تراشی که تحریر پای آبنوسی حروف بجهت
ابیات بلند غرفات ساخته شده از دست یاری تیشه فکر آورده تا کاوش در برید
وقت و رنده و پیه آلیش آلات کلمات بیانی در پای کار بر سر هم ریخته لا اگر
سجار شهر روانی به بیند دکان الفاق را تخته بند گذاشته کف اللغ به بنا سازی
او در دو دگری نگشاید و رصد بندان ثوابت و سیار سخن آگاه اند که یکسال
و دو سال او جگاه تسهیل نظم و شعری نثر ضبط نشده و حکم انقاذ این علم توان
ملکی سی سال در چاه غور گذرانیده و نظر و دقت بر ساوات بلند خیالی باید دوخت
تا سیخ گفتار به رجه درست آید که تقویم سیاه اینها از روشنی توان نوشت
رسالهٔ مسیحائی معنی در کلیسای ورق سر طیلسان رقم کشیده جبرئیل خامه از
سخن آفرین چنین وحی باد فرسانیده آزاد طبعان که تمثیل زر گردون چشم
سیاه نمیکنند و بجا گیر ربع مسکون سر فرو نمی آرند برای چه مقید این شیوه تنگ
بنا رنگی تنا پروری گلزار ابراهیم را آغاز ابراهیم نمایند و نشکوه مدح گستری
لبر نامه را اسعز نامه سازند چرا عاقلانه گرز المجنون محبت در شکار فکر گذاشته
الفاظ سودائی و معنی شیدائی شورش نامهای گلستور نگارش نکنند
عشق بازان چون نیشکر باغ از دست هم بر بایند قبل از این مقتضای
کند هوس گزینی و علاقه هوا پرستی زرق چهره زر نار و برق جامه طلا کار
تماشای قبای خاصه و پیرهای کناره دوپیته لطافت شکر بتی و نزاکت
تا بندکی رنگ آمیزی تخلص را چه حظ اگر حسن تقلیل دار بچه روز می
نند فراغت و پشت گرمی هنگامه عشرت غمزه خوبان گجراتی و عشوه جوانان ملتانی جادو خرامی

محبوب سا گرده طوطی کلاهی و ترسیده بود تازگی تره بستانی با محبوب ...
بدل زیبای جامه پوشید با غرسیان شوخ شکال و ترجیه ستی ب و امثال ...
جز رویدن برگ پال و توره کنگیان خوردن برگ سبزان سطلیه جگی شرف ...
مشکبوی کباب تیهو ساره توج بریان ساق کلام و سوز دکان مطرب بلبل ...
رنگینی صدای ترانه مکرر و شیرینی اسپرل تاس شکر و حلوا بالی زرد و سبزی ...
و روحی فزای بهار و برگ سبزی به لطافت آرا سبزی الی رو و برگ و بقا ...
راگ ذرنگ و موافقت سمات جسر آن بمناسبت فقرات ترکه بازه بگوش ...
ریختن صدای کف گیر و دیدیگ چینان صورت ام و زیره و ملعق کاسه ...
مصرع پریان و منقش زانی المراد الحان و آرایش کاسه های فغفوری ...
پیاله های مادری و ترجانی لنگری طبع و دو برکولی سرپوش مرصع لقب زرد ...
حصار پالو و سیر نشیمن سوزن قلعه آورده قابو یافتن رهگاه و نعمت و ...
شمل شهرستان دعوت و پیش کشتی هیاب و دست شستن و وقل بخشی ...
از دم غذا آرامش و تیس و مشرح الستادن خدمتگار و جیب راست در دیدان ...
برا آمادن و تخت نشینی پاکی زیر نشان و چتر گیری بیل مطلق الغنان نشان ...
افراشتن منصب جاری و دو آستان استافتن بیل سواری و سلسله نسب ...
دنیا طلبی شده و حواس خانه دل و خیال کنه مزنه ولی سپاه و ملک گشت ...
و درین میدان تخت آزمائی دست و پای با بدو و شاید که گرمی دولتی ...
چو کمال طالع در آید کتا بیکر ادبا اشش ادبوت تصنیف شطرنج نراد و ...
تصنیف کرده بدین امید که شاید منشور به سخ نماید و از بیل آنته فلک ...
برآید شاه عرصه بشد گنداشید و وزیر ما راست فرزند و صی است که از دولت ...
خاتمکار بر سران پیاده فیبادا عزت تازه دارای گراماد و باز بنده حقیقی ...

[illegible] دخشش [illegible] چراغ بسته شد دید که از [illegible] خود [illegible] در [illegible]

[illegible] است دست [illegible] پس سر برده [illegible] پیش آید و [illegible]

[illegible] چراغ [illegible] این چند بیت

بسامع [illegible] آن لب [illegible]

غزل

[illegible] گار نامرد	آری ای مرد خیز و از کار و بار نامرد
[illegible] ناکس [illegible] عیب	دانسته میگریزد مرد از قطار نامرد
[illegible] گویان	باشد ذمیمه مرد دائم شعار نامرد
[illegible] ناخته [illegible]	[illegible] پیاده [illegible] از سوار نامرد
[illegible] گشته	بر باد رفتی ای مرد دشتی غبار نامرد
[illegible] مصلحت بین گر آیت [illegible]	کی مرد مینهد تن در زیر بار نامرد
[illegible] قسمت [illegible] کشان بیارد	مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد
[illegible] رو به گرد [illegible]	غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد
[illegible] از وعده [illegible]	کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

[illegible] هیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید [illegible] آیات [illegible] قالب نطق را جان [illegible] سامری ست [illegible] دام کشیدن [illegible] را [illegible] ساحر نخوانند چه زیان و اگر افسون گر ندانند چه نقصان در [illegible] آباد انصاف بکاوش دوات و [illegible] گردانی قلم که [illegible] پراگندگی مداد و تیره دلی صفحه که [illegible] سخن طرازی [illegible] انتشار توان نمود بر تقدیر یکه بخت زبون [illegible] تقریر تازه [illegible] از تحریر [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

تحقیقات بگرفت زود ... [illegible] بیان ... [illegible]

سیال اکنون ... کیاست کرگستن ... [illegible] تجدید باقی

خوش که سکوت غیبت نشود	تا بر سر حرف تندت نشود
آرام ... امید که این شوق مقال	... رعایت نشود

مثنوی

تحقیقات طغرا چون آسمان تازگی خیال را دریافت ... [illegible]

چرا ... [illegible] ... رباعی

از بس غلط است حرف قاموس ...	گشته ... پریشان ...
در هر ورقش اگر ببینی صد فصل	سطری نشود یافته بی نقطه شکست

[illegible] ... سیاه ... روشن ...

یک ... سیاه ... فخر الدین ... الصاف ...

... سهو القلم ... [illegible]

تصدیق ... می آید ... محبت ... در هر باب

... گرمی ... چون ... الفاق ... [illegible]

... باب ... قدیم ... [illegible]

بدر ... لیکن ... [illegible]

... تفسیر بیضاوی صبح ... آیات ... [illegible]

... حکمت العین ... [illegible]

... اقلیدس ... افلاک ... [illegible]

خیال ... گوشه نشین ... [illegible]

شود ... [illegible]

[illegible]

ایشان در پانزده [illegible] از مشرق [illegible] از غایت [illegible] مطالع افق ما
[illegible] نوشته [illegible] اشارات ناهید [illegible]
[illegible] نشد [illegible] معقول گلستان
[illegible] نکرده [illegible] همراه [illegible]
[illegible] ندیده [illegible] در انتشار [illegible]
تحقیق نگر دیده ند مذهب صحیفه گردون [illegible]
[illegible] نگاشت [illegible] جریده انجم اگر [illegible]
[illegible] نوع انسانی [illegible] افراد
[illegible] خلق را [illegible] کتاب عنصری چندان [illegible]
[illegible] ملک را [illegible] گرداند سحاب [illegible] آفتاب
[illegible] شعاع [illegible] می کند [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] ورق آبی سحاب را [illegible] تحقیق
[illegible] کشیده [illegible] در عالم بالا چه قدر اعتبار [illegible]
[illegible] که قطعه وجود [illegible] نگارش نموده اگر در قلم هستی [illegible]
[illegible] این قطعه را [illegible] عدم [illegible] از الف قامت
[illegible] مفردات ترکیب خوبان [illegible] مشق [illegible]
[illegible] اگر درین پرده عزت [illegible]
[illegible] زهره چنگی [illegible] قلم [illegible]
[illegible] بزمین یکسان شده [illegible]
[illegible] آنکه سعدی [illegible] گلستان [illegible] را
[illegible] ترتیب [illegible] مکتب خانه فلک [illegible] شفق [illegible]

رسائل اعجاز [illegible] تحقیقات

[illegible]

رسائل طغرا
تحقیقات

بقدر افتاده شوخی رحل چگونه حرف خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که میر
شهرستان گردون با بچه کمر گوشش خواند درین میدان بی تمیزی
سند سی خیال کاری کشود که بهر لوح در سلک سیاه تخت نشین
شی بود چون سخاب نیسانی بار ار گوهر سخن را گرم ندید و دل سرد شده
از یک فصل دکان بر وار دولت طبع خود نچید و فیضی ابر اگر تا آسمان
نه بیت مشهد سعد بش با خریداری ست شیت و مصرعه بو حسن
ترتیش را طلبگاری مشرقی صبح اگر مه مطلع بر صفحه بیان کشیده
لی لعاقان نرم افق یک تحسین نشنیده و چهره بی شفق بر جبین
نحو و انجم گذر را سینه غیر از چو نگاری خطوط شعاع صلّه یاد نیست
ثریا قلم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی
بیان سود نبرداخت و اگر او جی هلال از دو زود شعر ایستاده بود
لاجوردی زیاده از یک مصرعه رقم می نمود رونقی سهیل تا از کم
یافته همین عقیق پر دری سخن نشناخته هر چند منظری خورشید از
نور مبارز و سیاه بختی کسوف دست از و برنمی دارد و موزونان انجم
سهابسکه آشفته اند سمت مرده نبات النعش مرثیه نگفتند اگر چه
مناسبت شعر یمانی ست و و شعری از شباهت شعر فوقانی چرا
بر طبع نخورد و چسان دخل بیموقع در دل نخلد و در کتاب خانه خیال
الفاظ آسمان پایه شاد و در خبر دوانج نظام اوراق معانی کهکشان شیرازه

قلمدان بود هم تا قلم ادا استخوان دارد	دوات دیده از آتشکم سیاهی
نخواهد انچه رو بنوازد طرح این قلمدان	که القاسی بهر جانب زلفاع
شود تا استخوان خامه ها یکسیت تراشیده	ز فهم تند من گر نگ بمیند

[illegible]

به پنداری کند و این قلمدان ز قلعه [illegible]	مقطع از وقت طبع برای کاشتان دارد
زبانم خود بگرد چون کاغذ سنج دل شد کج	که اعتراض ابر بهر اصلاحش دهان دارد
بقصد آنکه شو پیدا بالی ز رد مکتوبی	قلمدان تیر را مشتی علم در میان دارد
ز دست نامه بردار دوات بیدلی شد	سیاهی بسکه خشک است و قلم ستر [illegible] دارد
دوات دیده ام تا کاتب غم کرد پیشه کاوش	بر آمد تیغه مژگان پریشانی از آن دارد
ز بس شنجرف خون ناحق کشید از سر این	غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مداد من چنان شد تا بتاز دود سودا	که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تمت

مرآت الفتوح طغرا اسمی است که چون بساختنش پرداخته است سکندر اقلیم کشا از خجالت آیینه سازی خویش در ساخته یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتار اند که بید دگاری فوج کمر [illegible] اقلیم کشایان را فتح و نصرت رو نموده و می نماید و [illegible] شهرستان تحریر از برکت نیایش [illegible] تسخیر کرده اند که بدستیاری کلید رقمش ملک ستانان را قلعه مقصود گشوده و می کشاید خصوصاً لوا گزین پله دارا و لشکر کش عرصه جهان کشائی سفینه که تیغ درخشش سلطان مراد بخش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او بریده و طراح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده و آسمان را رخصت ایستادن انی هست که زمین در جلوس تواند دید و سیاره را فرصت نشستن نی هست که توانست در رکابش تواند گردید و مطرب مقام شجاعتش کانچه را اتفاقا نو ساخته نگرفته که زخم تیر مخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش دف را بر زبردستی ننواخته لاصول الثقیل خفیف نشود و از بیم عقاب عرشش تدرو خورشید در خار ریزن

[illegible]

[illegible] صاحب قران لقب کرد شاه [illegible]

[illegible]

که تخت نشینان معمورهٔ روزگار و تاجداران ما دار سالها از عهد آدم تا این دم بر نهاده اند
... نیروی اقبال زمانی و تایید دولت یزدانی و ادراک زمانی تحریر و توقیع میپیوست
و بس گرد آنچه در عزیمت خاطر باطن بتقدیم مواطن مختفی بود تا حسن وجهی در پیشگاه ظهور
... دیگر سند کلی از معضل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه اجلاس یوم شنبه
... از اشتیاق بست. تم همین ماه الهی که باتفاق انجم شناسان والا نگاه و ساعت
... دو دقیقه که اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت
... دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام سطوت
... رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گرد سواران
... جلو دو جوشش و خروش پیادگان سبک رو و صدای شیههٔ اسپان عراقی
... آمد از هلاهل پیلان کرنای موج کمان ترکش بندان قدر انداز برق سنان
... تیغ آزمایان یکه تاز و دبدبهٔ چتر و علم ثابت قدم و غلغلهٔ کوس و کرنای
... شیخ دم طوفان رستخیز و رستش جبت برانگیخت و سیلاب شورش بجهت اقلیم
... روان کرد بر موکلی را رای آفتاب ضیا میان روز در کنار شهر
... نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رود خانه را آبروی
... دست داد و سرزمین پنجاب بشش آب علم گردید قبهٔ بارگاه سلطنت
عظمی بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و کشادگی سراپردهٔ دولت کبری
سایبان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر
بر طرف گلزار فتح هویدا شد و از زنگار رنگ نشانهای افواج هر جانب
... بوستان ظفر پدید آمد زر بخششی زر و گوهر قدر دان از میان بر کنار گریخت
... پلهٔ انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهمتنی گوز نشین نگرد
سرفراز نگردد و ... بار بنیاد کرد ... باز گرد و ... سپاه

لشکر تاریکی آیینه خانهٔ گیتی به بخت او درشتی دست و پا گم کرده از رواق [illegible]
بیرون گریخت و بهشت نمونهٔ عالم به بهجت حاصل ایجاد بهار به پرتو شعاعهای جهان
افروز خورشید انجم پرورش گشت بساط عیش و طرب آراسته

وشمار دیرگی نشاط بر [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گریبان شد [illegible]
ز جوشش [illegible] شد راه شرم
صدای مغنی ره هوش زد
دگر گردید انگشت مطرب کباب
بگردید [illegible] خوار زار
در بزم [illegible] بود باز

بیرون تاخت از شیشه [illegible]
پیاله [illegible] زدن گشت [illegible]
[illegible] از حلقه خود در گوش [illegible]
[illegible] برانگیخت تار رباب
[illegible] طنبور [illegible] گردد [illegible]
[illegible] شب زنده [illegible]
روز دیگر [illegible] سفید [illegible]

فراش دوران گستوده گردید و آفتاب چشم مالید [illegible] بگاه [illegible]
بالای [illegible] سپهر در آمد قریهٔ [illegible] آباد [illegible] اوقات عرش [illegible]
و از خیل [illegible] ملائک [illegible] مرتبهٔ عالم بالا [illegible] سپاه [illegible]
فرا گرفت و وارد [illegible] اقتضای مراحم [illegible]
[illegible] عالی شرف نفاذ یافت [illegible] نزدیک [illegible]
ایستاده [illegible] آسا در [illegible] فرود آید و آنچه از [illegible]
از وجام لشکر ظفر اثر با کمال شعار [illegible] فیض آثار [illegible]
آراسته [illegible] رسانند بچنین منزل بمنزل با عالمی عالم [illegible]
و جهان جهان تا [illegible] آئین معدلت و مکرمت [illegible]
تا آنکه نوروز جهان افروز طرب [illegible] بلندی با علام [illegible]
رشک فزای بوستان ارم شد رباعی نوروز رسید گشت عالم

چون رنگ خزان زمانه شد بهر کنار	با خانه جس چمن خزان گرد آتش
ز رو جوش هزار رنگ رنگ بهار	از انجا که باعزیمت نرم سرشته بزم

ازکف گذاشتن مہارادۂ چنگ آہنگ اگر رنگ داشتن رسم شہریاران شجاعت پیشه و ملاطین تهورا ندیشه است عشرت پادشاهزاده موقوف نگردیده کشش نوروزی و بزم سال نیرفیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرا مے سعد برگشت و از اشان دراز ساختن سیابانهای صبح لقا آسمان سازی کف کشوده نهد و رخادمان و گستردن فرشهای سرخی سیما عرض و طول زمین هم پیموده - از سطر انگیزی مجمر لوئی نشانی از کرشش جهت پیچیده و از جلوه ریزی سانی رنگ عشرت بروی هفت اقلیم و دیده ساقی بآتش کاری آب خشک داد تر دستی داده و مطرب بخواندن عشاق و لولی لب بهر باد کشاده تند رود قوچ پیتیا پشیش ببطی می پرواز نشاکرد در آمده دل نغمه از خار خار چوب رود بنامن مضراب بر آمده بر لبا و کمانچه بقانونی کوک نگشت کر مومی چنگ در میان گنجه و رباب و طنبور بدایره نواخته نشد کلی انگشت اعتراض نهد از طلغیان ذوق خنده دندان نمائی موسیقار بقهقهه کشیده و از هیجان شخص نغمه سوده بقصد کردن انجامید و از آب تاب طبل گران سکر و جانه بر هم ریخت و دیشتر بریم سیر آگ ورنگ نقاشانه بهم بیخت و از راست فرنگی آواز نقش حق دیواق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نیشابور بحجازیه پیوست مثنوی -

بهر وقت جشن نوروزی نقاره	لکفواز صوت غلغل کرد پاره
نفیر و کرنا گشتند دمساز	سرود زیر و بم شد همرهی ساز
برقص شاهدان لاله رخسار	نم از تحبیر اصول آمد بگلزار
ز آتشگاه مینا شعله سر زد	خرد حیران دود از محفل بدر زد

فلک سبزه برآورد اوراق لاله	رقم شد دختر رز را قباله
شراب کهنه سال نو شگون ست	بهار نو و توبه نوعی از جنون ست

بعد از ادای جشن نوروزی والصرام نشاط افروز رسے رکاب بهار انتساب
بسر سبزی شاهراه عزیمت پرداخت و در روح پرفتوح سرآمد اهل حال ملا شیخ
ابدال که از خاصان درگاه الٰهی و از مقیمان طور آگاهی ست در سیر منزل استقبال
نموده نوید فتح و ظفر گوشزد گرامی ضمیر الهام پذیر کرد سیر عمارات منقش باغات
دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از جنت برین میسر گشت بنسیم اقبال و
نسیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود و صور تماثیل و تمثال نه
رنگ بست ادب شده کورنش بجا آوردند و چنارها باغچه از سر کشیدگی
دست برداشته چندین هزار تسلیم کردند و شگوفه نو رسیده و سبزه تازه
دمیده و مسرت افزای خاطر عاطر گردیدند و همین حین شگفتگی در گلستن گلشن دلگشا
روی نمود از همین گل چینی تماشا سرچشمه را پایه دیگر دست داد آب سر وش
در جوشیدن گرم تر شد و ماهی بالیده اش زیاده بر خود بالیدند و تیراندازان
ریاضت کشیده و پوست پوشان بمغز رسیده و شعبده بندے بازوی
اقبال کف دعا کشودند و خرمن خرمن زر و گوهر دست مرد یافتند از ان
حضیض فیض عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک که دریا با دریا نشین
بر هم می خلطد برآیات سحاب و رجات شاداب شکوه گردید

تعالی الله ازین آب طربناک	که شورش میکند هم چشمه تاک
چه دجله عالم آب ست رابه	ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف	کشیده پرتوش از قاف تا قاف
شود گر آب در وی بسته یکدم	نماید چشمه آئینه بے نم

خزف چند در روی غنچه خورده سهامان در صبح زارش کوه الوند	بر شوده بیابانش نبرده ز آرایش هفت دریا قطره چند

با آنکه طاسان تقسا توان از کشتیهای آسمان بیات و لمنابها کهکشان صورت بیران کشادپای صبح پی بسته بودند که عرصش از طول زمان کوتاهی نداشت در تبت موکب نالب کوکب یا ریکز از تار مدار فلکی نموده شد صبح عبور واقع شد و عشرت آباد بیت آور بسایه جاه و جلال مزین گردید اصناف بادین بستن کالاها کشوده ماز نمایش و آرایش هر بازار کوچه باغ فردوس گشت طرف تموده کردن پیشه ور پیه دست برده خود را ملک رقاب سیاه و سفید شمرده برای چیدن آتشه رنگونا گون پرداخت هر چند بن هزار مختلف را یک جهت ساخت تنبولی به بستن برگ تنبول سبز روئی بدست آورد و لعل و مروارید بخزن پیره زر آورد بقال ماکولات سبک و سنگین هم چیده و چون شراد و بهر متاع سرے کشیده جبار کریانه جان در سر راه نهاده و نیک و بد را بی سنت نان داده کان ماست شد چون پیر سفید گردیده و شیرمرغ و ملا کباب بفروخت رسید قنساد کباب شیرین مربانی کشود و متاع نبات را استاشنیها نمود مثنوی

دکان میفروشی لاله گون شد	غم دل از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد بهارانه	بهار آلوده شد دست خریدار
طرب می خورد و بر و زیر گوجها کرد	ز بد مستی در هر خانه وا کرد
دهان شیشه مے باز کردند	بقلقل عیش را آواز کردند
قدح با چنگ بنرمی گشت باهی	صف آرای طرب شد ترد باهی
گذشت از یمن شاه چرخ فیروز	شب مردم بعیش روز نوروز

چون بسیاری سپاه و تنگی گذرگاه موجب پس و پیش افتادن سواره و پیاده
گشت بعد از چند مقام مراپا پت نیسان انتظام باغستان جلال آباد و داد
خرمی داده و در یک فصل از دو بهار بهره‌مند گردید مجلد نشینان گلشن از
غرفهٔ شاخ نمودار گردیده دیده دیده پرده‌گیان چمن بیجا با نه هر طرف دویدند گیتی
زمین آب را شاه باده لاله‌گون بخشید و ملایمت هوا شگفتگی بالبسکه از تری
شلنشه بادام کشیده و سایهٔ برگ درختان آبروی زمرد بر خاک ریخت و عکس
شکوفه الوان رنگ به بوقلمون هوا آمیخت و شمارهٔ چشم نرگس کف باده پیمایان
بستاند عهد است و پایهای ابروی سبزه توبهٔ زاهدان در هم شکست
بلبل ترنم النغمه پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم شیفتگی
با این غزل مخاطب گردید

غزل

زنده گشتم بسرود تو تیری بلبل
غنچه خندید چو رسید موسم سحری بلبل
نشده می بسر و این تازه صفیری بلبل
گرد هر گل تبوز نهار نگیری بلبل
منگر جانب ایشان بحقیری بلبل
غزلی چند بطرز ... تری بلبل

کس نیارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل
نغمه‌ات آب حیات است جوانی از تو
سرخ شد گوش گل از زمزمهٔ رنگینت
باغبانان در چمن از بهر فریب آمده است
سبز باغان چمن زمزمه ... زنده
تبسم گل کر بنجران در چمن بهم سخن
تو بزر دیگر کردوران همیدان پایس

کواکب پروین هفت روز هفت چمن ریاده از یک گل جعفری گلدسته بطریق تحفه
روز دیگر کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج ستان سنبلستان چمن
شد و قبل از انکه پیادگان لاله زنجیر آن سواران گل پیش نشینند سده
مرالستان کابل تاجداران غنچه پابوسی گلگون اقبال سرافراز شده قدر ز باها
همس وزینداران گلشن تهنیت خرمی بیکدیگر دادند و هریک را سعادت پیشکش

بو پاشی انداز بی دست و او گل زیر یکدیگر و غنچه داشت بجهت نثار بر کف نیاز گذاشته ریحان شیاء هی که برگ بیخ ریوال میکرد و برای نهال شهان هدیه آورده ولالۀ عنبر مه که پس انداز کرده بود بر سرقدم ساخته پیشکش نمود و نرگس کمهالی که بجای مردمک می‌اتانتیه بوست زر خشم نهاده و منظر گذرانید و سرنیاز نسرین با سمن لطافت پرورتیت و گلبن شقایق از فیض توجه شگفت و بنفشه عهد بشکسته ورسم سنبل بیجا روبه کشتی استاد و الحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش ستوطنان این مرز و بوم گردید و خضر وار بیدرنگ چشمهای جاه و جلال بسته بهنگ بینکه در کوهسار به رختان سپاه بهمن با چلقۀ برف وجبه آهنین یخ بر تنگ انداری تگرگ و تیز آهنگی باران مرکب چلبید و رشکر بهار از رشحۀ دست بر تیغ سبزه و سپر گل بنگرفت لباسی آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل با تن کینه گاه زهره انتقال زمود ملبوس

بر هم برف آن کوه خطر ناک ‌ ‌ ز تیغ مه و مک از حشم افلاک

چنان در روی آب برفت انشرده ‌ ‌ که آتش در درون سنگ مرده

بر روز حشر گردد چون ستاره ‌ ‌ ز تفش آسمانها پاره پاره

ره مگر نتند بادش ره بد وزخ ‌ ‌ که سر چشمۀ آتشگری یخ

هراسان کرده یخ بنهادش ملک را ‌ ‌ ز سر با سوخته روی فلک را

چه غم آن پردلان را زین تنگ رسنے ‌ ‌ نمی ترسد پلنگ از شیر برنے

دلیران کارزار بیلاحظه چون ابر پشته سوار بفراز کوه بر آمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر پهن دشت هر خشان ریخته پس چند تن چنان سلطان به‌همرکه خود را دران سرزمین تهران آوارۀ لکین می‌دانست دانست که گران باد با سرداران خاراشگاف دست بر تیغ آبدار کشند

آتش لعل بدخشان شناکی خواهد شد با بحرهای دیگر دیه زیب گوهرها لب
بهر قدم ساحه استقبال نمود و بوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر آفتاب
لب خود را مرجان کرده چون یاقوت و زبرجد سرخرو و سرسبز شد و لالان
لبلستان موکب الماس شرب بدیدیه بر بست تیغ شتاب گشت که رنگ یمن
در زوره آتش بلور بریده و عقیق زار زمین افتاد سه مثنوی

علم شد کرنای بزم گستر
نفیر از تنگ ظرفی نالها کرد
نقاره وار صدای خسته انگیز
نویه سست ابر سنجار
در اقلیم شکوهش بعد سالی
زبان بگذشته از لب همچو پسته

نشان دار از خمیر ونهی اهل محشر
می آشوب را از لب بر پا کرد
ربود آسیب دیگر از خانه تخمیر
روان گردید بر دامان کهسار
نموده طاق گردون چون هلالی
نمرند آن یل بر عد نیل بسته

در هر قلعه قلعه و در هر گام و قریه زینت پذیر قبضه تصرف گردید و لیت و یکم
تیر ماه الهی به صبح پنجشنبه چتر آسمان پایه آفتاب سایه برج در شهر بلخ برتو جهانگیر
افگند و کوله کاری نقارچی در هیبت انگیزی علمدار به پلنگ بر قتار رسید
پیاده و شیر خلقی سواره و کج ادائی تیغ و سنان و سیاه سپر و قیمت گرز
بلند پروازی شمشیر و نشانه طلبی تیر و کت کشی کمان و مار
کمند و ابستی زبانه سنان و گزندگی ناوک و پیشدستی لعک
وزیر کوبی توپ و تیز جانی میدان جنگ و ادیگان را بهت و پا کرد
بکنگالیش زبان گشوده گوش بحرف یکدیگر دادند مدد محمد خان سپاه شاه
خود را با افواج و تل مصبر از روی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت و دید
یافت که با نمایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز که پله جنگ بمیان نیامد

خود را بجنابه پاپوشید این انداز با بسی پریشان شدن از شهرت خود آن است بنیاد این لشکر توران از هر طرف حمله آوردند چنگیز خان را چون کار بسر افتاد سستی نکرد و با خاتم گرداند و از طرفین دست با سلاح رسید رباعی

بی تیغش نماند در بدن ناسره	گردید ز کین دو فرقه باهم تیره
دشنام از پیکر لعل جنگ از چهره	شد بسته ره صلح و صلاح از چهره

ابر جنگ دست پدید آمد و آغاز برق انداری شد صدای رعد تفنگ برکات و تیر باران گرگ و تیر بر ربعت غنچه کلاه خود سرکه تبسم بر آورده و سر حسن با آئینه شگفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل تیر صد برگ شد گوهیان سر رمین رزم دست بیازی بر آورده از هر طرف شاخچه پستان و پستان افرخته سر زمین دعشق هیجان کنند و نیلوفر رومین غنچه ز آتش قول و نرگس شمشیر زبان لغتکی تحاق و ریحان خنجر بر یکدگر انداختند و از جوی بیمار تیغ الفقد رانیز بهم تا جشید ندکر سر خانهای خون سند ریشیان را

ز رواز ز آب جسته بیرون آمدند بیابی	دشمن سپاه خسرو را بر سر سیه
گلشن بزم گشت صد رنگ ز ریز	خون در بدنش نماند از بس هر سو

تیغ از پی تیغ خورده و تیر از پی تیر بقیل راندن مهاوتان و اسپ انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان شعنوبه جنگ بجائی رسید کر خان محکم رسته مات شود از فرزین بند تدبیر دست کشیده و خانه بازار ز زرخ تما و اتدر هزیمت گیر و دا منهزم شد سپاهش بعضی چون چهره مغروب دستگیر شدند و بعضی مانند آنکه طرح داده ببحر خلاص یافت به سپهر تیغ کر تختگاه افراسیاب توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر گردید و از نوازش کوس فتح با آواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید غزل

دورستاخیز دوران آمد جهان را فرو یاد | سبحت ...
سکه صاحبقرانی در وی سطح ... | دشمنان گشته عکس بستانزاده
چتر اقبالش بانداز سها گشته یافت | بسته دار و گذارانده راه
میبرد در ... | هر دو خواهد شد ... این ...
بیشمار ... | کنگره قصر ... داران را
سر فرو ... کرده طغرای اش ... | ...

معیار الادراک

ارکش ... گرداند ... | چو ... خطابش ...
ز طغرای این حرف شد ... | از دو ... آهنگ ... بین

پیش ... سخن ... صاحب است که کتب ابیات مضمون رنگین ... الهام ... فرموده در برگ و نوای کعبش ... هاتمی ست که ... فقرات عبارت ... ترکیبات شیرین ترنم ... بنظم نازک بیانی قانون در ... الفاظ ... مضراب زبان ... ساخت ... راست ... نغمه سخن ... معیار الادراک نواخت . بسا ... زبانی ... دستان سرایان ... تقریر ... دست ... ابتدائی ... مقام ... شاد ...

لطم از ... بهار ... | ... رونق لاله زار سخن
... رنگین نفس | شفق ... شاد
... لب تازه گویان ... | ... آید ... سخن
... زبانی ... | ... گوشی گرد ... شار
... آید ... | ... در ... سخن

...بادۂ گل نغمہ از تار نسگے	شود ریشۂ نے از تار سخن

...ہر دو درہ و گوش گذار برآزندہ زیر نیۂ انا الفتح کہ بقرائۂ سخن اشتان...
...نوا رسانندہ و مجلبا نگ دعلوا تو سایۂ شناس زیبندۂ ترنم انا کلام الیاقی...
...بتمہائی فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات پیشانۂ رباعی

...ال تربیت کرو بہ ترست پناہ	تسیدہ بآرزو بحر تبول اکر
...نا پایۂ ما گشت فراز گیتی	در مجلس انظار نمائی دف ماد
...باعی آن ساقی کہ ترکۂ خار سلب	برنج بخشش بدرخسار جلست
...پست آل آ و دریں نغمہ سرا	ملبعمہ ز مقامات حسینی طلب

...بعد بخشی نماہ کہ نغمہ بلبل گلشن راز حافظ شیراز چنان پیچیدہ است
...نغمہ شناسان در مقام فہمی رنگہ بدرسوائی نشوند و نہ آنکہ قدر
...آنکہ زمزمہ پردازان ہم آہنگ آشنائی از دائرۂ تحقیق بیرون نروند
...ل بدایت نشانش فہمی ست از جملہ سار لسان الغیب خسرو
...شندان گلشنی ست از خوبی روی بدری ہم پیمی سرہا سطور
...لیسی بار بر اکت سر بر زمین نہادہ و گلہای سیراب معانی بر شاخسار
...نتیجہ رنگ برنگ افتادہ سنبل الفاظ معنیہ نظار رگیان دام تر و
...گسترہ و ہیچ غنچہ ہائے لفظ بہ تسخیر گلچینان شکل مربع را آورد و
...ی بین السطور را ز مربع راست مرغی با بجوان در زبان کتا بے
...بین ہم قوم شکست خط گلرخان ہم نسبت صف آرائی گلچین عرائی مقام
...اشتن طلسم خیال بمثل نوایان دو چہار برگ رباعی بانداز ناخن
...ہ دل دامنگیر مگر اد اشناسان تشتاق نکتہ رنگین سرمایۂ نو بہار
...نسرین نسترن دستہ شاداب و دستگاہ نیسان آب تاب متنوی

کمیت سرمش مهر پاره است	شفق را سایبانش رشته
ابرو شبلی از بیجه عجب	کرده شن ترلو وار خانه چه
تر قرکا سا ار ... مر و وزن ان خجسته	کشاید جیتم را بر بر
... کشش نواسے تازه بیر خجسته	... غندلیبان

ادبایه ... سایه ... کلاتش پیچ آفتاب وقت صبح تمیزان ... دار ... وبست ... آت کلمات شیبا ... زرکت نیا آسمین ... ره ... هواسے سخن ... بیا از شیراز و ... پیشه ... ... بیالی ... جهان ... بدست ... روانی ... الفاظ گوهر سستعمال شفق ... معانی ... بانو ... چه ... دقیق ... ودیعه پیچیدگی ...

قبله ... کین هر که ... نوشت	بر ورق ... لاله ... نوشت
مشکو ... ساغب ... یا قوت کک	خونش ... العل ...
یانت چوار ... العجب مهر سپهر سخن	جبر ... قدر ...

خامه ... زبان کام الهام ست ... برهان ... تقدس ... بر ... این مقال ... ست ... تابع ... ... طینت ... تر ... چراغ ... ... تار ... صبح شکر ... بلبل زبانش و ... ... تدبیل ... آزمه ... ... تما ... ... باعث ... رو ... ... انگشت ... ... بسجه ... مهر ... ... خلعت ... ... بلندی ... از افتادگی پیش ... غلاسه

نصر به پرست نشینی در قرش پرور داد تجربه اصفهانی خاطرش کند

نگشن انوار سرچ تاب ورشید یافتش تحیر همه گشتگان رشک

مثاب وسیاق بازد اتقدادرش جمیل یار بتا... الکر... اطلوق

نیشاطرش بیجان دیک تاب مشاور شعر بیس اسوراکش

هم ترانه است دهو کارش باسدین معنی شگارستی

یش خیابان خوب رشته هم — کارش برده زر لاست

یاشن نزاکت فرودش تن — وزربا ملدت به دوستش

اوراق سنبل بوده و قد رستش — رگ گل بوده رشته مسطرش

آتش نرگسی گرفته لقب — ریحان ترانه آتش

ایشن پرازه دو دکوه مسراج — شده لاله کشته حسرت دو دو دو دوا

غنا سر پیافتن گل زرد — زکوکب رگ جدت ... و

یے از ... گل لام دو ترشش — کبوس تمام پاک کن هم ترش

یے خامه اش مثل تصور مشن — رفیت در گشتش ... ی لغز

یے منشها تن ر اسام ترکمه — دوات گل آورده سرخی کچنک

جمیل از مدرق خسران — غزلهای شاداب ... ان

ت کلام اسرار خزاوشش ناپید زگفتگوی بشر لیست برا لهام خوش لازم

یه اگر از جواهر سناییت آن گوهری بدست فکر و رآورده تابنت

ب شناسان اهل معانی گذارند لبست بان فیض تحید به ... امد

واتعلم فتنی مضار مستنرهستی یعنی الغراکه یکے از طرح کشان آورد آن

لمان فلک سخن است در اصلاح بینی که هم خود ازتکاب سعی فرمود اش

د و اده ... خاطر نازل آورده در این رساله است مرتع مقاله شریف رف

شعر

سینه‌اش مهرپرداز است | شمع را ستایم پیشت پرنور
ای بلبل نه بسته چو بسیم | کز رویش تر بود از خانهٔ
زرتر نگار است آن را در وزن اندیشه | گر شاید چشم را بر روی قرآن
نگنجش نو از تازه پر جنت | مرآت عهد لیسان نکته سیاه

ای بایه سپهر کلاهش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران نهم وارد
درست شد ز آن آتش کمات ضیا در نزاکت نما آیین دیدار تماشا
هوای حسن محبوبان از سیر ار در رشته دو اله و تیاهای بحر نظم فصاحت
بست سروان ... لعل ذکر تن مستعمال شفق کده مستور هوای ...
معانی راست نانوس چراغ صحبت دقیق لانگه در دست پیچیدگی سر ...

قطعه

کتیبه هر که چو ز آن نوشت | بر ورق یاسمین لالهٔ عمر از نوشته
صفحهٔ سیم ساخت براقم یاقوت کلک | چو ... راز لعل مشغافو نشست
یا ابت چراغ القلب عمر سپهر سخن | هر غرض را از قدر بعد تماشا

خامه‌اش زبان کام الهام است ورق ... هر سال لا بیک ... تقدس نوا
بر سه ورق این مقال پر بها نیست قاطع رو بیلی است بی ... حمیر شکر
طینت و دانش حمد گوی محبت چراغ دل بر لیله و تمسیله خرد شعف
... آس ... مرغ شکر رو قفس سپس زبان و مرغوان گلها ...
گوش ... سر گوشی سرزنش و دیده ... نگاه و تقابل دیدن آرزو
از ... اجلب ... تحریر تمناهای ... دامن نیاعت و دست
رو شناس ... نگار ... های انگشت ... نهای سبحه ...
جوهر ... گری ... خیرش از ... جلعت ... تاجه ... خوان ...
مانند بلندی ... از افتادگی پیش ادیا ... و ... خرد ... خلاصه

عروس بی‌همتای نمایشش در آرایش پرورده تحریر طرز لعبتانی خامه پرستش کنند و بت
پرستان از آثار ربیع رتاب و بنور باطنش چون ضمیر گذشتگان رشک باغ
آفتاب و مهتاب بود اعتقادش حمل ارتنای . لیلة القدر سیاه فلق
شگفته دلش سحابی در یک قالب مشهور و شورش با سور ادراک
نیم ترانه است و سوز گدازش با سوز درون عشق اگر خامه خندد وصف

خط نرگس عیان خوب ...	گوارش بود ...
بیانش نزاکت ... سخن	ورز و ما لدت ... سخن
... سنبل بود ...	رگ گل بود ... مسطرش
... نرگس گرفته لقب	بریحان ترا لیفه ...
... جار ده کرده سراغ	شده لاله را ... چراغ
... گل زرد	ز کلک رگ ...
... گل قلم در تراشش	... قلم ...
... خامه ...	... نیست ...
... را آسمان زرنگ	دوات گل آورده ...
... از مهر ... خزان	غزلهای شاداب ...

... کلام اسرار نژادش شار ... گفتگوی بشر لیست ... لازم
... که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر درآورند تا ...
... سان اهل معانی ... نسبت بآن فیض ... لهذا
... اقتضای ... بعضی شعرا که یکی از ... کشان ... آن
... است در اصلاح بیتی که هم خود از تکلیف ... مقصد اش
... رساله مشتمل بر شرح مقاله ...

[illegible]

ار پاسگان رم تحقیق بپرسانند امید که درین باب تسنح اہل سخن بعکار
راجب ہمی دانسته اگر بعضی سازین سطر خیال در آورند نکات
به بضاعت بارار دیگر راحک نمود دیگار آورده خویش را رقم نماید قطعه

چون شد مرتب در باب این بیت	معیار الادراک سینه رسا
کلام حسین ساحت دیباچه اش را	شد صرف تحریر او راق لالا

تمت

کنز المعانی طغرا افتاده گنج زریست کاعدیم ویلوارد و بایں در سه
الستا قار چون زر و بیت الماثر کردار ونعائش مخزن و دل جوا ہر
مہرپرمی است کز خزاین رموز شریعت بیتسر و انبیا اکرام محمود و مجمع
زبان تالی شکر شعمی ست که دقائق اسرار طریقت نسبت اولیا انعام مرقوم
در بیابان حست روی حیاتش دریا از گوہر یک آبله پائی و در کر ۔۔۔
از روی وصالش کان ار یاقوت یک اشک پنهانی و بارشاد سیم شوقش
دامان گلشن مرقع پوش ۔ و با الهام تمیز فرح خلوت گریبان آسیاں سرچشمه

مثنوی نمود بستان سرسبز در سمس	ز دخامه شب گردد را سمه
کند ره رو حسب غنچه چمن نفسش	چیانش پیچیده نفس برید
بدم سازیش عمر عشق لبیب	گرفته وطن در مقام خرد
بیک جرعه طوطی تنگ ظرف شد	ز اسرار او بر شیر حرف
کبوتر معلق زن مستیش بود	ہوا آور مرغ عشق پا لیتیشه
دل مرغ حق گو گر خون شود	که از چاشنی این نغمه مرید
شد از لطف او ساز روشن رسید	مقامات ذکر بخفی ۔۔۔

انا ابتر بحیدران سلم امرا المقیر امعروف بالطغرا که در فن گوشه ۔۔۔

[illegible]

کشائی نماید و چون قلم خیر پوست تخت کاغذین و گلگول دوات چیز
نغمه سید و دستگاه حقائق شناسی دخیل رموز دانی از کجا آید که بسرایر
تسابه نقش زنگاری مخزن اسرار در افشانی تواند کرد اولی آنکه در مآب
لمع راز حرف سمائی قاطع نسالہ در تحت گوهر بن شدن کلام سلطان الخ

قطعه

گر زمانه را تن فنا و دانستن عالم تعیین
کی زحل کشتی در ایوان فلک با تمکین
اشکسته هر گردش تسهیر سبع الارضین
در گنبدهای زبرجد نگس انگشتین
تیسو نما اخسب بر شیر فلک گاو زمین
میکند دانه مس مداری گردون دارد تسکین
گر نیست مدور راعد گاه قند مشرق سیمین
هر و عالم آید بس لی جنگ در زیر گمش
گر کسار و وحصار تصویر ز القاس حسین

شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع
گر نیاید مین دست بد دیش با حجاب
کلک قبالش گران شهره گردون در است
لمر کی البعض تا پا حساب آیتیک
گر گنبد و چراگاه و سمند آتش
سهر تیغ جنبل او در سحرگاه و طرب
در کی بنیاد است یکجو بهره از سنبله
گر سنحر هان یکدست با تساید جوهر
پیش خلق او حیطا کار دریا عنبرست
در شهر و بستان زمین رتق آسمان

بوی گل دست ما گستر بالیده و در بهار شفته گمش گلستان نتیکلیست سیه برگ
گردیده از لمکا گشتنی امانالش مرح وسیکه بنگله تخیبن هوار جله زور رق اقبالش
آب تند نسل گرمی ذرانچه نویس طالعش اگر بجدول کشتی می برداخت
ملاحی آفتاب را دقیق گرو دل جل مساخت و در گلشن عدالتش نسیم را
پیارا که ای اقتدائی نماید و در چمن جبالش نسیم را ضربره که بجائے گستر
ز بلبل فریادی تسود گل را ور ترده خار را گشتند و اگر قمری داد خواهی کند
سرو را زره پا میل سحاب انداز نه عطارد در گره واقعه نویسان او جلاب

روشن تمی سبزوار بود تا سپهر حلقه رنگ سرایان از لقب گوهرشاه جوانی مستبار زر قمر
اساس لباس رواق زرفشان هست و سطر رایات نگارش را استوار طراز
باران و تعریف باز عشق چمن چمن خرمی کامه در او ریخته و تبسم شیبان
لعل نقش گلستن گلشن تازگی بر چهره ریخته نوای خرمی تا زهره رامش تا روز نو
شامی تافت لباس روشن سپهری بدر را با کرمی هلال نیابت چنین کرد
بلغت یکی در دو سه جامی این چار حد به پنج نوبت زد پیشش بهشت گری بس
بر آورد و اگر نعمت کوکب هشت مرتبه التماس کند حجره جاکری مقبول خواهد کرد
در جشن تمکین گرهش رشته عمر آباد و کان المولی ابل گرفتار عقده و شمله
و در پیشگاه حرمش گوهر حیات سبکر زمان را گرانی امید با سنگ دیوان
گستن بیرون خوانش سرخی هیولی صدا آورید و ماه و آفتاب صوفی
شفق را مرهم ریز شده اگر دایره دوانق اسباط خود را یک قلم بجهد استوار نمی‌داد
سجده‌های تر شن در باب جوسلیه تبسمی افتاده در محراب خانه قسمت نه
حیثیم راه کرسکه جانش نکی برنشد و در خطبه گاه نصیب منبر گو شسب
بر آواز که خاتمه دورشش سکه حواشی شد به ورق ایوان جلوسش سوخته
سینه صیحا بطول و عرض پر نور دل بسته و دستور مسند سلطنتش گاه تکیه بر
فلک اطلس تو مهر و ماه پیوسته و پیر پرستاری رخشش تخت سلیمانی ثابت
قدم بود و سواد ارسی تاجش چتر صاحب قرانی هم جا بام مثنوی

اگر قیصر و گر خاقان چین است	زکشت طالع او خوشه چین است
فلک لا تزال شد در حمایه	برای او جهانگیری دو قیر و
قضا ارد و دریت صمد ورق حامه	ز بهر باد و لباد و حشمه و ما
سکه چون ندارد بخت او را	چسان یابد دوران تخت دارا

بصد اوج سپهر آنوشه سے
زکشت مهر او فردوس گاهی
بدو زیباست تاج و تخت شاهی
اگر پیشانیش را مه به بیند
فرو گیرند بیت در سر و یار سے

جهان را میرسد زو فر عروسی
ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
کرو دارد بر جبین نور راسکے
دگان بر آسمان خود نه بیند
بدین خوبی ندیده شهریاری

مقتضای الاشتهار منزل این اشتهار آتش پاسبی است که آفتاب شجاعت به
خورشید میانیش هویدا و بر عرصهٔ جنگ کر لب با شطرنج مرد انگست
پیاده آتش از فیل سیر شانشتار منصوبه نصرت تیش تا اسپ تازے
فرزین نهادان فلک نیافته بر سر میدان زرتیغش بازوی کهکشان
زیر حمایل بستش و دریای ایران دادر سیس سه زر قدان در عرض
شکستن اگر موج تیغش از شور دریا ابر و تر شس سے نمود و دهان
اژدها هیبت نهنگ باین شیرینی کهندمی بوده کباده آتش بر تیر روز پنجاوه
کر بتیش او کمان سیه کور میخ تاوند سعید شد در کمانداری اگر کاهش ربائی
تیر بر داشته و انجم اندازی هر مور از زلف پریشانی ساخته تار اسے
ز رخش انگشت نما گردد و هلال سپهر فتح را کسے نمید برسائی انداز
کمندش کنگرهٔ در قسر را نشان خرابے و در بکار و کاوسیم سمندش
کاو زمین را نالکیتیا لمی سر گردون اگر باد گرش تختی سر مسیح از وقعش
بر ران گیتی اسیرش با بر لیست سشاره ناو و شیحش در قیمت راست لو افسو ستے

پیر تیغ جهانتا بش آید بکف
نگه بران نگردد به تیغش گر گرد
بر بس غوطه در پرتو زرف زو

نمایاد سه نو زرج شرف
غم کهنه از دل برده ماه نو
از این مرد تران سالها حرف زد

نکہت تیغ آن امیر بے طرف بر | مدفون کرد دیدہ بہ پہلوے بدر
سنانش شعلہ تر ک زتاز | ز زہرہ شستہ بلے گداز
کمانش بفشاند عرب و شرق | سحاب کمانش را ابلک رعد و برق
زشیری بہ تیغش در کمنش بود | کمان ملک در کشاکش بود
کنار دہ تیرا ہلکے آفتاب | نشانش از کدو می مہ و آفتاب
جہان شعرش بہ ترتیب او | بود عقل کل مسند و ترکیب او

در بہارستان استعداد کل وجودش بہ شگفتہ سرسبزی کمال نہ پدیرفتہ
گریبان پیراہن آتش شد جگر دانش نہال نشود تا قارے حب لیب
مدرسہ طبع المقدس سرشتہ گشتہ نزول آیات مصحف گل الخوب
تسمیہ نابرا آن کرد آختہ حیاسہ ببالش حق سرائی بیاموختہ خرائی
ما کرد خدا لی بر لب جرگاہ سرو مغفرت نشستہ و باہتمام نسیم بر سیر گلزارش نرگس
می آورد وبیا کداتی یاسمن بہ باستسلام او گرد جملہ جنس سوسن بسیبہ گلہ سامہ
سپیدی نستر ن سرزمین شفاعت را اگر آبروی خود منبر نیکے نمود
آتش جحیم لالہ بر سپہ دوی داغ سر و تمی بود ہندوی گلشن آفریش تیز ،
کاغذین مال نامہ دیر طلب شوق حسن تحریرش طاوس یکہ
خام خامہ درد دیدن ، اگر قلم قبطعہ نویسی نمی افراشت ، دوات مادیہ ؟
کلف نمیداشت واگر نام کاغذ مشقی نمی برد ورق آسمان مہر و آفتاب
نمی خورد تسلسلہ الکلمی زود ہمان آتش ظہر بستہ طبع پاکش است سلسلہ تحریر ستعمد منشور تنگی

زودانائے بلوح آفرینش | فلاطون را دہ تعلیم بینش
دو سر ہر طرف چون موج بحرش | ز چشم او رمور حکمت العین
ز قاموس بلاغت بسکہ رشتہ | مطول را تواند مختصر گفت

دهد چون درس قانون بشارت	کند کار اشارت از اشارت
شود بر فرد لطف کبریائے	خلش کرسی عرش آزمائی
بچشم آنکه تحریرش صباحت	ملک یک نقطهٔ شین شجاع است
طلوع اوست و ایمائے معظم	مرید اوست ابراهیم ادهم
بدین عرفان سرای رمز الهام	بود از مخزن اسرار تا نام
نگینش لوح آرمانی آگهی باد	برستش نامه فرماندهی باد

تمت

رقعات طغرا

تو که هیچ غنچه را صرف قبای گل کند	نوبهار آید که منقار اصل ریزه ملبل کند
گل په پیشانی سهی بندد شکوه ملبل کند	عاشق و معشوق را باهم زبان یکیست
شیشه باری بهر پیالی تا کجی قلقل کند	جام حمی را اتمه کار ستاطرب نالک
تشنه‌ام تا کی ز سرگردانی کاهل کند	چون نسیم سگ شب زلف گره بندد
سیح آتش را بر روی آب ریاپل کند	عشق اگر وقت سوز گردد باسمند طپیدنی
بیشه و منسوب گر برود رنگ سنبل کند	شمع زرین گل گردن تنها باشد برستش
طوطی از بهر جه یاد بلبل آمل کند	هیچ طغرا عندلیب نغمه ساز شد کیست
	تمیا همیکه فسر و زرین کلاه یعنی جهانگیر

آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود و از رنیشا سپاه شب تشنه با اختر زرین
چشمه سیار طلامی نمود کوتل لقره خنگ روز پیشاپیش سیه دویده و
پالکی آینه سے شب ارتفاع نمایان گردید رایچه بنگال کیا یک اشاب
صاحب مبدوگی دریا بار بود و تردستی کو ترش سر سبزی زمرد وید قریت و تجملان
عاب را کراز مسکینی بار مروارید لفرباد در مد آمده بود و ند با اسپان
مالبته برق پیشکش گذرانید یاقوت خان شفق دید که ...

زینت بخش بساط عشرت اورنگ نیر سپهر برکت افروزی محلهٔ ذوالقدر و ترکتاز
سر کرده مرو تا در فسلسلهٔ مغرب زمین لب بپای اندازی لعل آبدار جویبار
تمساح فوج بدخشان کرده قصیده از نزول اجلال از یکطرف اعتماد الدوله
عطارد مراتب مهرو دارالملک هند و شستان اعلاک زلزم سیاهید
واز یکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران امیر و
حسینی سرو سرداشت خنجرخان شد واسع بمنصب پنجهزاری سرفراز
گردید و قلیچ بیگ ساک رابح بخطاب نیزه دار خانی اقتباس یافته بهیچ
سر حاشیه بمیمن خدمت بازداری فلک را عبا لی شد و زر زرین قلم شعرا رنجانی
بدولت واقعه نویسی و تنفس گشت بعد از ساعتی شاه بیداربخت بمحل خانه
افق تشریف اجلال برده باقدر جهان بیگم زهره و بستر افروز خواب گزید
شعل دو ستانهٔ فرقدان سر در گریبان غم کشی اساس برافروخته شد
و منصبداران انجم در پای رواق زبرجدی تستن پاس و قت قرار گرفتند
نگاه و تقاطر جستجان زحل بالا بر جان ماه افتاده دید که خود را بخوابگه سهیل
رسانیده گرم نیاز باشی برتوست گفت آری زر و گوش تراه چه که
بخوابگه سرائی سرکار مزاج منیر قر باشی از این سخن موی بر تن ماه جان آمد
تیغ کشید گفت آری سیاه غلام تو صاحب این جرات شده که
بمن درشتی توانی کرد دگر رستاخیزی که داشت زد بر پهلوی حبشی مال زحل که
از جوشش رفت هوا آواز آتش اندود زرد یک دست با سلحه کرده راهم
پرسال سحاب خواست که افزرخان ماه را تیرباران کند چون کار سند و دلاور
است هر تیری که بالا انداخت بپایین آمده در باغستان زمین افتاد
حافظ بلبل خوشخانه آشیان راگ هندسے میخواند صدا اسے

تیرباران که شنید تمام خود را فراموشش کرده تجانه داروغه باغ گریخت
دید که روشن بیگ شمع چیره زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید
در بر کرده با بچه گل کار عشق او بر سینه مار کباب است از یک گریبان
بر آورده دست آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر کردات
تراچه یارا که یار مرا بجز حب ربانی تعرف نمائی روشن بیگ شمع گفت
ای لولی زاده ولد الزنا تو کیستی ای آسے که من بسر زده بگوئی حافظ بلبل بر آمیخت
خواست که دست بدشته شهپر کند روشن بیگ شمع پیشدستی کرده
بخنجر شعله زخمی بر روے زرد کاز بانے در افتاد خبر تیم آواز آتش رسید
ما تلا قمری و حافظ دراج رباتی مطربان طرب سرا سے چمن دویدند و
حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال
دوران آگهی یافت با شاطبان خویش دوید دید که در بالا و پایین دربار
عجب فتنه بظهور پیوسته می بود که انوزخان ماه را از بالا و شمع ضیا
بیلوق تو زنجیر در آوردند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کرده
دو شاخه در پاکنند منصب داران انجم از حقه شریار و غن راحت بر تن
حبشی خان زحل بالیدند که بجان آمده بود دستاران حافظ بلبل بسوزن منقار
و رشته آواز خویش راه دوختند چون زخم کارے بود بحالت نزع افتاد
هنوز طفل غنچه تأسیس شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد بچه گل آنقدر
روی خود را بناخن خراشید که پرخون شد ملا لاله خاتون چندان
مشت بر سینه خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون آواز
حافظ هدهد گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند آمد از بسکه
نیلوفر دست خود را نیلی کرد و نیابی دراج سنے خویش را دو پاره ساخت

لوای سروری بر نشاد خاطر ای طوطی شهر در فکر مرثیه بودند که صدای وا اسفا بال برکشاد

عرصش برآمد دهقانان شبنم به جاروب کش نسیم سحر خیز حاضر خدمت شده

آب پاشی رفت و روب پای گاه تختش اشتغال نمودند جهاندیدهٔ روزگار

میل گردون را بجهت نمکگردانیدن آرایش کرد و چابک سوار زمانه

ابلق ایام را برای مستعار و بدل زرین ساخت همین که مهد نور افشان

خسرو آفاق بر تو انگشت خبر که مشرق شد که زوال دوران حقیقت شاه

شب به زرد گوش رسانید امر عالی شرف صدور یافت که انور شهان او را

در شیر پارهٔ خسوف اندازند و دوستش بیگ شمع را سر از تن جدا سازند

رندان راستان و پیر و جوان دختر سر موجب مرده حمل نمودند تصاحبش اهر در وبلوغ

بیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب بشسته و از برگ گلچیب

کفن کرده در حظیرهٔ گلبن بخاک سپردند و فاعده و دانان انجمن وزش بیگ شمع

تاب آتش غسل دادند و از پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن

کردند تا چراسے وحشی که تخت نشین خاور را ذره وار می پرد

زمین ادب بلوسیده و باز نمود که خفاش را تاسیر و از کور باطنی نسبت حضر

میکند لهذا در شب یان اخلاص تسلاق آن صاحب النسل اتفاق نمود

درینباب هرچه حکم شود فرمودند که اما شلاق با بن میرسد که از دست پیدار از

حشود شعاعی بر خود سیاه افتاده دریاے در رستن التفات با شفید نمی اند

ملازمان بیگ بعرض رسانید که تا کوهسار قلیخان صاحب صوبه او لکرمواد

گشته شغفیه امان تعناتی آن سرزمین بروز جوشش ندیده اند و ازو

تمدی او نصرهٔ سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیگ و سیماب قلی و

فولاد آقا و آهن جنگ و قلعی بها در و بانی تربیت یافتگان حضرت مباک

جسته اند از استماع این سخن آنچنان آتش غضب طبیعت بخش عالم برافروخت
کر باد خود و کبد مسالمت از حدت حرارت جسته عرق از ریح لعل گوهر بسار
قیغان روان شد بیچ و تاب بر کرش افتاد و تزلزل در همه اعضایش
بهم رسید چون وقت فیض بخشی سکه دار السلطنت گیتی بود معمار پاسکه
ابورردی شده بر بانشانی پرتو التفات ستش حت را زین ساخته
بیچ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سریر گرم و خشک
است و هوای پنجاب زیر زمین سرد و تر اگر سایه سعادت پایه آن
نشهکده را از خاک بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابدید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افگن آن جادو
سلشت جاسوس زمانه بلک شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر با
پنجاب تحت الارض انتقال نمود تا گریافته با سپاه ظلمت از احمد نگر
سپهر بلکا لیریان گردون تاخت خانخانان مریخ چون این مقدمه
شد با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زیر دستخان
خضیب درست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زاده
تیمور بهادر سرطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ سنبله
گردان آقای راس و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ قطب
زرگر زر پاشان افق صف کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
تیر انداز سلطان قوس و کشتگی قلی میزان و گزنده بیگ عقرب
بهادر دلو و دریا تاز آقای حوت و تنگ چشم قلی سهای سیف بهادر
جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النعش با
انداز ان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار

احدی و منصب دار انجم در یای علم گلستان قرار گرفته طرح جنگ [illegible]
انگیخت برجیس بانواع و اقسام حرب کرد نتوانست ظفر یافت لاجرم
بدست ذاکچوکی نغزات در یک طرفة العین بدربار [illegible]
ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکل است اگر عنان عزیمت گیتی [illegible]
[illegible] سند از انقطاع معطوف گردد ممکن که پشت گرمی عزیمت [illegible]
تا به رسیدن این خبر خسرو جهان افروز بر سمند [illegible] سیاه
و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه بر بال همت بست
همین که سیل سپید صبح از روشنی دروازهٔ خاور بر آمد [illegible]
بر بربان پور باختر زمین پرتو هیبت انگند ملک عنبر شب زرد [illegible]
هراس افتاده بجانب دولت آباد تحت الافق منهزم گشت ذخائر [illegible]
تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر [illegible] تعاقب نمود [illegible]
اخضر دست برداد [illegible] چشمه چشمه خون شفق روان گردید

طغرا به تیغ [illegible] جهان را گرفته
تیر افگنان رای تو صد ره فگنده [illegible]
در کشوری که تیغ خیالت علم شود
با آنکه [illegible] زره بر تو [illegible]
در [illegible] که هر چه بقدر [illegible] ذره ست

گر نیستی تو [illegible] زجهان [illegible]
پشت کمان [illegible]
[illegible] غلاف شرم [illegible]
ظلم تو دست [illegible]
بر شفق [illegible] وجود [illegible]

مجمع الغرائب

زین لشکری که بادشاه گلگنده شد
جان گشت [illegible] خیالات [illegible]

طغرا به نشان خسرو [illegible] موسوم به مجمع الغرائب
چه نویسم از وسعت دریای کرم [illegible] اگر [illegible] نگویم

بهار ز صدای موج ساز جوش و خروش کرده و کوه مطربانه در کنار
خویش گرفته مضراب نیش بنوازش در آورده گرداب را تا جیتر روی
افتاده از رقص ننشسته و حباب روزی که پای ز نجیر هستی نهاده عهد
سر بازی با هواداری او بسته. از چشم ماهیان همیشه در میان آتش
چراغان. و از شده فها در کنارش صد هزار دامن صبح نمایان غواصان
نفسها در آب زده اند. تا سر از پا یابش بر آورده اند شناوران
رشتها از جان سسته اند. تا بیر خانه حبابش پیوسته اند اگر شور تلخی
با آبش در آمیاد در نظرها شیرین نماید. هر که دم را غنیمت شمرده

می ازین آب خورده. نظم
دم آبش دم سردستان را

با اسباب شیرینی ست خوان را
کند هر کس تمنای زلال آتش

بیر خودی لرزد از اندیشه آتش
نیستانی که آبش را غریف ست

مه ول نغمه تابش خفیف ست
ز آبش تیغ چرا گر شود تر

بدا ز موج بر یشش دم ز جوهر
شود روشن چراغ از نور آبش

چشم بینایان حبابش
کمر را آب او رشک ارم کرد

بیان گل و سنبل علم کرد
هوا از عکس گلهای رنگ ورد ست

نمیر پیشش بکر دست
بجوشش گل کم بیش از حنا نست

ن سبز تر از آسمان ست
از موج خیزی گلهای الوان طفل

بشناوری کمر بسته و از بلند قبهای نغمه مرجان مخمل سبزه از
راحت جسته. هند و نژادان سوسن انگشت نمای تشقه
بسته. و فرنگی صفتان نیلوفر تواضع یکدگر کلاه دستی باهی کاری
چیز اغ لالہ ای سورش تنیدہ بر دستی پیوستہ. و تسخیر کاری

ساختش جمعیت گل در آغوش پریشانی نشست. بنابر ترتیب گلشن مجموعه

تحریب. گل بهمیشه گو در زبان درازی. و باقتضای شتابی همه تن نرگس

نظارهٔ سنبل و بنفشه در پاک بازی. سحابی که بساط کوه بسا رش غم گشته

حوروار بی پرواشمارد. و آبیکه دریای بوس انتجارپیش دست نیاز

عیش را بهم و انگارد و ماه گیتی مس پرتش با ترک لذت از هم محرومی

این چهار تشنی کده درون را باخته. و دانه خضر لباسش کمت انیکه شهرت

اساس باترش روی روزگار ساخته. گیلهٔ طلال صورت قدش را بازنگ

جدائی غم. و تا آل پیر میات وانش از لاامکان دوری رنگ رنگی عاشقو

زهی این چمن هر کس شد کام | ز نقش پا بود پیوسته در دام
ز بس گل با نشاط افتاد بیرنگ | لبش در شیفتگی خندد بآهنگ
کند پروانه از رویت تو گل | که در برشعله آواز بلبل
بساط عیش هر جانب زمین گیر | ز موج باده پای دل بزنجیر
نگاهی گرکند زین می پیاله | شود لعل سمندرش برگ لاله
نمد وحشیه سیر آهنگ سازش | گل پیمانه لبریز نوازش
ز دست ساقیان لالهٔ رخسار | لگد کوب طرب شد دست
ز جوش می کند باز ستد سبر | ز آب نغمه چوب ساز سبز
صدای مطرب و بلبل ز آهنگ | شراب صوت شان پیوسته در
ستان باز بهار نغمه مستاز | گل افشان سرود آن
شود چون وکسش آوازشان چنگ | برآرد شور صوتش دود
بقصید نغمه در هر گوشه جا وانست | ترنم خانه زاد این مقام
شود جوش طربناز صبا نم | ز گیسوی کمانچه مینز

نسیم از مطربان روی آب است | ستیز عود در کف از موج حباب است
دُرِ دود دیوار ست از بادهٔ شوق | زمین تا آسمان پیمانهٔ شوق

طبع اکبر کارهای نکرده بجز حصار آیین نوازش
ست بنای سخن را قائمی بخشید جا نخواهد بود

زهی عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید تحفهٔ عشق نذر کرده. و بشوق شمار کنگرهٔ ستش دانهٔ شمار کواکب را سرگردان به آن در آورده. در دایرهٔ نصایش وسعت فلک الافلاک مرکز نشین. در جرگه هوائیش نسیم امتحانی سلسبیل لعس آتیس. بقائم مقامی زمینش سبزه آبیاری ثابت قدم. و به سایهٔ آسمانش ابر نوبهار همه جا علم بسیار. نسیم طرب انگیزش هوا ستقار کنگره نغمه خیز و نیوازش خاک نشاط آمیزش چو خندق از آب سرود لبریز. نقاره نوبت باصول شادیانه دیدبان قلعه چشم بیامه. ارباب عشرت از وجه ساز و برگ اعتبار کرده. اهل حشر فوارهٔ قشر می آبی پرورده کار آورده. بازارها سراسر ترکان حس حوالهٔ دکاکین پیوسته دراجارهٔ شیشه و پیاله سرگذرها مهیا شده. رقاصان بادام افتاده مژگان محبوبان. کوچها کرباب نشاط سرگشتهٔ عاشق پیشه بر روی گذشته قصرها که تا بساز ... گردیده. ... از گل و می ندیده. نظم

سپهر سو ناز نینان تیغ کش | زآب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست | زمینا می دل بلبل همه مست
چشیده بوسه تا زان لعل خود کام | ز موج می لب خود می کند جام

گند زلف دراندازد همین باست | سر هر مویش رسائی جرعه عشرت
ز تنگ غمزه از عیب خطا پاک | نگردد سایه آتش هم تو بر خاک
ز لطف آتشین سنبل طره | سر لطف ... باست موزه
... گرم اند از لبه سے | گشوده ... نقشه کوچه ...
مشاعر را سعر اینجا تمام است | که در هر کوچه ... سالش ...
مگردی تا ولا داع ار ندامت | مکس ... آقامت تا ...
چو طغرا امید هرگز ... | ... سیران ...

تمت

مشابهات بدیعی طغرا نسبت بنغمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانیده و با دیرنگی کعبه نوا معلقات عمریان همین سحر منسوخ گردانیده غزل

موسم آن شد که مینا رنگ سبحه بر کند | شاخ ورق خشک ...
غنچه خسبیده ... در دبستان چمن | هم چو طفلان ... سپید بازار ...
نسترن چون شاخ خوانان همگرد ورد دین | گر زرد صحیفه گل یک نفس ...
سید بید یکجا به نقش نسخه تحریر حسن | چون قلم از نرگس ... بهر کتابت ...
لاله حبشی سپید ... برطرب ... | ترسم آخر از صدا ایش گوش گل ...
گربود ... چنین از تاب ... آتشکده | موسیقی طرح التحانه ... دیگر
چون نشسته بر لب جو ... سیارد ... | سجده ها از دیدن ... نیلوفر
تیغ سوسن را که ... | فاتحه ... ترسم دست ...
... طغرا القب ذکر ... نغمه ... | طوطی گویا ... السن ... ابر ...

سنگامیکه دارای هند تبتروی بروری یعنی جهانگیر بیادسراز جهرد که نیسا
هما . رود یده تجبرامی شکست لشکر خزان عام و خاص تحگاه میں لاز تشریف
خرمی سرافرازمی نمود - دریک جانب جهادتان تمائل میلان آب نثار یحایه را
بسیاند ماید . و دیگر طرف پابک سواران مرماپیان آتش کردار شعق امیکردید
از احدیان سبزه تا بجزاریان اشجار بمیر بزرکی باغبان جابجا قرار میگرفتند
و از خرد تابزرگ طوطی نژادان دربار هواداری نسیم گورنش و تسلیم میکردند
اعتماد الدوله تاک از نسبت نورمحل دختر رشته تنگ بهره میدادند
آصف خان سرو از متعرف شدن بارگاه آب خسروی در جوی
طبیعت میدید - مهابت خان نارون بجهت سرکشی با راجپوتان پایچین
یساخت - واعظم خان کرم ما بو بجاصلے بمغلان شقائق می پرداخت
بردست خان جبار از بسیارے جوهریاے سرسبزی بر ساق
رشک می نهاد - دیگر دلهان صنوبر ارتاب آورے زخم یچه بر تیغ
سیم میکشاد - وازنهایت ازدحام اصالتخان شمشاد هرچند شجره
نجابت برمی آورد کسے نمیدید - واز نهایت هجوم تهور خان عرعر
هرچند جوشے شجاعت میکرد احدے نمی شنید - مسیح الزمان
بباگوشش برامرجان تازه لقالب ترو خشک دیدن - حکیم حاذق
نیم چشم بر حکم عمر دوباره بریخ بجبر و برکشیدن - حیات خان ابر در
بست آبیاری لبسکه تر و تازه گردید - از هوادارش نهال کردگان
تربیت تشیع میرسید - سیف الملوک برق ذر شمشیر بردار بی اریس
تیز بود - بجسم سیاه نیسانی سراپا تیغ می نمود - روشن قلم
ن کرچشم بر چارصد حسین ذرباردانست - ار دوات زرین براوراق

سیمین واقعه می نگاشت. بسر آمدار خان سید تیغ زمرد پس خلاف عنایت
در سرو بید و وفقدار آتشخان سفیدار جرگاه. فیروزه ماف اکرام نمود و یه چکی نهٔ اپل
شل گل چون از تیر باران لشکر خزان ربّ تاقه‌اند. و هریک صد لعل
یکه ای عید انعام یافتند سواران شمشاد برگ هریک اسپ منصب صدی
ذات حال شدند و پیادگان بنفشه با ساله تا پیاله نکهت سرگرسنان
یکه تازان ریاحین تا پا چاریان سبزه بد و لستی منصب غرفی سرافراز
و شاداب ایان ریاحین با نصیاتیان سبزه برگ بکار بستی تنگ‌تگی رسیده و بستان
تو داع لاله از خدمت شمع و چراغ گلچین سر جرمانی بود و وقایع شگفتن ریحان
از تحویل مشتوی سبزه نسیم عبیر می نمود و ملک صبح نشرل سر جا قدمهای یحیی
شاخسار کاسهای معقد دی یحبید. و هوا خشک صبح زنبق درصه و شکوه نوشته
مرصع آلات می رسید ما لالان تواضی بنانی بحث تصرف مواضع خرمی مرحمت
شدند و مشقداران نشو و نمازش بندی اماکن تنگ‌تگی مامور گشته
بعض گستری دارالملک سمیں زبان شد گریبان ما مرتبه از قصار و برله
و بیاموس پروری تحنگاه گلستن حکم رفت کر عشق بیجا یا پروانه منصور
گشتند. اگرچه از شاخ عتاب بر طرف صد خواهی بانواع شدند تیرین
بیشکر بیچه طوطی هزار عاشق داشتند و یکبی سرباع چیرا لحال غیری اگر دعو
شگفتگی رنزان ربی خود میدید یک طرفان غنچه را بجسم کاسکی سیلیه
و در نگمان زاغ جعفر خال جعفری آنگشت خرمی در ظرف طلا سه کرد
آر بسه جیتان خار را از دیدار نگس بینگریزد. و شوخی نسیم بود
کر چمن نیاسترف گل کا عذر بسے کرده و سپاهیه
درست نیاوردد. امر شرط طبع تحمه از لعاع شاداب و توج گر.

که از دور دفترخانهٔ گلشن را آویزند - و به کنگرهٔ حصار ناحیتش پیرانه قرار یابد
شبنم در محل خانه جرمی سرپیش کرده که سهیلیان یاسمن و نسرین از بام خراجش
لوتهٔ سکه چه باغ در بازگاه می کشند - از زینتگاه قهر تحفت انگیز بر تیغ شده که جلاد
گلچین سرتاره را از شاخسار تن تجواری جدا کند - تمام درگیاهان غنچه عبرت گیرند
سیه می مرجان ازغوان التماس کرده که از گرمی هوا سبد خون
در رگ وریشهٔ این یکرنگ خشک شد وامید که زوال کرده خود را بسر
بینی تیماب ... باید که برگ تازگی میسر گردد - و جریان آب جریان
موج خیز صدور شد - که در ملک سبد رهین و دشت بسر سری بگذرانند
تا در جنگ زر در و بال لشکر خزان سرخرو توانند گشت - طلا بلبل زیاده
شد که اگرچه سنبل ریشه تصرف بنواسه صفائیه این دعاگو نواید
مؤذن قمری و خطیب تذرو سابداند - که درین سرزمین ادراخلی
نشسته مرود که تشهارت حجرهٔ نشینان شاخسار بے پر وائی اقتدار
ندارند - اگر بلا بلبل از جان خود گذشته مصحف گل قسم خورد و هرچه
سنبل پیدا شد - در شفاخانه باران واقعه دکهن دامن کوه رسید
که راجه خشکسال پرگنات حرمی را متصرف شده - رکروزیان قواسے
نباتی را عمل بنید - بلبت قزلباش خان تاج محمد ورس و غنچه جان سوسن
بر آلستی خان گلسار را با سپاه ربوبت بجنگ او فرستادند خواست
که علم تیرگی تیهنا کیهان رعد و برق اندازان سحاب و یکه بازان قطره
ودلاوران حباب و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار و
نیزه داران فواره و ترکشبندان آبشار از هر طرف بر سر او ریخته
آن سیل آبرو را بجاک سیدان رزم یکسان کردند +

میں براجه خشکسال

بمجرای این منع هر یک را منصب خرمی اضافه شده و ساز و برگ نشاط در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت و کلانوتان طنبور در سرود خواست مدسنگ زدن تال از تکاب بسود ند - و لولیان ریاحین در رقص شادمانی باتمول گوناگون که کشوده دار صندل باد صرصر آواز روح افزا رنگیخت - و از نال برگ بیلو فرامداز بلند صدائی در هم ریخت سکانچه شاخ گل به تیر موج هوا بنوازش در آمد - و جنگ طره سنبل مضراب جنبش صبا از زمزمه برآمد - تا رگی صوت رصد ماه در دف آسمان پیچیده رنگینی برگ و نوا بر این کهکشان دوید - الحاصل درچنین هنگامه ارکه شگفتگی و نشاط کشمیر بخاطر میرسید - تا شعر لطیفش چه رسد یکی از دوستان نسخه فردوسیه رای فسیح تر دواین لی سرد برگ سحر در ستان چون صد لبیب بر حاشیه مصحف گل نوشته داشت - و نسخه برای حفظ کردن پیش خود میگذاشت - هر دو بمقابله آن پرداختند - در بس غلط بر آمد تو انستند صحت داد و معلوم شد که درین تصنیف کاتب را زیاده از مصنف دخل ریاست

طغرا از کاتب سحر خود چو تنکو دکرد بینش زینسان اگر شغل کتابت کنند وه	بچشمش کس گردیده غلط را در قرار ندو خواهد کناره کرد چو بیند علم از دو

تاج المدائح

چو این نامه رشک لوائح شده تا این طغرا دراوراق زده	مخاطب تاج المدائح شده رقمها نمودستش بالاسے مه

سر خردی قلم سگارستش ثنا سے شهنشاهی است کر تا جداران گلشن را بچتر سحاب سرفراز گردانیده - و رنگینی رقم آرائیش حمد جهان پناهی است کر تحت نشینان چمن کشور خسرو سے

دست تصرف رسانیده + بموجب روایتش وحش وطیر از خزانهٔ پرورشش روزینه دار ، و بمقتضای امانتش جن وانس باز منشورهٔ تربیت ... خوار بر دفترخانهٔ تربیتش سالم ایجاد ازند زدرگاسبان + و در اقلیم کدهٔ قدرتش بنیاد ملک حدوث نموده کار نسب بیان + مثنوی

فضای لامکانی بارگاهش ... بچوم بی نیاز بها سپاهش

زده بر بام وحدت کوس شاهی ... مطیع اوست از مه تا بماهی

زبیداران باغ آفرینش ... خضر خان انداز تشریف بینش

تماشا مست تا ریحان این باغ ... لبی رنگان است تا زبان این باغ

چراغ لاله بر داغش دلیل است ... پر پروانه ملل جبرئیل است

تمام نامیش پیوسته بلبل ... خطابت میکند بر منبر گل

... نقشش تقمری داد دوری ... ندارد گردنش پروای طوقی

... بدید قسم پیای راحت ... ازان طومار متعارفش ... راست

و ... طاوس را چتر زر افشان ... که خواند باج رعنائی ز مرغان

ندارد کوچه باغ آشیان ... ... شده تا فلکش شب گردی تبسم

بهارستان نقشش بیغرال ست ... احسن آن مبری هفت آسمانست

بود ... در اقلیم فنا سی ... بنام او زره فرماز و اسی

و درود وافتاب ... بر خاتم وزیر احمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که در بارگاه تقدس تا حضرت باری پروانگی نفرستاد + بار یافتن مقربان دست بسم نهاد + وتا محرر اعجازش تحریر دفتر فرقان ... نشست نقش دار الملک احتمال نظیر شد پیوست رباعی

ازمصر ... وزیر سلطان ازل ... مشد ... مر برورق گردون جل

تو جامه رایش زرزر سربتافت | میداشت مرات زر خورشید جلل

وصلوة انجم لمعات راعظم وکمالی طرسی گردد گشود حلقت تا از لشکر طلسا لی
حسن مگیرد، جم نتائج و آثار صورت بپذیرد، و تا کلید وار مجتبش برس
اتفاقات نیاید، در صورت حاره فردوس بیچ وجه نگشاید، رباعی

آنها عنبری گرد زیاکان برده | صد حصل بکمینش عرفان برده
پیوسته بدین دو خشش نقش مراد | در نرد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق شمر اطغرا کرا باعتراف ندانستن تقریر متصف ست و
بانصاف ندانستن تحریر متعرب ازین صحیفه که بر ثبت عدول الفاظ و معانی
نمیرسد و صدق کلام مورد مختصری توانید داشت و چهره روی عرض طرح
نگرده و رکابی ست که باطلقه تصد خیالان از بلند پایگی منا قبتش افتاده
نفس تنالیست و نامه جلد نوسیان از جلو ریزه مداکشش بلع دوات
در انداز از سر گرتنی و دشواری یعنی شاهزاده ملک سریر عطارد
تدبیر بدر لقا و دریا عطا و کیوان رایت و دوران حمایت و برق
ابر بیام و هلال کمان و شهاب سنان و بهرام غضب و ناهید طرب
مشتری مهر و آفتاب سریر و سپاه تمکین و تسلیم تمکین و قضا قدرت و قدر دولت و کر

دارای عرش کوکبه سلطان مرادبخش | حاجت روای ریست او ریک آ
در کشتی عافیش از موج باک نیست | گر پرده حباب شود
از بهر ساز عشرت او می نهد قضا | تار و دار ملکے را تار و
بر سند تش اگر افشاند گل مراد | گیرد صبا ز بلبل تصویر
تا بید بر و وکا دست رود بفرق خصم | گر زش عنت نگشته
گوش عالفش لطر نگاه عافیت | مغز فغان شنیده ز نیهای

نصرت سرق دہد چنانیر او تاگشته حلقه حلقه کمندش بامقام	چسپیده همچو بیلے به دهانه گمان رم کرده سل سرکشی از طبع آهوان

درجویبار معدلت اگر پای آب بسنگ درآید به خاکه راه بیم جان موج بر بستر دور چشمه ساری اش اگر سر حباب شکسته شود نسیم را در سیه چاه گرداب کند ارحق شناسی در ناحق گر تش آفتاب فلک را بر رو ر سیاه اندازد جان داوری در بیداد کردن هلال بدر را از لباس در عریان سازد بر قامت دولتش لیل و نهار جامه واری ست تب اندر روز زرد در جنگ شوکتش صبح و شام یار و بانه الیست دست آور تعریف طلعتش لب خشک را بیانش زہی آبگیران و توصیف ماتش پیمان درست را نزاوشش سری سرچمن بستان و در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی و در مکتب معالیش سحاب هزار باران تر دماغ الفیه خوانی محاسب همتش چون رقم ارقام ابران نماید پیکے کافذ به پله گرانے درآید همیت سلطنتش گوش مهر و ماه در پیچید لذا زاه بینش بینی باین خطاب مخاطب گردیده رباعی

شاها سر نه چرخ سر بر تو بود لائق به نگاهبانی پرنش فسیح	سرحلقه ده عقل در زیر تو بود در رجب بکمان ماهی تیر تو بود

در عرصه شطرنج کشورستانی معصوبه بیش برده که توانش پیش نتانید پیاده استش بهرجانب شتافته سوار عظیم ترقی یافته شاه سپه کرده را ملا غتش سر بند غبار آورد مار تی بازی لعراسے حسنش در آورد فرزین اختر شس بطرسنه ندو کار نیست که اگر بر فیل گردون اسپ اندازد بازنده روزگار را مات بسازد آتش عرش اگر بامکر خورشیدی ساخت

میل بفروغ صبح دریلۀ مشرقی می گداخت بفتوای مصلحتش تا یک گل تر دست
گردانیدن ورق و بمقتضای ترتیبش طفل غنچه مستعد از خواندن سبق
مشرب سم شکوهش اگر کربت کشودی و معونت سپار ملک بی بسمه
لعبه سود بسے و صرف کردن زر و گهر بمرتبه و لیریپتا دو که
چشم تماں ترسه و دل کاں بدرد و روز روزش خود
عدو خود را داشته و تا چین ترا در دل مسدایں مضمون ثبت

	رباعی	

از دولت و دیں شاه و حید و سپر	زرگشت عزیز و آبرو یافت گهر
در بلۀ میزاں چو در آید گوسے	خورشید نشست در اتاق تا بکمر

ای آسمانی سیم صورتش موج آب گهر تیغش موازے بهمانی هیبت و ارتها
دست آتش یاقوت در آستیں و بهره طالعش لالا نشینی تحت المکان
دست داده و نقش و آرایش تعیس و وعالم جهت احتاد و چمیر
احسانش اگر بحکم آدم آبے در آید نان تمام طعمان اے تنور گیا
پخته بر آید و چمن تربیتش زمرد سبز و ایست جو در وسے و دو رنگست
نکہتش الماس لنترنی است بی وضے حید ہشیار سے عتریش
عقیق انگشتری دمقام آتش باری و دهواداری غیرتش
سوار و رانه اریکه تازسے و خوان سار حکمتش اگر دست فوارش
بر آرد و نقره در دامن هلال گدازد و از افشاندن بجه اجلالش
ساغر مینا سے فلک وا ر دن و از یاد آتشیں اتیانش شمع
کافور سے صبح سرنگوں و در یک تیغ صبح از نیام کشیده
اس رباعی را از هاتف غیب شنیده و رباعی

بپرد و ز تیغ نکند پرّه سپاه دست		سروان اجل پیش ساخت کبد
شمشیر تراز دیوب کرو بد خلاف		جوان است ریز پ مرد آتش بند

اگر دریای تیغ آب یکدیگر نیست + آب بساو خاک را رسته شکست
در نیسان کرتش پر شمشیر کواکب را شاخ ورگ بسیست + در بهار
ترکتش بهلوی فلک را افلاک را اتسو دیار بالاسی یکدیگر + در باغی که نسیم
اعمالش وزیده + بادام اعمالش همین دیده + همه چشمی کشش در باغ حال
شکسته + در هیچ پشت دست دندان میگرد + در رزمگاهش ابر بسیاری
اهتمام نشاط جنگ پ دسیلی کم نبارند + تا میسرش تمامت یکی از باره
غم نشان نه به + و ترکیب سدی دیگر بس ارعقده دل خر نکند
در زمرد نظم ودار ساخت اگر کف صنعت گشاید + دوست آهوی چرخ
طلای خورشید را ورق نماید + معنی تعریف شجاعتش وعده گاه
دلیری حاصل + در رسم توصیف حمایتش همیا سی تشکل نامه + سیر او
پهلو بسی او گل گل شکفته + و بر تیر سی آرار و روشن بیان چنین گفته

رباعی

آن که ز تراخیل کواکب سپه است		خورشید جدی و نیلی سپرش فرس مه است
گر تیغ نماید سپرش نیست عجب		سه پهلوی آفتاب دائم سپه است

انسان سپهر اگر قصد شبخون اعدا میداشت + سپر گردون علم صبح نمی افراشت
سیل مصائبش از گرداب حلقه ورگوشتش دریا کرده + دست نیزه جانیش
از رگ کان خون آشامک برآورده + در ایام سلطنتش هلال را جز
یکی پوست ند پ + وکمان را جز راستی نیز نبوده + از امیت او
آفتاب را تیغ خونریزی نسق در غلاف + و از اهلیت

آسمان مدیرا در دستشکار سے ہلال سیمہ صاف + بہ پندوی کا رلف

ستان ار بہم تشاہ آدیری تاب ورودی ایمان + ترکس چشم ہای از تریز

نظر سہمگنا آرکتوری جان + کحل مرا محال العاب ماثرہ یائی طمع مرعدہ + وجود شہ

امید معاداں بہ اس بعد بر بوید + سپر النوتی تدرتش کمان

افلاک یارم + ونسر سطایا چہ صوتش اضداد عا سرو آغوشش

در عیب گاہی کر دست بہ تیر امداری کند و طلب سوقارین باہی انگشت زنش

	ربا ستے	
چون سحر تسلیح ردی سوی کمان تا رنگ ظفر ردی میداں آید		از روی تو چم گرفت ماروی کمان حیسی سیحواست چو متو ابرو کمان

در شاہراہ تیسیرش نعش قدم بہ نجم جائے مائدہ سرکش + و در کارگاہ ہم سرکش

موج آب مار دیو دحریر آتش + تجمع اگر طاعت بر دارہ شیں تن

از شعلہ انگشت بردیدہ عود می بہار + و در حیمہ سار حشمتش فرنگ کمکشار

ماہی + و در مرغزار رفعتش کبوتر آسماں جاہے مہدف دستی تہ

دریا سے آور + و گر جو ذرا سا سے حو صلاتش بیدارد + و دستیاں را بیا

عشرت حمائے مغفور + و دشمنان را پیمانہ قسمت کاشہ چشم مور سکگوں تی

از کہ سپر الیس کل فطرت مرگ افلاک ہمرتہ آرایش ہلال خلقت

آئینہ سکندریش افتادہ رادمیتیں بیچے + نگین سلیمان زیر دست

خاتم ماتھیے + و سایہ چتر منشور ہمار سر آفتاب داشتش + تیر قلم

معروف نجیبر روسے ماہ ردن + فیصل گردوں سر بتش

در دیدہ کجک ستیز + و ابلق ایام ہیلو خندہ اشیدہ تاریہ

مثنوی

... گرد ... ار است ... دارا	ابتر ... پرده ... دست خارا
... که مدار الملک خاقانیست	مبارک باد ... دست رحمت
طرب ... قدر ...	خضر ... ترا بارست ...
... ترسم ... از آنسو بدید	خطا ... چو او دوران ندیده
... تیغ او ...	را آورده ... انگشت زنهار
کف همت ... پاکتاید	جبا ... نماید
...	... خود ... داد

مطرب ... بزم سخن را اگر ... جا ... سخن

صوتی ... از مقام خارج نخواهد بود

... گردون در بارگاه خلعت خوانی ... از ... دیده ... زوال دنیا ... عروس دولت را مادر ... پسندیده ... تسخیر آفتاب ... از ... غرائم جوانی ... آب ... دوران از ... ایشان ... رعونت ... ابنار ... که بخوبی ... نسیم ... اگر ... ریحان ... چون ... سیاهی ... درد آن را ... شقائق ... گل صد برگ اگر شکفتگی رخسارش ... از ... بر ... پایه ... شراب ... در جسم ... بصدای ... مرغ ... در هوای ... بال گشاید ... گلستان ... نماید ... از جسم ...

دریایه سبکرجی با سنگ میزان تسم گل + و در برم کوچک د سا
اندازه پسندرگ سنبل + تر و تار رگ رخسار چکیده حسن می
ابروی اشارت گستر + و دشارت را سطر نگاره کیمیا تاثیر + ملاحت
آفتاب رااکسیر + چشم سر مح ادا + پرورده شیرینی ادا ابیات

ملاحت چارا داں دہاں ہست	نزاکت سر گذشت آں زبانست
لبش تا دشمنی با قند کرده	شکر را تنگ در بند کرده
گل رخسارش از مارنگ تابی	ز برگ لاله دارد آفتابے
مه نو ما بلال ابرویش ساحت	شب موراسور حسن پرداخت
نگاهش در بهارستان رخسار	الور نگین تر و تند رفتار
بنرگس در چمن برخورد پالیش	عصا در کف روان شد از تصانش
غلامی کرده ماه و آفتابش	اسراں شد صاحب عالم خطابش
بنا شد چوں بایں شکل و شمائل	تمام اجزا الو و انساں کو تل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهر یاران خراج میگیرد
در مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت

بحرف درستی لبش بو شکستگی سخن در تنگیه دہان + و لب تنک
ادراکش دوای کندی گمش در تیغ زبان + از عیب و نر ستے
تفریرش نال شیفتل در روغن + مازتر و تار زنگے تحسیر پرش تما
خشکی در زمین نفس + راه تلفظش در بطول سرگوچه پر نقار ظل است
در سنت نکلش در محترز از طلاب خرده گل + تن شمشیه مرا
بشکستگی تعلیم ے کند + که مسئله تسیح ما شد + و حاشیه
قدیم را تماز ے ورس میگوید + که بنام جدید تحریرات در کستان

باشارات ابرو بیان ترا بپیماید ... ... زبان بحسامه
شده بدستیاری دایره ... اصول نام دین میسر و ... دار سے
باین ... نفس سالم بالا در نظر + از روشنے میان مجموعه اقوالش
[illegible] رقم کشیده ... قائمی ایمان ... اهالش ... نديده
[illegible] ... نفس شامل استعداد بالا و دکی ... را
[illegible] شدن برگ و بر کمال ... مصحف گل تا پیش او ... بر روے
... گلبن نگارند ... رساله غنچه تا به تصحیح او نرسیده ... بلبل
نرساند بیت ... سنا ... را ... سے نکشت
و مصرع زلف خوبان با شانه تصحیحش قابل حک

ابیات

صدا کز همه حال بتان است	برای حل آن طبعش روان است
سخن گر گفتگو در جام ریزد	ازان خر مستی و عربده خیزد
نگاشتن شد به در هر نگاهے	خبر از سر نوشت هر گیاهے
اگر بیند خطش را چشم سوسن	سوادش میشود ناخوانده روشن
نگه زد چون که شد شکل مخمس	تعلیمش کند کار مسدس
به طفل غنچه گر یک حرف گفته	ز مشق گفتگو شبها نخفته
ز بیماری برات خون بلبل	برآورده ز جیب شبنم گل
به بیشش لاله دفتر مے گشاید	که در دفع نقطها مے شک ناید

مشق سخن هر چند بمرتبه نرسیده که اشاره را قطعه توان خواند از انجا که نهایت تنگ یا خطش هست آن نیست که اگر سطری چند بتعریف او در آید

مبتدیان نظم مشق خود نساخته بر لوح زبان ننگارند
و منتهیان نثر نقلی بر نداشته در جزودان حافظه نگذارند

نامه‌ای که از خط شکسته‌اش رامی دیده و از درست نویسی بیک قلم محو کشیده و طفل نو سوادش در تهجیه تا نرگس دیده را بوده و خط خطایی پابسته خطش به سر زلف سخن کرده و سنبل تیغی برگ گل زیر مشق و تنبیه مرگ تیغی شاخ سنبل سرخط تمام اجزا مدادش از دود داغ سال نالاست و کاسه‌اش از کاروان نقره کوبی ناله از شکسته و داغش قلم سیه‌ست پا بیرون گذاشته و تا نامل از دو طرف هم کرده کتابت بر نداشته و در چار سوی شکسته ترتیش متاع درستی طراز بر بسته چیده و مومیای اصلاح جای دکان ندیده و شیرینی خطش ذم مرتبه‌ایست که به تیکساهی زند و تیره شیشه سیه شده دروی بادش کرسی نوشتن اداء و نقطه با کرسی سار و در بالی و از حسرت مدار نقش خوان الف کشیده و مار رنگ تیر و بیم شاخ غزالان بر خود پیچیده و چشم با میرزا گشوده که انگشت اعتراض نوآن نهاده و دو دهن یا ملطافتی نیستان دست تصرف توان گشاد لب گشتن کاس طرف جو در خط پیکرنگ بیمار و نون ابروی بلالی نجمت افتاده و درستی خط بد رنگ کو اگر نور حرف آفتاب در آید و خط شعاعی و پیشین یا آن باریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشته و ار سواد سبب رقم بیشتر گشته

رباعی

آنها که سر آیش وا کردند	صد عسل بهار را تماشا کردند
او را ... با خط او رشت سر	آن روز که سرنوشت گلها کردند

ایضاً

شاخ قلمش سپه بهاری دارد — زور رسش همیشه زاری دارد
جا دارس دوات بهر گلگشت حلش — از خامه همیشه خارخاری دارد

ایضاً

خطش به نمک همه خط روی بتان — در پیچش حرفش فرد چون موی بتان
بر صفحه نماید او هر سطرش — انگشت نما گشته چو ابروی بتان

ایضاً

هرجا قلمش پای بهر خوب رود — خط از پی او بر سر محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامهٔ شوق — پای سعی کبوتر بهر مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا میکند که مطرب زبان را بتر صدا الی تعریف بزمش بنوا رساند و فاقدی. کانی تتوی می دهد که ساقی خامه را بیاد دستگاهی توصیف عشرتش برآورد ابتدا از خانه دوات کوتن بدر و انگیزی آتش نی بدو و انجمن صفحه گه دول پر سینه مستی گوچک بزرگ شرف بنه ریاسے

جا تنگ بساط بزم او مے افتد — گردون بمیان رنگ و بوی می افتد
تا دامن بستر اگر درو طفل نگاه — بر ساز دمی و جام و سبو می افتد

هرجانب گلشن کاشتن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته شیشه های تمنا از میکده فیض صبوحی لبریز و رطلهای گران بزور بادهٔ منصوری سبک خیز و در کار رجای غم رفتن سرکه را مغز خود درانی و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مرده گرانی از نهایت امانت داری شعر دهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی رنگ

کردن صراحی تمام و انفعال دختر رز چشم قدح سرشار و پیاله و دنبه‌دامی
شکست توبه توبه‌شکن پیمانه مالامال شنیدن و آب ساغر در انداز آزمایش
تندی شراب و زبان باب زدن گرم نمک چشی لذت کباب و نقل بادام
خندان خال حوریست و ظرف باده کار آئی طبقهای زر و بجوم گرسنه‌چشم
مراد و زر بسته و در تکشیف شوره تبان نقش رندی نشسته و ابلهٔ شراب پر
افتاده و بساط عشرت و تارد ایاغ بقص درآمده و نعره رغبت

رباعی

در بزم گلستان ز عکس ابر و طاس گل	در رفته شمع لاله از آتش گل
استاده هزار سرو بر جامی خواص	ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
الیضا ساقی همه کس زلالی انگور به	مطرب همه را چاشنی سور و [illegible]
ریکابیه چو مین گدایان در عیش	گردست زنی صباحی [illegible]

ساقیان خورشید لقا سحر خیز پیالهٔ لعل و می، و مطربان ناهید صدا
شبستین لحن نغمه چنگ دلی، و بیاد و امن ساز آتش جلوه رقاص افروخته
و نمیش سوزان مضراب تار و پرده، یکدیگر دوخته، و از شادابی نغمهٔ موسیقی
در انداز بانیج رسیدن، و از سیرالی ترشح ساز در مقام سبز گردیده
به ربابی سرو هندی اهل عراق در مسلک عشاق، و جوبانی قرانه
خسروی عبدالقادر سرگشته آفاق، و تواران جرس نهانی موسیقار
نکلوی سر ایستاده، و در پست و بلندی سر و یکدیگر در لو خت
افتاده، و آواز زیر و بم لسان را می طلبند، و با نماز زرشتن قم دست برهم
میزند بمقام همه نزدیکتر آهنگ لسر و دو به اصول آشنا دراز دره
بر دو نغمهای بیم رنگ تمام اجزای ما یک آواز و صدای راگ و ر

بهار برگ روح افزائی • دف در دایرهٔ اهل ساز • از جلاجل گوش
بر آواز طبیب • پیمایش نغمه رنگ نشست • شب و روز کاسهٔ حرمی در دست
کمانچه به یکتا تیر راست ادا • شکار افگن هزار طایر صدا • چنگ استخوان
سینهٔ عود • مغرور دار بری نغمه زادگی • بربط را سر انگشتان عنابی ساختن •
پستان رنگینی • سبو در پرداختن • با آتش امروزی فغان رباب گوش
ارباب هوش کباب • خوارهٔ تر صدای نی • کوک بر آینه‌دار مینای می
چنگ را وجه با مطرب نشستن • گیسوی معجز آب شانه کردن • بزرگ و کوچک
صف موسیقار • لشکر شکن غم روزگار • زخمهای رگ تار قانون از
مقام ترنم شفا بیرون • طنبار الست بریزه خوانی گشودن • فرد صدا
افشان غبار نمودن • رنگینی نغمهٔ چارتار • ساز آواخت مرغوله ریزی جوش از
ارغنون آرجوش برکار نمی زخمه • الیر ز چندین هزار نغمه • تا رجشتر را در مقام
صدای موج روغن بادام • گوش کر بصدای طلعل شال علاج پذیر تر از درد
سر صندل تال کفتا ناسف بر هم می ساید که سار تشار از زین بیشتر باید مثنوی

صدای مطربان با نغمهٔ ساز • درین بزم طرب گردیده دمساز
بر رقص افتاده هر سو شوخ شنگی • نگاری دلربائی تیز چنگی
همه رنگین دهان از سرت نی نی • چو مینا از سرود قلقل می
وصول شاهدان رقص پرداز • دو صد دل میربایند در یک انداز
ز دست افشاندن رقاص دلکش • رمیده از چراغ صبر آتش
به بی‌هوشی گذارد ساتی مست • نگرگاه قدح را هردم از دست
ندر نغمه در هر سو پرواز • شکسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ و رنگ است • خموشی از مقام جلوه تنگ است

شده هر رنگ همچون برگ لاله		فصل ششم در رقص و پیالها

فتح معنی آراسته و بمیدان صفحه شتافته و علم خامه افراشته
یعنی به پیری التعریف رزم شد وقت ترکتازی ناطقه است
کاش قبل ازین باز آمده تکاپ این فکر به دلیری گفتار برمیخورد
تیغ زبان را وصف دری شناز رسیده بکار [illegible] نمیبرد

در و تا پای کرم نیزه تماشا نقش را دید عادو در جای کی باخبر از سوارش [illegible]
اگر به سر رنگ حدوث بر سر خوان فلک تیا جب و سفید [illegible] را [illegible] سیاه
شام می انداخت ، صیقل شمشیر زنگ وجود خصم را از جان آئینه [illegible] زدوده
به عقاب خدنگ سینه خصم در دام [illegible] پرده ، تیر ترا چون [illegible] آزاد گل
در قید از همه چیز درگذشتن ، و نفس چون مجردان در [illegible] همه چیز [illegible]
زبان خنجرش راز سینه معاندان گویا ، و گوش سپرش بصدای شکست
[illegible] آشنا اگر رستم [illegible] برد از بسیار خوردن زخم
باستادی مرده ، [illegible] در تعریف جنگش [illegible] تقریر [illegible]
شکسته نویسان در [illegible] صفش [illegible] تحریر [illegible] گنده تر اگر
تار عنکبوت می افتاد دام غیرت بگرفتن [illegible] ، [illegible] رحمت
حلقه مریخ را [illegible] حریر [illegible] از سایه [illegible] سر گردیدن [illegible] نقش [illegible]
[illegible] وصف [illegible] برای [illegible] دیدن [illegible]
اگر چون آفتاب [illegible] برهنه تاخته ، سلاح پوشانده چون سایه [illegible]
[illegible] ساخته ، [illegible] گو [illegible] تنگ ، [illegible] صلا [illegible]
صدای [illegible] لب حرب زنگ ، گوهر شادابی فتح برد [illegible]
[illegible] حمایت [illegible] یاقوت [illegible] ظفر [illegible]

...چیده رایت ملساوس جنگ نا رکتر از برگ نسترن * و دوشیده شیر مربه تراز
...سوسن و ایماء بر دست شیران زبردست * و در رزگاه بسیار ریسلان
...پست مار سیاهی لشکر دوات فلک لبریز و از ترس سیاه قلم حلاوت تیز **مثنوی**

...علمداری کند برجیس و کیوان	چو آید صاحب عالم سبب آن
...نکویش تیغ مشعل ساره گردد	دبیر و کز نادم شمع ار گردد
...شود گز زرشس علم در جنگ جوئی	دبا تیغش نشان از سر خروئی
...برآید آخود بجز و افتد کمندش	مقام تا حتن داند سمندش
...سنان در دست او مار است بجان	که دارد مهر و از پشت دلیران
...ی تیرش رسا ز خنگ واقف	سری دارد با آهنگ مخالف
...خدنگش بجهد از پشت آهن	چه عسم از سخت رویهای دشمن

اگر لقد بزرگی و حشمت و مردمی و مروتش تا الفه شود زبان برگ
درختان نیس با بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولے
آنست که در همین آرائی مدحت باختصار پردازد * و گل دعا را
...بستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد **قطعه**

...تا بود پروانه خورشید در پرستش جهت	شمع اقبالش چراغ افروز هر گاه باد
...سیان هستی از بلند بهابجت	دست دوران از کاب دولتش کوتاه باد
...ی تا بتاش پیر گردون در بیان عام	کمترین بندگانش را لقب هم جاه باد
...ر بهارستان عشرتخانه اش برگ خزان	سر بزیر خورشید هنگو شب مه دلخواه باد
...و بهر جانب که آید در سر گلستان نرم	سه هزار رستن با بل عمر القصه همراه باد

تمت

...حد اد النواد طغرا که عبارتیست ازین مقالات رنگین و نزد معنی طلب

تماشاسرایه الیست بهر خیالات دلنشین رباعی

بگرد زمین هند و کابل گشتم ... ز عقد این خاک سیر

شاید که گل جدا نیاید ... در فصل بهار سوی کشمیر

ایضاً

در منزل کوهسار این تازه بهشت ... گشته گل و باده و جا نشین

تا آنکه زمینش ز هزار طرفه دارد ... هشت صفت نثار لشکر

اول در کهنی بجان افزائی هوایش غنچهٔ دل از پژمردگی وا رسته به تماشای فضایش تخم بی رنگی از میان گلزار نسب نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوئی انداخته اشجارش منقلب مزاجان را دارو مناسب اعتدال ساخته تا نیر را با مردم این مکان نسبت بمعنی لَا یَسْتَوِی اَصْحَابُ النَّارِ وَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ رسیده چشمه‌ساران حباب از بهر تسنیم باج میخواهد وجوی زبان موج از حوض کوثر خراج می‌طلبد رباعی

سنگ از نم او سبزه سیراب دمید ... گلهای ترش سبق بگردا

بگشوده ز چشمه کوه صد چشم بدید ... تا چشم خورد از سبزه آداب

دوم نو شهره اگرچه درون قلعه‌اش در رنگ برج کوکنا افتاده بیرونش از برگ زینت مرن حصار لاله دنمایش ... زینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و کم تجلی شکمانی درستان خود میساید دلربائی ست که از دروازه برنیک چشمک میزند و خوش ادائی است که از کنگره بر سفید و سیاه از نهایت زیبائی برج بر دامن مشت جهیده و از غایت رعنا

بدن برگردش گردیده و بازار از جیتابی در پیش او در از افتاده
بهار از بیتابی قضی در تبش تن بفریاد داده + رباعی

شده و فصل تموزش نیسان	بهتر ز بهار گشته ایام خزان
بلبس بکست خاک در کوهش	سر در قدمش نهاده هید روان

بم چنانکه زهی انجاز مردسازی بنک بمرتبه رواج نداد کر باد توسن
رب تو از نام بر آورد + بلبل این مقام بی کلاغ روح لال شهباز دم
زیده و آهوی این دشت بی خر نفس با کبوتر چرا نمیکند کیفیت
ابر بار او ج بیابی تر دماغی گردانیده + وقتیکه زمین کوهسار آتیش
بیشی رسانیده + اگر نسیم این مفرح از دست تحقیق عقده کشاید
بی انجار کفی نعیم از مصحف گل بر می آید رباعی

ن بهارست چشم تر آب	وز موج کشوده عرض او دفتر آب
ندادی کقلم تن بشکست	استاده همیشه چون الف بر سر آب

دم را چو را گر پسر میدارش گندم گون نمی افتاد + آدم صفی
چو گل بگندم نمی داد + و اگر دختر مرزبانش سبز رنگ نمی بود +
ن البنز نوشی کف نمی کشود + از عکس گلرخان خاک سر چشمه تازگی
داز سایه سرو قدان آب بجوش خرامی شتافته اگر
صنع صورت سبزان را مانن حسن نمی نگاشت هدف
قنا الانسان فی احسن تقویم نمیداشت + رباعی

ت سبز پشت پر از خشو و ناز	دارد زدو آبشار زلفین دراز
لکری ستاده در حرمش	عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

نه سطح سراپایش از گلهای اطعون بر عکس ابری دارد +

و روی زمینش از رنگینی عمارات گلستان را بنظر در می آرد و بلند
رواقش حرف پستی بر سر ابر کرسی نشانیده و شمسه طاقش رو
تسخیر آفتاب را نه آفاق گردانیده و حوضش مردمی ست آینه صف
بر زانو نهاده و بجهت تماشا کردن از موج گیسوی خود گشاده و تیغ
جواهش سنگ مرمر بر خاک راهش فرش گردیده و زمین جو
از آب زر دوان آبگینه کثرت تماشا شیب • رباعی

هر قطره او گسسته پار لولوی تر	وز حسرت آن خشک شده دامن کوه
فواره او بیت سی باز سے ست	کز آب فگنده بر سر خود

شعر سرو گنده بند و سبزه سیراب هر کو سبے مسند معدن
خاک مالی می دهد و تعوت لاله شاداب هر رشته هزار کان یاقوت
بر زمین میریزد • اشجارش چون نقش تار و رنگ پشت تر
افتاده و جویبارش چون چشمه طاوس بغوطه کاری گلهای
اگر نباتش لاله کان نقره در جوشش نمی بود • آبشار قلعه کوه
سیم گل افشانی میکرد • هر گاه این آبشار آسمان پیوند را شنیده معنی

میان آبشارها کدام بغمیده • رباعی	از قطره شده و توتیه رسانی در
وز صحن نگنده بیچ و تاب بر کوه	پاشی از سر کوه بر نمارد
چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه	متمم یو شانه بمشابهت

نخل طور شجره نجابت میدارد • و بمناسبت جویبارش چشمه کو
نسب نامه لطافت می آرد • هر کو سبے زند وسیل احمد سے سب
خرقه پوشی سبز رو • هر رشته ابراهیم ادهم سے سبز جبه مار سر
گلهای شاداب از زر دسته می بندد • و فضا بصر لالہ باسے میر

شق را ابداً این سیاکشند، از کشت زار ستس مضمون رنگ گل مستعار
ما تحفهٔ بهار، از چشمهٔ سار سس شیر شعر بستان و نهانا برید از رباعی

بی نم زمین گشته بد از مینا سبز	وز تازگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیبی اگر بود قطعی آب	بی آب شود چو گلشن و بیا سبز

هشتم پر پچال اگر سنبل تب در کوهش ریشه میداشت، پسته سبز فلک را مدام می انگاشت، و اگر نسرین از جوشش بهره میدید منت آب از چشمهٔ آفتاب نمی کشید، تذرو اشجار بر فرمهٔ تجسیر کی میرفت تحیتها از انهار ترعید، او کبک کوهسار ترنم سیما، این تجار رنگین نوا شتاقی مرغان را از هوائیش دستگاه آب میسر، وادو هم آسی را از خاکش برگ زندگی میشتر، غبار یکه ندارد اگر از زمین برخیزد، بغربال شگفتگی خاک فیروزه سبزد، رباعی

ابر برگ بشته تیغ این کوه شگرف	سر چشمه کوثر شد، در آتش صرف
بر چشم کبود چرخ گل شستی افتد	از ابلک سفید است زنگاری برف

اگر چه از پای این کوه پرشکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر نمیرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوشش لاله جهان جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از نهایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بکوه و بازار آمیخته، مغمسر مصحف گل و تنبیه النفس عن الهوی را عکس نمیدید، و کارستی سپیارد سنبل نان الجنت سی المادی را نصوص مسکی ندیده، سبزه و لمور ریحانش از ملتمسی طبع تحامی تخلص وارد، و نشوو نمای گوشش از رسیدن اسی

و دراک تو زنداالوحی شماره + از هر گل رهین همه بلل در دولتی تماشی می پذیرد و هر قطعه خاک رازم طاوس شرق گلکاری می یابد + رباعی

کثیر بهشت ای ز رو دیوار رست ‌‌ ‌تا چشم کنند کار گل دگر را راست
گوسع تو مغلق شو که در تعریفش ‌‌ ‌جوی گلزار آب سخن سر شار رست

ایضاً

طغرا شده ز بستان تقریر سخن ‌‌ ‌سر سبزی کار و یافته تحریر سخن
تا باد حیران بباغ نقش رسید ‌‌ ‌گردست بهار رارمن گیر سخن

تمت

انوار المشارق طغرا اگر آسمان فصاحت ضیا نمیداد + در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد + رباعی

ای مجلس دل صراحی و جام از تو ‌‌ ‌شور و شر تعقل پخته و خام از تو
در میکده چون باز شود چشم حرم ‌‌ ‌آنست که هر سبو دهد کام از تو

شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سر خوش اند + که ساخت حکمتش پیالهٔ ماه را از باده مهتاب لبریز ساخته + و مغنی نیز ان مقام کنفش لبرود شکر صانعی ذوق نے اند + که مطرب قدرتش دائره چرخ را در پنجه آفتاب گرنواخته + و از پیمانه سنگین انعامش خار البا سان کوهسار در از افتاده سیاه مستی نشاط + و از خمخانه طوفان اکرامش آب قبایان دریا بار بموج در آمده تا رکی رقص انبساط + تا تاثیر نے شوقش عرق شبنم برا ندام گل قدح کش دویده + و بتعقیر نے ذوقش سبو سے غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده + لب پیاله با علام او گویا سے انا اعطیناک الکوثر + و گوش

بدراے بالهام ادب ستوده سے
فصل از ربیع و آخر نظم

بہیں گر نگروشی ز وحدت خروش
نگشتی لقا از ان حق پرست پوش

تن نی چو از بند او تازه شد
نفس در گلویش برآواره شد

ز سوز فغان ہاے مجلس فروز
کند عود را ز نکش عود سوز

بریوزه آن لواحبس توف
نهد کاسه طنبور بر روی کف

بست چمن داد از گل ایاغ
که بلبل ز هر سو شود تردماغ

ز ارغوان را چو سامان کنند
به زنجیرش از عشق پیچان کنند

بیخت بوی رعنای سرو
که صد رنگ مستی دو دو پیتد زرو

بغربان او در کف میگسار
گل جام گلبن شده زین بهار

بهارست دور می بی غمی
تر و حتک ساغر کش خرمی

از تنه خاک چمن جبین سرخوشی رنگارنگ دمیده + و از مستی آب گلشن تر دماغی گوناگون روییده + نسیم گلنار در خمخانهٔ هوا شربت سرخ میرسانده + و شمیم صد برگ در مشربهٔ فضا بادهٔ زردی میچکانده + شاخ درختان گل تر همکاری بدست قوس قزح داده + و پیر بهاران برگ سبز چشمے در پیش طرهٔ شمشاد نهاده + گل سرخ اگر در کوچهٔ باغ سعادت جلوه نمود الوردُ الاحمرُ من عرقی ور بستان او باور نے بوده + از عکس لالهٔ عذاران چمن پردهٔ سحاب در گلبندی از پرتو آتشین ریان گلشن دائرهٔ آفتاب در تندسے مطربان بلبل باغ ترانهٔ تماد تعلم چبا خالدین از تار سے منقار برآورده اند نغمیان محفل راغ زمزمهٔ بدو جنات عدن بموسیقار بال برآورده

ماکوسے نسیم در کارگاه اطلس گل جیب و راست می دوزد

وشاهد مساوی نگار رو بوده بیاض سنبل لیس و پشمین پیرو بوده از خلعت تا
سار چون صنوبر سربلندی ندیده + از تشریف تازهٔ بستان ساقی چیا
حریاے پوشیده + تفسیر والیه المرجع والمآب از چهره گلزار معلوم +
چه بزاکز انزلنا من السماء ماءً از جبههٔ سحاب مفهوم + باران شانه بر دست
سنبل گذاشته + و شبنم آئینه بروے گل داشته + نسیم تر تا برگ
شال + هنگام سرسبز شدن شقائق + و جمع پیمانه رسانی لاله + مقام سرخروئی
تا الهٔ گل گرد و ساقی میر آب تازه + و چون شقائق حشر را از خاک بر آورده +

ابیات

بده ساقی شراب ارغوانی
اگر گردد لاله‌گون رنگ جوانی

بهار عیش وارد شد ز نو
بود هر کس چو پیمان شکسته

درین موسم قدح میزد از خاک
صراحی میدمد از شاخ هر تاک

اگر دودی ز باغستان در آید
ز هر رنگ دسته ریحان بر آید

از آن نسرین سحرخیز امید است
که از صبح سعادت رو سپید است

بیا مطرب به بلبل شو هم آواز
دف گل کوک کن با برگ و ساز

زند گر غنچه جسری آمیز گل
نیاید از لبش آواز بلبل

ز دود بوستان بستو ترانه
گره شد موج و حباب او چغانه

نفس خار از این فصل طرب خیز
کند گل زخمهاے نغمه آمیز

چمن ده ساز و برگ گفتگو ترس
گره شد تا کش میخانه شد زرق

درگاه پیر مغان بمرتبهٔ عرفی نکته کرسیهاے سحاب در آب پاسته
دریاے تاک را لجا نکنند و آستان میخانه بدرجهٔ طویل نشد
که فراشه آفتاب از خاک روبی جاروب شعاع را در هم شکسته +

چندناک حوادث راچون دست پناه سلطنه بدستش رسید از
رامنه اش صدای وزن وغلغله کان آشنا شنیده چون کتابه نویستش
بلای وصف رواق فتینان ودرجات ریخت بحر تر وشقایم نیم تر را
نور را کلک یاقوت انگیخت نقاشش انی زمیتش را زو رقلمی و بیت
و اگر هم شراب ذیوانرشست کنه تصویر نتواند استاد و
حرف طبع که استقامت راه سیکره را از حلق نعت نثار آلیه
راه استقیم را بچه طریق تواندگفت شراب دار ودی نیست که اگر طبیب
بستی بال پرواز زد استخوان دو پاره صبح را بیک جبر
درست نساز وچون مکس حاشش بجوں گرسنه برابر فسرده دل
نت جگر لخت لخت تشنقشش سار وصل خاطر خواه یافته تا آرمی
چمن گل که ربعت سرو مینار ارسیده اند اشنام ثابت وزعما
بنے الشمار را در شان او میخواند قرم سبورا نایب مناب
نام صیبه ست وقاتقل کر و باتائم ستام وسے لاریب زبادی
بدیع موسیلانیفس سپے سپرده اند ربنا ظلمنا انفسنا خاسے
تعمره اند کاسے کر دریا ها را امکان تواند شد معنانه
ت ونرشه که چشمها را محل تواندگشت پیانه اگر درین مصطبه شکستے
رسیده درستی وازو الشمار انفطرت ہویدا گردید چون ارشاحے
رشماب نمر درروان گشته والشمس تجری لمستقر لها بجام
بته چشم صراحی بدست میعروشش که بیاسے محیط آتش سکے رساند
پیاله رآواز باده نوشش که بسر مستر براتش سکے تواند غلغل
را تشنه صدای ما سبیل و بیچه طلک را بعزه ندای جهر ثل مثنوی

بیا ساقی آتش میخانه بین / بر احوال میناء پیمانه بین

سپهریست این کاخ و صد ماه بیش / بر و جنبش مرتب رنجهای سا...

بود باده خورشید این آسمان / قدح هاست کواکبش ا...

چه باده صفا بخشش صحن چمن / لطافت بر و درا باغ و سمن

فشد برده جیب دریای خم / کرشمه‌ها از ولای بال می‌جست...

سخن بیا سیر میخانه کن / شراب سرودی به پیمانه کن

دف و نی و مجمری گر کند ساز دود / شود از ترنم فروزی عود...

بود زین مقام پر از اهتزاز / چو کجکول خیچک قدح نغمه ساز

ربس خاکش از رود می گشته تر / گل صوت روییده از بام و در

سگل چینی نغمه گردد ترا / بر چار دیوار او ریخته...

تماز بیش میخانه حسن او شهر / مقام ... طرب هاست ...

تنگ نتوان دید که خامهٔ تعریفش صداے رود بگیرد و بگوید نتوان
کرانهٔ تحسینش آواز دف نپذیرد بمقتضاے شکل مقام متقا...
گوشهٔ بیست گاه قوال برگار رجاے ماند و نغمه‌خوان صوت
وصل لیت را به بلی آواز سگی(؟) رساند و ... نزدیکی سطربان...
بساط گفتنش نشسته‌اند و ... نباید که مغنیان ترنمی با استقبالش ...
نکنند از رشتهٔ آواز گل نغمه بمقام وسته شدن رسیده و ا...
پردهٔ ساز طرح زمزمه سیر آهنگ نمایش گردیده و عود با تر بها...
نفیر اگر تابی نه انداخت و تا آتش گرمی هنگامهٔ سرود میگداخت
قانون در صفحهٔ طرب مسطر ساز نی که کف کشیده و از قلم مضراب رنگی...
صوت بدیعنا نموده و طنبور اگر سر بمد خود و بمسطر نمیداد ترا...

بار دلش از پرده برون می افتاد + شتر مو بر چند بسر کشیده مضراب
زار خود گسیخت + از مقدم مجاز نواز هیچ ساه نشواند گریخت + دو تار که از
ست دکتار دکھار خبر ندارد + قول الق مع الشہر لیرا چون بزبان آرد
موسیقار تنهار چاه شد را بے نفع نگذاشته + تا به آن کار تیز از کتب
منہ حاصل برداشته + چنگ گوزپشت اگر کج نهاده بود بتعظیم زمزمہ
ضراب قامت راست می نمود + نا ے در ہے مقام ست که لب بر لب مغنی
ندارد + و به بند انگشت خشک شده بوسه تر شمارد + غیچک بزرگ و کوچک
روح نغم را تن ساخت + وار تیر انگنے کمانش دو خانه را یکبار باخته
رباب از ضعف تن سر بزانو ے مطرب نهاده و از بیغزی استخوان
مضراب پیوستش افتاده + ارغنون که بصوتش روح فلاطون تازه است
بتهی داشتن صندوق پر آوازه است + رود دساز و برگ فسون
آهنگ یکدیگر آمیخت + و از آب خشک صداے تر و تازه انگیخت +
بت پنبه و فه سنفره حیرین در میان گسترده + و بر کنارش غذاے بغیر
طبانچه نخورده + جنتر لبسکه رغبت شراب سرود داشت + بلیتش
ساغیش بپایہ ست دو کدو گذاشت + مندل تا گش ذوق غلغل جوشید
صدای خاصش به پختگی رسید + تال که تن بسرود جائی داده است

در مقام نشاط افزائی باده است مثنوی

... ان شاه می بر سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
... ر آید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حیات
... اده شاه حسنش نخواند کسے	که دارد سیاه طراوت بسے
... نگے کشته کرسی نشیمن ایاغ	که میسوزد از عشق او لاله داغ

چراغ تو را این مال ریز و تحاک		گشاید هبیر [illegible] دست
معما ترا کی [illegible] کذب [illegible]		بود در دو روش [illegible]

تجلیات طغرا

طغرا آنا از تجلیات خویش بیهوش ساز کلیم ناطقه نگردد بمعنی خاتمیت آن [illegible] کیش در باب نظم و نثر [illegible]

کشمیر بود فصل خزان سالم نور		بر طالب فیض [illegible] گلشن هست [illegible]
گویی که درین باغ چمن ساز فضا		آورد نهال شعله از گلشن [illegible]

جائی موسی خیال است که برکار هی تجلی درین کوهسار مشاهده نماید و [illegible] بسیاری متبسم نتواند که بجانب اشجار دیده گشاید + هر طرف [illegible] الوان بر سر هم ریخته + و هر جانب کوه کوه رنگینی درختان بیکدگر آمیخته + درختان [illegible] زبان تکرار ورق آفتاب نموده و جویبار [illegible] شفق [illegible] دامان [illegible] صبح لب گشوده + [illegible] هوای [illegible] سیدار [illegible] نورے نماید و [illegible] کاری [illegible] اجتبار یاقوت بنظر می آید انچه سیماب گزینان در بوته انداخته اکسیر ساجهرکان ذهب ساخته + و هر جا که نقاش بهار طرح [illegible] کرده طراح خزان بر زنگستان سازی دست بر آورده + به مشاهده [illegible] صحف گل [illegible] مردنگ وانگه کهربا و [illegible] حلکاری مجموعه سنبل [illegible] [illegible] در وقت نشسته و منج زرین برخاسته + مینا [illegible] [illegible] دیده + نورے کرده + خیاره وسبی دارد + [illegible] [illegible] نتواند که بطوق [illegible] صبح پرواز زد + عکسش در حباب [illegible] آب را باتش گل اشتعال نکرده که چشم حباب [illegible] زرد آبرو [illegible]

بسوزد و گل درین ایام خس خود را بستر میداند و بلبل دران مقام خود را
سوخته عشق میخواند و بمقتضای فصل طفل شبنم قباست بناتی پوشیده و بفتوای
موسم نقره و طلا در یک بوته بهم رسیده . . و در کارخانه چمن دارای
بر پاشب اندر پیروزه بافته و در کارگاه گلشن بجای اطلس زرنبت
میان بند زر و زرکشتری به شب رسیده و دستار سوسن بصبح انجم سیده
مشجر با قرهٔ آفتاب سر بحشمی دارد و سبزه که از ماده چارده خود را زیاده
می شمارد + برگ درختان شعلهٔ الیست تنگ + و گل بوستان اخگریست
مکت + آسمان از اشجار مسلول بوقلمون + و زمین از شاخسار رنگارنگ
گوناگون + شهر و ده رنگ تبت طراوت افسردگی + و کوه و صحرا بیست
نشسته سنگے

مثنوی

ز رستاخیز نغمهٔ بلبلان فن — در آب ست آغشته رنگ خزان
شرر بار ست ناله فاخته — درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله گردید بی آب و تاب — چه غم ساغری شد تهی از شراب
خزان خون صالح ز سنبل کشید — حکیمی باین بی وقوفی که دید
گل افتاده بی جان خود بر زمین — نیارد دگر رهزنی در کمین
ز دست خود افگنده نرگس عصا — درین فصل دارد دو سر باد پا
شقایق ز بند زمین رسته است — چو فواره از جای خود جسته ست
ز شهبال اشجار زر ریخته — بصحن چمن اشرفی ریخته

ازانجا که دلنشینی این چمن ست که بهار رشتهٔ توطنی ندوانیده
گر خزان بیکبارگی تواندش بغربت افگند بلکه در عین زمستان در
بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار بنگلے بهار رنگ

خزان پدید است • و لوی برگ زرد کشیده • و از جوش سبزه جهان از سر
سراپا سامان کشیده • و از طفلیان لاله شمعهای یاقوت بکهکشان بر
افروخته • و یاسمین رنگ دل و می چکد • و از ریحان و نسترن تر و تازه
ــــکه بر زد رباعی

در چشم چار بیک چشمه سار کشمیرست	بهار روید نگاه و دیار کشمیرست
سبز و نسیم گو شنید کاشمیرست	بهر دیار که گل کرد سال منزل ما
	آرمی چون تلم اجزای سال

آنکه هر فصل جدا گانه باید • در باب ترتیب مو الیکن با
لاجرم خزان لباس دست زرده نسیم را از تن خزان گلشن بر
در گلستان بآب باران و صابون برف بدن شان را شسته و تن
میدهد • تا دستیاری نوبهار بستر از اول بلباس کرشمه
در آید • و مرغان چمن را بشتر از بیشتر گرفتار نماید • و زعفران زار
تخم خنده کاشتانند • و خرمن حزن تنگدلی بر داشته یا عبا مال
پامال کردن گل تر اند مشغول و دهقانان بکاشتن تخم تحفه صاحب
در گوشه و کنار از حسن ریخته • و تیر در و دیوار عشق تخته • و رنگینیش تر با
باران رانی پذیرد • و گل بر هم خوردگی در آب نمیگیرد • و سیلاب
هر چند تندی نماید • خاکش از جا در نیاید • رباعی

گل نیست درین شهر بخر لای شراب	هر چشمه رهی بود بدریای شراب
گشته قم باده آفتاب زمیش	فواره بود گردن مینای شراب

کوتاهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن دراز است • و عندلیب
قمری در مقام سوز و گداز • قوت نامیه اگر کفت زر در آز ماست
نمیکشاد • و در رده بقیه خاک انچنین پیر دیا سے افتاده گی

از عوان اگر بهشتار در آید + یک آسمان خون بر آید + آب قلق تیغ بر آورده
وقطع آشنائی کول کرده کشتی آتشین رودبان تند کرشته و آب در حلقه چشم گرداب گشته

مثنوی

چه دریا چه صحرا چه شهر چه ده | بریده امید از گل روز به
شود چون ترنم زبر دی برگ تاک | کاید زبان قلم شعله ناک
زند بید مجنون دم از ساقطی | ندارد چو پیران سر جابجی
چمن زادگان را بلاغت رسید | دل غنچه زر لشو بر کشید
خیار از فراق جوانی بسوخت | چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت
ز بیجا نشستن گل آزرده بود | نیشش بسیر چمن ره نمود
زبان یافت از گفت انبساط | که روی همه بساغ نشاط

بزرگان مانع راغب گرفتن جام کوچک دل + و دستکشان راغ گل
ور آمدن بزم فسرده و تنی + سبزان چمن از شراب زرد خزانی سیاه مست
افتاده + و نازنینان گلشن بجام باده ارغوانی دست رد نهاده نرگس
کم تر سری عشوه نگشته که جام از دست ندهد + و بنفشه بادر غنچه بیخود نشده
که سر بجای پا نه نهد + از شرابزدگی گل غنچه دل آزرده است و
سیاه مستی ریحان بر طبع لاله خورده + آب و رنگ یاسمین از رعشه
خمار ریخته + و رشته حیات نسرین از جنازه گشته گیسوی سنبل یکمو
از خود خبر ندارد + و زنبق خویش را از رفتها می شمارد + نظم

بر نسیم بید گر جوبان گلزار | ز بس خورد مدهوی رفته از کار
ز جمعیت فتاده نظم گلشن | پریشانی تجانس کرد سوسن
صدای پارسگی وا رد دف گل | بود کوک شکست ساز بلبل
سه برگه بار شلت دید تاثیر | ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

صبا از دست برد و چرخ وا ماند … ز بر بال و پر کس هم گل نماند
ز تنهائی فتاده سرو آزاد … نمانم در چمن چون خواهر استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است … ز خوان فیض تا بخشش ست بخشاست

چنانچه انگیزی باد عروسان گل بر روی هم خفته و بسته دیا زر
صبا طفلان غنچه بر یکدیگر رسید و تند، سوسن تند و مذهب آتش پرست جلوه
گردیده، و نسترن فرنگی مشرب بود، آشامی لباس کوشیده لاله پرست
صفت در قلم غایب گشتن، و بنفشه دیو صورت در انداز تنوره دان
ارغوان لب حمری با آتش ران خود مے زید، زعفران در ریگ
جوانی بر اشتال خویش پیچید، نسترن گل چون خوبان لقفا بنازی
سر بر آورده، و گیسوی سنبل چون گل رعنا دو رنگے میل
کرده، وقت سماع بر سر تمتا و زر پای ستاره و گاه رقص
در پا می ریخت زر مردے ریزند، نظم

صنوبر برده دلها را بر ندے … برنگ سرو ته گاکردن هندے
خالست چنار سالخورده … بگرداره جوانان دست برده
ز مکس رحمت ز ره تا رسیدار … رود آب ملال چیری گلگزار
ز پیدا ارغوان را رنگ دیگر … ازان بروسخ میوه شد گهر
کبود و زر دشت پیراهن تاک … برنگ گرته زرد وزر افلاک
صنوبر بست مارش جسته جسته … مگر دل لسند خویش بسته
مدو طعام از کف سار سمن را … چو بلبل مدح خوان شوپر چمن را
سرودی از مقام لاله سرکش … فغان را آتشین ترنم تا ره کرن

از بیم لشکر خزان زبنداران سرو در پی گوشتن مد وار تعه می بیاو

همچو کمان مژگان سپهر در مکر طلائی طلس غنچه را اسپ بادشاهی
کشتی سپر انداخته و تیر لبا ستان تیغ خروس رو بهزیمت نهاده و صولجان
افشان شهر بانگ را بستی نگذاشت و کرنگاهش تواند داشت که از
پشت گلگون لیمنی بزمینش نخورد و که تواند جان برد و رعنا پسران چهره
برادر گریبان چاک و بجز و ریحانه عطار بناسپ بیاچه بنیاد شد
بیدل ساب شمی در کلاه مدارد و سهی آب فرو برده تا کجا بر آرد
کمان سیاه چمن دستار گل غنچه تدانی و تیر لشکر و سپه طره
سنبل هدف مژگان و جنازه نسیم بطریقه رم نکرده که محمل شقایق بر
زمین نخورد و دست و پای سلیاسی داغ شکسته و از گل خیری تراوت
می بارد و جعفری زره برشوت می آرد و صنوبر که سردلی علم بود
درین جنگ زرگری بدلی نمود و

مثنوی

چنار از دستگاه زور بازو ❊ ندارد دسنگ جرأت در ترازو
ز دست نرگس افتاده سنانش ❊ گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید بر شمشیر ار دو شمشیر بید ❊ ندارد جوهری چون تیغ خورشید
گل صد برگ از لس زره گوش است ❊ بجز از ریزخزانی سبز پوش است
فتاده هر طرف نسرین و سوسن ❊ تن لی سر بزرستان گلشن
گلشته جلوه شبنم گره شه ❊ کمان خنده اش از گریه زه شد
صنوبر میخورد پیوسته این غم ❊ که بر زخمش که خواهد بست مرهم
شنیده صد بجای گل خود اکه ❊ که سفر الشکند از وی که دمه

به هشیاری قوت نامیه در صحن باغ آتشبازی روندا ده که
چشم مادام تماشا نکشاید و دلبسته به تحسین باز نشود

مشعل تماشیانی از جیب و راست فروزان + و فانوس انار از پیش و پس آویزان + و سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده + و انگور هر جانب هزار شمع برشته در آورده + شاخ عناب موشک هوائی انداخته و درخت به بگرمی گل مهتابی پرداخته + گردکان اگر بدست نا می بود + درین کار آتش پاره می نمود + خرمن موشک دوانی بر سر و می آورد + و چنار از دور دست با آتش میداد نظم

به آتش بلکه رشک آب قند است | بدام لذتش نظاره بست است
حلاوت بسکه بر هر سو دویده | ز بار شهد دستش می چکیده
انار خنده پر لعلی ست گستاخ | فگنده دست خود در گردن شاخ
زده شمشالوش از شاخ چوگان | ربوده گوی لذت را ز میدان
اگر در کار انگور ست پابست | ز دندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش لب شاخ | دل قند از حسدش سوراخ سوراخ
اگرچه میوه شیرین زده صف | ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگ ریزان چمن ست | خزان سهم بر دل سرو و سمن شد
بتاثیر دعای اهل عرفان | بهار تازه می آید به بستان
حصول کار بناے رستگاری | حسن طینت چنین سرسبز داری
چو بکشاید دم عیش نفس را | بهارستان نماید خار و خس را

سالک سلسلهٔ گیتیش موئی که از روی اهالیش برداشته + دمار رفت تو ابرش خلوت دل بکیالش گذاشته + تیر و عالیش در درست روی چون حرف اول ایزد الف ست + و تیغ بالطش در تندی حرف آخر کرد کار طاق + دست قدرتش اگر صبح ازل

تهلیل نمی کشود + سبحه افلاک تا تمام اند در گردشش نمی آورد + کلاه فقرش
عالی است بسر چشمه حقیقت دیدگشاده + و جبین آستینش موج سست
بر دو جای وحدت دست داده + تاج سادرد بیمای سبعت عشایش دلفقیبی
مسیان + و شجره طوبی بیمای است نعلینش مینو پیشتیان + و بخیه
ست قدش چشمی شست از ماسوی حق پوشیده + و بند آبه آتش زبانی
ست بحرف لی مع الله گردیده + ابریق فنایش از سرچشمه
الی بیازی لباب + و بوریای بے نظرش با ریشه شیر مردی مرتب
کنند و مسندش دایره آن تجرید ست + و تکیه کلاه بسر قطب فلک تفرید

مثنوی

...عصر کش در حلقه خانه	تهی گردست ترکش بر نشانه
...رته پیش او بهلول دانا	ز علم معرفت درس الف با
ز و جسته دوای شیخ عطار	چو گسته در ریاضت خانه بیمار
...و ریاضش منصور حلاج	نهاده بر سر دار فنا تاج
...ار دایره از پیکر تمکیش عمار	بود الله را تسدید در کار
...رنف آستانش گروه ماران	زده صد طعنه بر تخت سلیمان
...جان کوکر بر تختش نشینه	ز هر جانب گل عشرت بچینه
...بت روز و شب از یاری بخت	ستاده آب ظل در پای تخت
...جانب هزاران باغ دلکش	ز عکس میوه دیوارش منقش
...و صلای برلب دل	زر افشان قصه ها ما نند چنگل

...ما در هر طرف صد باغ میوه دار است + و در هر جانب هزار
...ن نزهت نگار بستان اختیار توطن کرده اند + و ستوطنان

بست سفراردل مرا آورده • در موسم برف کافور صبح می بارد • دریں
روسیه می شمارد • دلبستگی بیخ بایں باغ مشهور است • وقطع تعلقش از
آفتاب دور • نزاکت میوہا بمرتبہ ئیست کہ بی اعتدالی لشکر بہمن
تاب آرد • وگریان شدہ علت لطیبت دہند آری نہد
حوصلہ برداشت حکی ہوا ادرد • وسر حیرت سندی کہ جز بیک نزیک خو
حریرہ ار بسکہ دل تنگ است • لبسر بر بدل خود کمر بستہ

ابیات

هوا تا سرو قد میوہا رفت — خزان ہم دریں گلستان جا کرد
بایں باغ طرب ہر کس در آید — زمستان ہم بہ میخواہد بر آ
برآ سے خوش وکم درسایۂ سیب — کشیدہ کہ بہا بریکدگر
ہوا گیش لبکہ طبیاں دارد از نم — نشیند برگل جدرتیہ شبنم
رشوق آنکہ گردد جوں پیالہ — دمیدہ از کف میخوارہ لالہ
دریں گلشن جبہ ای گر گشتہ گل — بہ تدبیر مانہ است می گلبانگ
پی معراوصف خوان ایں چمن شد — بر بسم بلبلان رنگیں سخن
خیل تار وسکہ تیز مایہ — شنید ہیچ اصیہ
سخنو یاسمن دار و سہ وکار — زنیں فسکہ ہیچ گلشن بہ

رباعی

خط مشق نیور ایں سحر می بازد — اوراق سہ لنظر روشن
چون خامہ جلا نید پرتہ از نفس — آن بہ کر تحلیات ماستر

تذکرۃ الالقیاب

طغرا تاکی تیغ زبان تیر سے کہے رباعی در وصف شہاں سخن طرز

آن به که بجای نغمهٔ دم صبح ‌‌ ‌ توصیف دوازده شجر نیر سازیم

اول بهر نقطهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی متقی پسیم تماشش صبح ورود معارف گل بهارستی گرین + و به شمیم ریاحینش تر و خشک سلسلهٔ سنبل گیسوی شیرین مقال صبح هر چند رشتهٔ شعاع آفتاب را تافته + تا ملکه دراز جامهٔ توانائش نساخته + و چوب نعلینش صندل درد سر آگاهی

و خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی +

ربا عی

از روز ازل گشت طلبگار خدا ‌ ‌ شناخت دری بغیر دربار خدا

از گو هر ذات او نخیزد هرگز ‌ ‌ چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم نکته سنج مراتب عرفان مراتم خان در دایرهٔ وحدالملی نقطه دات متعالیه برده + و در صفحهٔ اسرار جوئی بحرنماست مکتوب لے تواید برخورده + در آسمان الفتش حصیفش را پلوشینی اوج میسر + و در سپهر آدبش تخت را پایهٔ تمکین بافوق برابر + در جوی فکرش آب زندگی میرود + و در سبزه زار فکرش رنگ حیات میدود + ربا عی

شاداب بهمت خاطرش از ره دین ‌ ‌ یک مرتبه تو ز کار دنیا غمگین

با آن همه کاینات اگر عکس اوفتد ‌ ‌ چون آینه هرگز نزند چین بجبین

سوم خورش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا حراسای طبع غنا رتش در مریخ بنیشی نقطهٔ امتحان زیبنده + و تذرو نامه ارشش در دانه چینی خرمنهای آیات خورشش آینده + از بخشش دواتش چشم ملا طوس نه دلنشین بادهٔ تحقیق + و از یکر رگهٔ مداد نیش سیاه مستی خاطر خرابه میخوارهٔ تدقیق + حکایات کهنه بلاغات زبانش تازه است

به ابیات بیست باشتنال بیانش بلند آوازه را

بیاض چشمش جگر کرد تقابل	در نغمه و بر سامعه بر نشد
بشنو آواز نوید بلبل	از خانهٔ مستد آمد را

چهارم شناسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد نعیم در
کره عروس معنی را پردگیان ابهام بسته بود و در نکشت معنی
شاهد ادراکش در بسته خانهٔ فطرتش سر نوشتش لوح بر رسیم
دیباچه هستش چشم روشن شعاع آفتاب روشن ساز گوهر
قانون شریعت بست بود صدای نهایت مقامات طریقه

رباعی

گل دیده و از کلام او شکل حرم	آیات حلش سحر کلام دل
نعلین تحرر وحشی در خلوت رازها	نقش قدمش در دیده منزل

پنجم قاطع ما سواه بود در نقش عبدالله بقراس لا بته حال التحق
و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل دیده مقر اعتس اگر نه بر
حد دلیران کمر می بست و قطعه حسن چنانچه بالبت بر کرسی
هر کرا با نجه گاه عدیش را دیده بست گل از باغبانان کشید در باغ

گاهی که دلش بجا بر حقی پرواز	الفاظ برده اش بکر دمی
آن تند حسن هوای خرده کاری بسر	از برگ گلی باغچه

ششم بحر معنیات رسیده و اسم حضرت قاضی محمد قاسم
خورشید معنی گشت زعفش زال چرخ را سنبله در دامن و از اهتمام
دهقان حسنش پیر گردون را گرد حسن و آشنائی حرف ناشیش
از درشت گوئی بیگانه و بهر ستاے وصف العتس

دن باکلام وحشت همخانه • در بیشه کر نسیم عبورش در زیده سوار

طرف لیستر تند گشیده رباعی

باست علا روار سخندانی او	خورشید کباب از دل ورانی او
هی تا قیامت برسد	در باب کتاب رگی به پیشانی او

ایتم مصداق سخن بنا هی حضرت میر الهی • قصاید مسلسل بشیر زا ساهدان
الی دیر لیاتش جو کبار طبیان روانی خامه اش برنسب نامه
زرقی خط کشیده • ولیکن دو آتش از هر رگی ریحان بر خود پیچیده
از قسمش از سیاهی زلف سنبل ست و سرخی نقش از

رخسار گل رباعی	نگار طراز بلبلان سخن ست
نویس ابوستان سخن ست	باریکی حرفش رگ جان سخن ست
گفتارش روان سخن ست	هرشتم نغمه پرواز یکدلی

ملا ترک علی • تا نه معرفت را از معنف ستر نیز انده • و زمزمه حقیقت را
مؤلف بیشتر می شنوانده • از نهایت موافقت و نغمه سازی لب و دو
لب سری ندارد • و از نهایت مناسبت در خواندن مجازه پاسے
بعراق نیکذارد • در دائره اتحاد همه طنز میگو و در مقام
استعداد همه در وحش سے رقصید رباعی

دل ار کاسه طنبور دهد	گه ظلمت دیده را زخط نور دهد
الحلق که بود نامر بوط	مربوط کند بدست منصور دهد

کلیم طور سخندانی • ملا ابو طالب همدانی • در میدان اعجاز تقریر از دم
اژدهای سحر بیانان در افتاده و در مصر ید بیضاے تحریر نیل
بعرق گردن منکران کوچه داده • اگر تعبیر لعبه بیتش

[illegible]

در آن کتابم کرانکه قصه ماهیست • و اگر توصیف ترکیبش بر خیره
ترتیب دیوانی باید نشست • چرا که کار سعدی گلستان است
آتشین گردبادا به زر در رباعی

گل از تر و خشک باب تمشش	[illegible]	ملبّس سرد بام حوات کشته
هر گز نیز و نیاید کردن تماشا		در سایه مکر شراب

دهم زبده اهل صلاح • محمد صالح جراح • اگر زخم گل را خوبیده
نیزه بیگی کاری از رنج است بود • و اگر داغ آلاله قابلیت مرهم
سیاه است مرد صلاح پیش او بگذاشت • پیل غفلت زر واسطه
دیتیم حساب ماه گرداند • از یکی دست ببرد • عصبه [illegible]
زیاده عقد [illegible] سازش سست و بیشتر [illegible]
سرشار آب نوازش در رباعی

گر او به بیس در دکان بکشاید		صد عقد رشته ارغوان
چون آب غنچه کند بر وادی گلگشت خورشید		آید به [illegible] رگ رباب

یازدهم عارف بی تمال قیل • خدام ملا آصیل • [illegible]
چار چوبی رباعی تر و تازه • و سحاب [illegible] در بارش [illegible]
بلند آوازه • و اگر [illegible] قصه و غزل می پرداخت
زمین سخن [illegible] می ساخت • [illegible]
در چار رباعی [illegible] تمام تر و تازگی نمی برد در باغ

چون ساز دو بیت عشق آورد بدست	[illegible]	صد [illegible] بچار تار مصرع [illegible]
استاده شد صورت رباعی بدریا		تا نقش [illegible] مربع [illegible]

دوازدهم ثانی [illegible] رباعی [illegible] ملوان [illegible]

[illegible]

زرو یونس را خاک مالیها داده ؛ و در میان گرفتش کشتی صراحیه پهلوانی بر زمین
کشیده و پشتیبانان این فن کلاه پیش خیزی آدمی کسد ؛ و قطع پرستان
پایه علم لنگ گمراه و مچ‌خور شدند کشتی‌گیر قضا و قدرت ؛ و در دستش
آسمان سر زیر آمده زبر ؛ رباعی

گر سایهٔ دستش فتد و خاک شود	از زور زمین شاخ لقم تاک شود
گر پنجه گشاید بقوت بازو پیش	زنجیر کباده گرز افلاک شود

آشوب نامهٔ طغرا

در نظم و نثر چو پر آشوب بود این انشا	خطاب یافت بآشوب نامهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات موج سپهر از معنی ابداعش صورت وجود بسته
و حمد ناثری که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش ترکیب در و دیوسته
قصیدهٔ کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر اخضر قافیه دار
بنهایت ظهور گردید ؛ و مثنوی اختران بی تامل اختراعش در زمین
ترجیع بردلیف نهایت وقوع رسید ؛ پیش از آن شعر سازی قلم قدرت
زلالش بحر پرستش شهر در آویخت ؛ و قبل از بجوز نظم طرازی
حکمت اندیشش به تسطیر هشت بهشت آمیخت سبعهٔ سیاره اش
هفت پیکری ست چون رباعی چهار جدا از نقص و
عیب مبرا ؛ و خمسهٔ متحیره اش پنج گنجی ست چون مسدس شش جهت
بی شک و ریب معرا ؛ مطلع آفتاب بر روشنی نساحت گرشمی (?)
جهان بیچالش از تاریکی نکرنز (?) ؛ و مصرعهٔ هلال را به بلندی
و رفعت گرفت بی تمام مقالتش از پیشت طبع نخست
بی سهایش نه بدفتی ست که نکته سنجان توانند شگافت

و طرز رسالتش شد باشکالی ست که دقیقه یابان توانند یافت و نظم آن
در حیات ساز زینت فلک را فصول عمر مثنوی غزل ده بیتی و رباعی تعقل کرد

دمی کارایش لوح و قلم کرد | کتاب نظم را از نو رقم
بقدر مهر و کنعان خامه آراست | کرد دوران مطالب یوسف زلیخا
بمعنی کان ورق سیاهی بامرن | مگر دمید شب در لیل و مجنون
زکلک آن رقم پرواز پرین | پرده دیست در قمر و باد و شیرین
چو خسرو وا پارسش بافت اتمام | بلند آوازه تحسین گشت
زگردی دلبران گفته گلستان | دستان بمعنی بجو بستان
بهر اقلیم بی صدت و صدا سی | ساخته شاه و گدا
ز نظم طره خوبان و مستانه | عمر و گفت آن
از و در بیت ابرو خوش ادائی | در ترصیع کاکل رسائی
معانی که از غزلستان ساخت | دل حیوان
چهار گیسوی شب گفته قصیده | الدم موی
درین میدان زره قدر اختراعی | بود از جهار نغمش یک رباعی
ز مصرعهای شاخ سرو شمشاد | بهار رباعیات او
از آن معنی طراز ماتم و سور | دو عالم نیست

وصد لوان صلوات نثار معاشرکان بی اسیست زبان معجز بیانت
کلمات منظومه قرآن از مصرعه بسته لفظ کلاه فصاحت
فصاحت انداخته و بزار مجموعه تجلیات صدای لعرداب جوهر کرابتر
بلسانش نغمات مسجع قرآن از سدر عرش آید بهار
مروانی و در زمین بلاغت باخته رباعی تا مصرع در دو

دُر زبان بزاہل بخشش اقلیم کتاست	دیوان آنکہ گرد رود عالم کون
برنگینی آن زرخستہ آل عباست	داغخفی نماند کہ بموجب الشعر آلامند

در بیان رمس درکارخانۂ نطق وبیان اہل نظم شاگرد حضرت تیمورانند ونظام
بیان بدولت استادی او تا نفسشناس وموزون ہریک
نطق بقابلیت نوایی ازمبداء تعلیم باین بہتری نظیر جرید
بیقدار استعداد و طیبی وبیش گاہ تعلیم باین کار بہ یند دل برجریدۂ
دزدی کہ در بزم آہنگ رتبہ چون ساز اول تصوری درچنگ
زبان داشت ÷ تا آخر حرکات رقاص قلم صورت چند ین لک
شعر ربط خوانندہ ہا گذاشت ÷ عنصری کہ آتش تندی خیال بکورہ
گیتی طبع سخن در آورد ÷ بیاد دوم تازگی نقال گرد کند اخکالات
طبع در آورد ÷ فردوسی در نو بہار سخن ابلق رضوان تا بوی گلکاری
یافت وجہت نہال تمدن تمتع بر زمین رزم سازی شاہنامہ ساخت ÷
خاقانی بنا زمح ہمایون پستی مقام نظم را بلندی شوکت داد واز ترنم
گفتار گرنا گون تحفہ لعراقین عرب و عجم فرستاد ÷ انوری بگرمی
گفتن چون شعلہ طبع را در روز بر وزہ افروخت ÷ در شبستان تحریر سخن
ارمغانی روشن بچراغان دماغ سوخت ÷ فرخی تا در شرح بیان
سبب تا فری نطق راہ پیادہ حرف کشود ÷ المنصب قرزندی زبان
بتکیل کہ اری سخن تہمات کلاشش لود ÷ سنائی چون عیسی کسا در تاریکی
ہجر گاہ نکر روشنی دل پذیرفت ÷ بیدمست نہ سیر ے صبا بیانقش
زمین حدیقہ سازی نظم گل گل شگفت قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاہی طاوسی بکار برد ÷ لہذا ز رمس رہ چون پر تذرو

روسه رنگ میتوان شمرد + عطار چون در دکان مقال طبله نکات ریخت

چید و چیدن به راستقیم خیال دارکو اسرار فهمی خریده + خیام از رباعیات

بپایه طبائی هیچ لنگر جنبان قائم لساحت + کاوحوادث خیمه تسمه قرین

سخن تواند باخت + شیخ نظامی چون در مدینه سخنوری گردید

از جمله مثنویات به سخن پاک رسیده + چون در خزانه فکر گره

مخزن بست + گردنامهای از نزدیک دامن کاوش ونیشت

محرم او نه پنهان رتبه اسرار گرفت	کز نگوید کاد متن نظراء بر
مصرعه اول آن بسمله گشت دوم	منفتی این سخن از علم حقیقت

عبد الرزاق تا انتباه اعتبار گونا گون از هوای دینش بچکید + از دل

با نکه این کار تو تلمون بر شعر خویش ملیه + رشید اگرچه در رباغ تفریح

در لوا طالقب یافت + در صید گردن جهان بحر بلفظ شاهباز

سعدی بشرافت نثر گلستان از طوطی حرم چمن بحسین شنید + و

نظم بوستان از تمثل ارم گلشن آمرین دید + کمال را چون پایه

از آسمان مثنوی خیال گذشت + در عالم زمین پای مقال

مخاطب گشت + ابوالفرج لعه از شدت سخن لسکه

بعنوان واضع کل اسمار فرج جسمانی گرفت

روم در فن شعر محققانه چون سر با جتهاد بر آورد + مسائل

ابیات عارفانه از مصحف دستنبا

سلمان از هدایت طالع مسعود بکوچه فکر نظم شتافت

فیض معبود خویش را از جمله اهل بیت یافت

تاج فصاحت بر سر خود کوکبه شعر میدید در جست

فت همین قران السعدین مسلم گردید + حافظ از نغمهٔ قال چون قسمت
ترنم برده عیب رساند + برگ مقام حال دیوان غزلش را کلام گوییک
خواند + جامی را بهت هم سبو از شراب دو ساله معنی لبریز گشت + و در
پارسوی سخن از میخانه کشی لعلش چسان میگذشت + کشتی
اگر خسرو مطلع از شعر خود بلطف لان می سود + غوغای سبق خواهی
زیشق شور عشق می بود + آذر بی در بلدان سخن عجائب کار
پرداخته + و از گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته + او حد
جام جم را بسکه آسمان پیمانی سخن داد + اسکندر آیینه ساز نطق پشت دست
به زمین هشت + کاتبی مانند قلم تحریر نظم شاداب کرد بیت دیک
رشته رسم دو بحر بلو فانی صنعت بهم پیوست **قطعه**

مجمع البحرین از بسکه موج تشنه زد	میتوان گفتن که چندین قلزم صهبا این
در زمین شعر ساهی از تم طغیان آب	خرمی بخشش بی تحریر مضمونها است این

شوکتی چون از دولت شوخی زبان غزت را بنهایت رسانید انجمن آرامی
زبردستی بیان زیر دست احدی نه نشانید + از رفعت نسبت
معنی بلند بسکه اوج قدر پذیرفت + در جهان آباد مضمون ارجمند
سپهر آزنش آسمان گفت + ابو العلا اگرچه در صورت دکانداری ست عیان
بازار گوهر از تجمل طبع در معنی گوهر بار نیست + کان خزانهٔ جوهر سهیلی
آسمان خیال بیک مطلع خوب رسیده + از آن بجا در زمین مقال
صبح را نور بخشیده + سیف اسفرنگ را در جوهر سخن کار از آن گذشت
دلبران معرکهٔ نظم پیش او توانند تیغ گشت + تا شاهی چون در
زمین غزل باز و باشهٔ فکر پرانید + از معانی تر و تازه چندین مرغ

عبید گردانیده با نغمی و بر سر کبری زبان الهام شعر گفته است و دو کوزه ...
آواز حبیب سفته است و هلالی اگر نظم خود را بمیزان عالک سنجیده جوهر
را سیمای یا سنگ و ریگ ترازو دیده و آتشی چون در ایوان سحر حیرت
دفتر نظم گشوده برات مطلع گرگی بنام شاه خاور تحریر نموده نعات نی
شکر شور غزل در جهان انداخته است و گنبد فلک را از نمکستان
چون آتش ساخته است و هم صفار در حراس حرب و رزمی سخن گاوے
تنگ جانانه گرز داست پیشه گوساله سامری را چه آتش نخوانند نخوانند و آستانه
کرار تار و پود صنائع شعری پرنیان آهنگ بافت و باکو اندازی
شتار عمل درین کار فار عیالی بافت و نظام اگر وقت ایستادن
فلک دست بر قم حیر خیاط برآرد و فلک استاده را بیاهی فوق ...
قلم بچرخ در آرد و امیدی که عمرش در قلمرو سخن بعیرت گذشت ...
دو دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت قطعه

مقام حق سرائی چون از ین پیشتر آمد	ترنم گوینده بست و بر نامی حامه طغرا
نخواهد کم زده منقاریه تعنیف قرالاال	چو یک بیت بلند انتهی بهنگ نامه طغرا

وحشتی بوزر زمین خسرو شیرین به تندی نه دید و کر سنگ نکته گران بگرداهوش
توانند رسید و عبیدی چون در مراتب سخن شاگرد معبود ست و هر نقش
مثل بیت الله قابل هزار سجود ست و همسرے اگر معدن خیال ...
وقت نگاشتی و مخانه خانه متعال چگونه در کیساط دنیا سفتے و مزا سیے
چون بعید گاه سخنوری پی برده است و چندین غزال بر خط و خال
غزل برخورده است و سحابیے در باغستان نکرتا باران معنی ببار ...
چهار برگه رباعی یک قلم نهال نگردید و عرفی که در تجربه نظم لنگر سخنورے

اندلخت + از موج تری شعر سفینهٔ خشک را طوفانی ساخت +
شاه طاهر چون قصد کشورستانی الفاظ نمود + فوج معانی را در پی قصیده
سفینه کشی فرمود + نوعی سوزندگی را بشعله‌داری طبع گرم گفت +
داز آتش فروزی کورهٔ فکر تحسین باشتفت + سنجر در ملک سخنوری
هیچ کس باجی نداد + بل خراجی بر گردن زمینداران شعر نهاد + فیضی را
فلکیات دان عالم نظم چون نخوانم + از مرکز ادوار حساب سجل این
سفینه‌ش میدانم + ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق ندارد + اگر یک
مخمور بزم سخن را بی سیاه مستی نگذارد + ملک لب پیاه اشک و آه
ملک گیر و سخن + و شور بارگاه اثر داری نگلش از قم تا دکن +
طالب را از غنچگی فکر مطلوبی جز نواسازی نبود + از کمال اینمعنی
زبان غزل سرایی از بلبل عاریت نمود + شرفی در تجاور خیال از زوم
ترلیش صبح انگیخت + مغربی در باختر مقام از نفس خود شفق ریخت شبانی
بلی ست که چون بباغ نظم شتافته + آیات مصحف گل از زبان خود با عنوی

کلام از سخن زینت عندلیبان ... حسن خار انداز شوریش نصیبان
چون با ترنم آشنا شد ... بصورت قطعه گوئی تر صدا شد
از برگ آهنگ قصیده ... دکان پر شاخسار نغمه چیده
طرح غزلخوانی ست کارش ... زصورت خود کند نقش و نگارش
چون حسن مطلع کرد آهنگ ... بجز بسته نگارش نیست در چنگ
از حسن مقطع ساز دارد ... ز روی نغمه برشته تار دارد
چون در رباعی سر کشیده ست ... سرود گفت و گوئیش چارگاه ست
در وصف رستم گشت بلبل ... مقام نغمه خوانا کرد را اصل

یکی ز آن بهاریات حرفش صورت	اسپند نغمه روز بهار از گلش بود
یکی را کرد گل در حک نامه	مخالف نغمه ها از نامه خامه
همه در صورت معنی سحر پرداز	ولی سحری نواز آن برده عجاز
رواج سرلت ابیات ایشان	برج آسمانی راز خورشید

اگرچه این طایفه را در نظم سرائی توفیق دمساز گشته و داد آوازه
اشعار از مقامات شعر می گذشته لیکن ارسطوی علیم النطق ساز
و دو علی فن معنی طرازی + فیثاغورث نبض شناسی قلم + لقمان سیاق فهم
رقم + جالینوس نیرنجات تقریر + افلاطون طلسمات تحریر علاوه
بحر الاشتغال مسلمه طرز سخن حکیم زلالی + کتاب قصاید چون بهار
سار بعرصه آورده + گلزار نازکی آن نسخ ناب نسخ شان گرده آن
آن رشک صحیفه گل ز خنده لبیب می شناخت + به تنبیه منقار
و پر خود را رحل آن می ساخت بستانه نطق یک قلم ستد تا بهار
طلسمش میدانند + و بانتظام گیسوی رقم از دو و دام الکنایس
چون اگر کسی سر رشته خیال این کتاب بر عمل نموده است + الف
سپهر مقال دست بگرفتن او کشوده است اگر طوطی ارم حلیه رقم
خود را لایق سیدید + از برای غلافش بمقراض دو شهپر یکایک می
نظم یاکتسبا چون رساله کافوری ورق یادگار داشت بهمت شمامه
آبنوسی الفاظ در دست داشت + قلم در تحریر او لیسکه نسخ طهار
وتقوی رساند - از آب چشمه دوات تا حشر بیک وضو نماز
تجدید روشنی طلوعش [illegible] آفتاب زرین قلم دمیدن + هرچه
اگر سی حرفش دل عشاق [illegible] سیمین رقم در لرزیدن + کتاب بار

تا چمن اگر این نازنین کتاب را دوستی و در تیپای کی رسالی
سینه و حافظ گماشتی + بورق وحشی خیالش ورق از سطر خوانش
سیاره و شوق عالم منالش قلم از خانهٔ خود قفس پرواز سعید اندی
سیاهٔ نظم رنگینش در بغل آماده ۱۱ ز گریبان تا دامن قبای خود
دل شمارد + مشاطهٔ قلم چون دسته برابر وی از پیشش گذاشته
نقد رقم هزار دل بر زیبائی او داشته + جمال افشان طلا
تذکرهٔ این کتاب رسیده + در صورت و معنی نسب مناسب نقطه
اب گردیده + بمناسبت سر لوحش چهرهٔ محمد رسید لیز جنبانه
ساعت جدولش طرهٔ ناهید ستارهٔ نقاب + خط مشکین زلف و الحق
نیارد + شعر ترد تار رگی در پوست دارد + رباعی

زر و نگار جدولش پنجه	دو یران کف نقش بهار دست رنجه
زر و عکس نقش هر دو ملا	پیچیده ز نقش خرد سیه اشکنجه

خانهٔ شور قیامت پیشانی خوان به نسبت آشوب محشر
بیده اند + و بنام هشتمین فلک است ... بالای عالم سبعه سیاره
نیده اند + های اسرافیل قلم درین سیاهی
ستخن بی صور تعداد آن هفت آشوب توان گذاشت
و زمین رقم خیابان نهر از سفید بوس
چون صبح سر از لحد فکر توانند بر داشت + و منه التوفیق
استعانت حقیقی | آشوب اول | مثنوی محمود آیاست
نقد رحمتش بر ناز و نیاز است + و درین مرصع بحا لسه ذیل فروز
در پی رقم کشوده + و در ینموقع بدوات و لیخ سینه سوز

زیاد رسی تحریر نمودہ کاغذ از بیاد سوی بیاض نسخ زلال

از کارخانہ سواد طرازی شام فراق در نظر مرکز کلک از تیغ فرزند خیال

در گرفتی زیبا بہ منقطہ از کمال ابروی بتان و ر شاخ زیادہ ،

مستقیم بازو بیوستہ آمد - زیبائی رشتہ مسطر تار گیسوی رنگین

رعنائی لیقہ دوات مشتق پیچ و تاب طرہ عنبرین لیلی اعلیٰ

مرغوب ارنگ تسکین غد الجمت آبار گو سند کف دہان مجنون در

برای مہرہ صحرا اشک ریزد و داغ در خروش ، صریر قلم

سرشتہ وادی غم ظلمت رقم سیاہ رو ئی از یاد افتادہ

سرخی سر سخن خون چکانی زخم فرہاد محروم ، اشتان کاغذ بر آگندہ

لیعقوب مغموم ، جدول اوراق الفہامی زنگار رنگ سینہ تنگ

داغ ہا گوناگون دل سیر اسرار باقی

خراز تبار اشک حیرانی یافت

تاج زرگو سخن زبانی یافت

حیران حسیہ بہ تیغ عشق

اجلہ رشت کہ گزر گشت

آشوب و و غم

گہ بسو بیست ، کرچہ حسن غبار ان عطر اوت فرو بیست اد

رشناخانہ زمردین ار شاخچہ نرگس طلبیدہ ، و ذرین شعر زیبا

آ غنچہ لالہ السنہ بیدہ کاتبہ بہ بیستاری قسیم جیدہ اقبال و ورق ا

مداد بہوا کاری عبا گزیدہ انواع سیاہی ریحان ، گزلک از

کارخانہ سوسن ارم انتخاب ، منقطہ از رعنا جہا سے دکان نسترن

لب لباب ، بہاران آثار گلستان اوراق سر گلو شنج

بوستان افزاد و نصیب بست رقم ولیقہ دوات در تار زنگ

اول ، قطر پاک کسی در تار کی خراج طلب گر د سنبل ، رشتہ

سرگشاده تار پود حلهٔ سرو بالوالی کاغذ سرچوش آب رنگ بال نزده
سر قلم نوا بخش سرود خوانی مرغان چمن + حروف رقم را لطف داده
بال افشانی طائران گلشن + سر سخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم احسان
منفعات تخم ریزی گشت زار حرم + سرلوح کتاب چهره گلریز نوبروس
بهار + جادهٔ دل اوراق گریبان گیر خاتون مرغزار + رباعی

این نسخه که بود شعر نو ر روزی حسن	شیرازه شد از تار قبا دوزی حسن
گردید گل آتشی صحافش	تا روز بهشتش جلد گلو سوز حسن

آتش وجه سوم تندی شعله دیدار است + که دود بان بیت روشنش
فروغ بار است + در تحریر این بوستان خامهٔ زبرق نور تجلی افروخته
و در تسطیر این شعله زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته + لقائم مقامی
کلک تیغ شراره انگیز کوه طور قلم + بنیاب شنابی منقط جا قطرا امید کلیم
ثابت قلم + بجوش دوات حوصلهٔ جان شعله ریز در کاوش بجا مداد
تیر دل دود چیره در تراوش + در تهار از نقرهٔ تن شمع قدس آثار دار +
دو ناز عقیق سر چراغ آتش مهره خوار الف دوات چشم چشمهٔ طلا التهاب آرسا
قلم پاک کن گل چیره جوهای پیکر مطلق + لون کاغذ رنگ چهرهٔ تب دار
محبت یزدان + رشته مسطر تار نفس محرور عشق رحمان + صریر قلم آواز
ادعی گوی سوختگی ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی + سجرف تحریر
مسیح گردیدهٔ بهمن آمده + افشان شرار زمین جهیدهٔ بزم نگاه + سرلوح
کتاب عرض چمن آتشی خیال + جدول اوراق جوی گلشن اخگری وصال + رباعی

گشت غلاف اطلس زیر تارش	افزود صفای جلد گو هر بارش
یکجو هر جلد اگر شود عرق در آبش	نقصان نکند شعله مدارش

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه است که از نتایج کلمات اوست

سلیمان بست و دیب... تیر ای چرخ باکی از رگ نیسانست

دربی فهرست برای آبرباکی مشتمل تصحیح رد دوات گفته تسلیم آمد ...

رشته رنگ کاغذ دوات و تمثال از رم از بهار رنگا رنگ گون مداد سیاه

تیغ برق الماس بران بری تند و تیر مسطر استخوان مسیح کلک ... جگر

سحر خیز لیقه دوات حلاسه ابریشم آبی موج دریا قلم پاک کن زبده ...

گوهری دامن صحرا رشته مسطر کمند ... خیالات رو زرین ریگ

دام پری زیب مقالات شیرین آثار کاغذ آبرودی هیکل سلیمان جامه ...

اوراق صفای تعویذ نقیش نامه مهر قلم ... سحاب موسم ... بار

نقاد رقم قطرات ابر وصل معنی کامی سرسخن ابیات سر حباب

گرفته جبین انشا افشان صفحات شبنم ساکن شده گلشن

اوراق تاک دشت انواع فصاحت سر لوح کتاب چشمه ...

رباعی سحاب قضا چو شد بگارش سر دست	تا شد پی ... در
شیرازه چو گردش پیک آشوب ...	جلدش ... طوفان ...

آشوب پنجم مثنوی آذر دهمند است که زمین شعرش ...

ست درین شعله زار ... سوخته قلمی نگار ... زده ...

خرمن افروخته دوات لالی ... کاغذ کتابت ... پروانه ...

شمع ریخته رشته مسطر تار فتیله ... آتش آمیخته ... از ...

اخگر ... بست سرخی گرم ... انگشت براق سیاهی

دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختگی قلم پاک کن مطرح سینه ...

ملک افروختگی ... تیغ ... آتش ... بستان ...

گوزن جو ز دستار ستان + آنانکه قدآب دیده گریبان هیرم تر + جهره را
منقمد سر از سینه بریان خاکستر + نامی قلم مرغ دانه چین اخگر هم آهنگ عود
زمزمه ابنائ سر شاخ گریبان شعله همرنگ + سر سخن سرخی پیشگاه یاقوت عروس
حسن بهشته + انشاان نقره سیمش حق گهر شاهد دود رشته + سر لوح
کتاب شمع ایوان آشنا + جدول اوراق جری مرزع اخگر دانه رباعی

این نسخه چو غنچه سبحه سیاره	شیرازه قمودش فلک از سه پاره
طیار شد از بهواداری چرخ	جلد است پر دو بال مرغ آتشخوار

آشوب ششم مثنوی میخانه است + که ابیات طبیعتش مستانه است
درین تحریر دوات از جام شراب جوش بیش گذاشته + و درین تسطیر
قلم از سیخ کباب عشق درکف داشته + و برق نوشتن از بیاض گردن ساقی
در نظر + و هر مسطر از رشته آواز مطرب میسر + مداد بهواداری شوق چکیده
سیاه مستی تحریر بستیاری ذوق فشرده باده پرستی + لیقه دوات بریشم
ارغنون مجلس نشاط + قلم پاک کن حریر باده پالای محفل انبساط + تیغ
خامه تراشی معنی تشنه تیزی شراب + استخوان قلمزنی مضراب زمزمه
رباب + اوراق کاغذ در مسیحا که صبح پرنور + مهره اجزا حباب پیمانه خورشید منور
هر قلم بانگ نوشانوش حلیفان منطوی رقم طرح دوشادوش
زلفان + سرسخن منحرف باده صبح رسانی میفروشش انگشتان طلا شراب
زرد چکانی قدح نوشش + سر لوح کتاب روی شگفته مغان
جدول اوراق موی داشته بخچگان رباعی بربیت در خمکده راز بود
میخانه گیش تصدق دمساز بود + تا میکش معنی بجنش یابد راه
از جلد دو لخت در باز بود + آشوب هفتم مثنوی ذره و خورشید است

که شعاع نظمش فروغ دو سیاه و سفید است + و درین مداد از تیرگی شب

بحره ریخته + و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید بر سر نیاورده انگشت

از سفیدی خاور ابار در طبق آسمان + و شام را از سرخی باختر مهره

کهکشان کز کلک با تیغ بهرام از یک پولاد آبدار به قط و جنگ نامید از

یک استخوان هم سر بار + لیقهٔ دوات از طرهٔ آفتاب رفیع سایهٔ قلم یارگی

از کلک کیوان بلند پایه + نخ مشتر از سر رشتهٔ فضیلت برجیس

کاغذ از اندازهٔ دفتر عطارد در نظر + صریر قلم با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ

حروف رقم با کتابهٔ ایوان عرشش هم رنگ + سر سخن حرف رنگینی خیال

فلک دیدن + افشان کاغذ خامهٔ شیرین مقال از دانهٔ اختر چیده

تتمهٔ کتاب بالوح محفوظ از ازل مربوط + جلد دل با ستم تقدیر

رباعی

تا ابد مبسوط

بهتر ز قطار گشتن هفت اختر

خورشید چو یک ذره در آید بنظر

شیرازهٔ این کتاب و اوراق

از نور دو جلد فرقدان ساید

طبع شوریده انگیزش قیامت

زنگار زنگ را قصیده و نام نهاده + فلک آشوب فیرش محشر گویا گویند

لقب داده + بربط چرخ کز از نه پردهٔ افلاک نه منتظم گردیده + و تا قانون

بقانون هفت پردهٔ این نظم نرسیده + اگر ملیحا خوش زده

بیت الغزلش بی مهره + نقش بت نگاران صنم خانهٔ چین را

نظامی شیم و کاتبی که از بحر تخیلش لسان و برگ تحریر سوده + بنا بر

گلدستهٔ معانی الوان بسته + از مربع بلندی خیالش آسمان پایه

کرم خورده + و از خرمن روشنی مقالش آفتاب خوشه‌ای چیده + بار

باد دستان طبعش بحر خاک ندیدهٔ نظم بسکه جوش پذیرفت +

...سفینه گر بیابد یاری موج را آتش ساز می تواند گفت بطرز شعر کو دکیست
...ه در مائده نامش تولد کرده و در حسن نظم طفلیست که از گهواره قمیص سر بر آورده
...از پستان کلمات تقطیع کردن تنش محال عقلی و از قائمی عبارت سست
...طمن مغز عرش متمنع نقلی و در میں محیش پیچیدن رنگ گلهای معنی بجز رویست
...ز گلگون و بجز غمش بپریدن لاله های الفاظ کوهی پست تو قاموس و در قاموس
...کلام تحقیر چون لف باصول کتابند اسرار ابنوس نرم رباعیش چار یار
...ری مائده و در حرف زبانی سخن کارگاه از پرونال سمند و وابریشم تار و پود
...نگاه و موج آتش نه و شوخ نظم چوب از لیس پرده غیب روان گردیده
...تش از دویدن کوچه زبان بخانه گوش رسیده و بنا ست نمزین حرفش
...طرای قیامت شور انگیز و بمشابهت میزان نظمش ترازوی محشر آشوب
...بر طبع شوخش چون در رم مکر تن بشستن داده و چادر آسا بتو یکه
...مقصد رونا ایستاده و ست العینش قبله زائران کعبه مصاحف
...م نقش و بلبل تن جهان و وادی بلاغت و ریخته گر نطق چون از دبانش
...دهن گشاده و زبانش را قالب ریختن الفاظ نموده و برق سحابی ست
...چون بمجلس او در آمد از شرم تندی حیاتش باریک شد و بر آمد
...لطفش بسکه بنور صفا پیوسته عکس معنی غائبانه در وی صورت
...ست و بنادر مقامات سخن مترنم نگردیده و نغمه تازه گوش مسامع

...ا رسیده ابیات	بشاخ گلبن نازک مقامی
...و عندلیبی چون زلالی	رشوق نغمه آن تازه بلبل
...م گوشش بپیچید لب گل	رگوناگون صوت شد بستش
...و چرخ اطلس نقش بند بستش	اگر رنگین نوای در عراق در

ثمر رحل گردون را بدل کرد — چو طلعتش پایه در معراج
ندیده شکلی غیر از تیشه — بلبلتش ترنگ معنی تا باج
زبان در مثنوی گویا نه انگیخت — دو دیده بیت او اندر غریب
یک تیغ برجسته برق — چو آتش بار شد بهار نگی
بدستش مو شکن مضمون بکرست — ز دودی پای مصرع سخن جو
چو بیت الله هر بیتش سیه پوش — نی خامه با و گر دو کشش
رسوم طبعش در آتش افتد — دلش دریای طوفان فیض
لبش نیسان گوهر ریز معنی — ز شعر مصرعش گرد و آ
هر بیتی دو آشوب قیامت — از آنجا که هر چیز خوب است

بدو گردد محل زیان است ، و در خیر نقصان ، کتابت مسکین ترا
ایامش چون دود دان دوات بر هم خورده بود ، و اسباب آب
حروف مشق طلاق سیاه گردیده بود می نمود بعضی را این گمان
ار بیقدری تقریر مرتب نساخته و بعضی را کین ظن که آتش از بیم
تحریر ترتیب نپرداخته ، درین ایام خیر انجام مشغول گوهی در ایام
سال ، و مختصر دان کوتاهی آن سیال ، و مقال باب تحریر دو رسیده
و مسئله فهم شرح مطالع مهر سات خوان افلاک جهان ترا
کواکب آسمان طریقت ، شیخ القضاة یا نگی قسائین ، یعنی
شیخ ابوالحسن بترتیب آن اجزای مغلوط توجه فرمود
بیش از اول تصحیحش نمود ، یعنی این شیخ الحرم فصاحت بنقش
رسید و کتابی بیت المقدس را مائل طوفش نتوان دید ، و بر
تصحیح خلافش از جانب کعبه می نهد ، و از سمت این ترتیب ر

الحجر الاسود میرسید + اگر مزلالی یکبو تا داعی حق السعی او می پرداخت مرده
بزم شعرآدار درستایش او مساجت + قطع نظر از حق السعی لائق
معانی تعریف است + وقابل ستمزار عرفات توصیف + از حبابه علومی که اصول
الی کلام آلهی طبیعی او گردیده به نحویکه صیغه سیاتش مطلقی صرف نتواند کرد
ورزیده + یکی علم فقه است بمهارت این فن شریعت اساس مشهور
آفاق گشته + وآوازه اش در فضای فارس از محکمه چرخ گذشته
اگر از عمل بسیار ست تامل بر معانه حکم نمی شود + در بستان فصاحت شعله
بر سر دانش شمع نمی بود + سفید روی لفظ و معنی بسیاهی محبره اش
وابسته + ودر دو سر نمی نظم و نثر بشرف دوات ش پیوسته + خامه اش
از اصابع مراد گرین کربلائی پوشش + نامه اش از مقاصد سواد
فردین بتبار بر دوش + سواد ترمیش چکیده سیاهی کعبه فصاحت
جامه قلمش بریده زمین حرم بلاغت + اگر کلکش را اصالت
تیغ قربانی عرفات + کاغذش را نجابت زیارت نامه عتبات

	رباعی	

والا نسخی ست حرف هنگامه او	بی رتبه رقم نمی شود نامه او
از بسکه بنسخت رقم عادت کرد	وابسته علا دنیا بدار خامه او

الحاصل دم او این پژمرده دل نیز زنده بتحریر سفینه آشوب گردیده + و بر در کعبه شعر
بنتش باوجتین سبعه معلقات رسید + اگر کتاب بغلوطی بنظر تصحیح ارسش از و
گذشته بیش ما نزدیک مقابله نمایان غلطش بصحت بدل گشته + بشیع
سندگی محافظت سخن خوب را واجب شمرده + لهذا در تصحیح اشعار زلالی
نهایت سعی بکار برده چون در آخر محمود ایار که از اول سبعه سیاره

بود و ذکر عدد رقم بعبارت هفت خمره و تحریر شعر ملا وارد نظام یافتی
این نسخه زیاده شتافت و یکی نکرده شمس را موافق عدد مذکور ترتیب
جواهر مثالی سواد ادات وی پای رشتی جواد و بعید تو نوشتن
چطان ور تقاضا کتک و مداد - اگر شاعر سے قبل ازین قنوی
رود و رشته بجای سیکل در منطق تعس گذاشته ابیات

در دیوان رتبه افزای آن شاه	عدد تا ر تحریر ضعف تا رسید
بترتیب مذکور زیاد این کتاب	گرفته شعر بات عطا ورای پید

تمت

جلوس سیّد بلغزا حبابیست ازین رسم که چون
بدعوای آسمان پایگی تحریر شتافت در سر زمین
نوشتن این مقالع حرف خویش را نایب البح کردی بایست

رباعی

ای کوکبهٔ تو روح پای سریر	گر دیده تو نیست عرش پای سریر
از شش جهت آنچه کرفت	تا دیدن ز عرش عالم آرای سریر

سر زبان ابجد سیست نی تلوانه بالا رسیده اگر ازین جای تعرض آسمانی
بهشت نسیمی اقلیم عزت بهو بادیه بیان از لشکر جوان تباهی بانزو
دیده که دوان قاب سیس ادراک نی امامیت بتقریر سکندری کشور تمیزات
زینسان او زار حمله ببندد که آن گرجیست فیل سفید صبح بالعام ابر
از ستلس گذشته و جوشیه باختر که در جرگه غلامان جشتی بست اسپ
سیاه شام بار الماه در در ارش گذشته و بصحیحات رفعت بلی اعتلال
سر بار ارش تیخ تند خورشید ربک الملق ایام تا عدو

و در رنگینات ممت بنا بمر کوبی قد و بالش که ماه هلال بود نیله سپهر
متمد به میوه از مرسوم داری سلطنت اختر تشریف الملبس کلک
مرزان بجیس و از جهت تامی گرمی محکمه حصر نجامت و بیاض جبین
متار سعادت پرورشتن واقعه و بار خسروانه طلوع سعادت بخشا
ماه پاره از تنگ زربق برده است کار نتیس سار نعامات مرغت زبان نظم

بلاد ستانی که هر که شاه است | رعیت زاده آن پادشاه است
اگر چتر است اگر تاج است اگر تخت | ازو یابند شاهان قوی بخت
بشاه پیل تمکین داد شیرین | کشند مانع رخ تلخیها چو دیرین
شه بیع نادر فراغت | که دادش تختگاهی از قناعت
شنوران غازه چون بدین سبب | که از دست سلیمانش ده تخت
شه شطرنج ازو چون رخ بتابد | گرو در خانه اسپ و فیل یابد
بتخت سلطنت چون تخته نرد | ازو نقش تهمان چون مهره در گرد
چو از احسان شهی را تخت داده | برای زیب تختش رخت داده
بهر کس میدهد دیهیم شاهی | که بر بختش دهد دوران گواهی
چو عادل بر دهقانان جوان بخت | بادا دادار ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری + سکندر اقالیم کامکاری + فلاطون دانایی
شریعت بطلیموس آگاهی مرکزیت + افلاطون علم حق شناسی + ارسطو
فنون دین شناسی بوعلی دانشمندی معدلت + بقراط فهمیدگی مروت
مسند قانون مردانگی + مؤلف قواعد فرزانگی + جالینوس حسن سرسبزی
بهار گلشن رایت داری سخا + خلاصه شوکت سپهر کمال + فریدون دولت
گردون جلال + ترانت خورشید برج رفعت و سعادت برجیس فلک

سمت دل طلوع اختر صاحبقرانی و صعود کوکب گیتی ستانی و ستاره [illegible] سلطنت

جهان و [illegible] بادشاهی گیهان لایق سریر فرمان روائی

قابل دیهیم [illegible] زیبائی قطعه

گر برای تخت او [illegible] چتر

بی سر او [illegible] سمت [illegible] چتر

گر شود [illegible] ساده گلزار ارم [illegible] چتر

از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر

لاله گون [illegible] سایهٔ بالای چتر

گر ساخت آب الماس جهان آرای چتر

[illegible] ساده [illegible] چتر

تا هوا [illegible] جواهر [illegible] چتر

[illegible] الاهی چتر

[illegible] چتر

شاه عالمگیر زینت بخش تاج و سریر

چتر اگر از سایهٔ بال هما آید بدست

در [illegible] آید [illegible] آب و رنگ [illegible]

تاج و دیهیم مرصع [illegible]

یک [illegible] یاقوت [illegible]

گشت گردون [illegible]

طالع [illegible] لعل بدخشانی

[illegible] گشت [illegible]

تاج او از [illegible]

تا را و [illegible] زیبائی [illegible]

[illegible] گوهر [illegible]

در وصف بادشاهی ازلی بخت که حق بر مرکز [illegible]

عبارتست از جلوس او بر تخت [illegible] تاج [illegible]

مهر را سرمایهٔ طلای [illegible] بی زیان و [illegible] سپهر [illegible]

زمرد حشمت بی نقصان و ابراهیم ادهم که نشه فقر و شاهی با یکدیگر

جمع نتوانست نمود و اگر [illegible] این جامع [illegible] رسیدی

[illegible] جام مریدش می بود و [illegible] مشرق طریقت آفتاب

باین درجه ندیده است و [illegible] افق حقیقت خورشید

بدین مرتبه نشنیده [illegible] جهان آباد دلش اگر بهار [illegible]

قشقهٔ هندوی سوسن بباغ سجده ارم آورین بیل بگشت سنبل دفع
سیاهی ختم دست ترتیب سرتیز قلمی برده و میدان جنگ را کیسم تحریر شق
جهادش سپرده و آب تیغش اگر در رودخانهٔ سومنات بناسی جلوه می نماد
تیر پیاپ را در دیرها پدری ارکان بیت المقدس میباد و منشور تس
از تسخیر جهان رواج اما گفتند بارئی تعالی ست و سلوکش از اشرف گیهان
شیوع انقیاد منبر را بنیاست و اگر گوهر کرچه بهرین خسروکیهان بارگاه وی زاد
بی اشتباه سبحهٔ صد دانه پیش او اعتبار ندارد و تا گناه زنار دار سے
بتان را بی آبرو ساخته خورشید زنار خود را در آتشکده حسل انداخته
ساز بیهان عدلش قانون شرع در هند بمقامی رسید و که صدای
ناقوس را با آهنگ صوت موذن نتوان شنید و سپهر گردون که از
حال دیو هر چه قرینه نداشت زد این مرشد اهل است دست
بر زمین گذاشت و بسکه شان بادشاهی با وضع درویشی از عهد لسه
اگر بر پشت تخت نشیند گوی بر تخت مربع نشسته و

رباعی

چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت	خورشید بود مطلع او جوهر تخت
گر از فر نیش اقتباس اوج دهند	آید بنظر دو صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقه گزین را محو ید هندو
سیال فلک قشقهٔ ماه را در جوی مغرب چون نشوید و تا از دین کرے
محل حق کلام مجید بجوشش در سے گل بهار دمیده است و کفرستانی
پیشمن نسخ کتاب مجید بدور سے سنبل خسران دیده است
بعهد آن سررشته دار اسلام اگر تا سبحه از زنار تاب صد پیچ

گیرد و چون بیچ شیرازه سیدی کلام یکسر دران زنار بست نپذیرد + باب
آنان سلیمان در راه صد چشم برکات بسد قرابت + دیو در چه دیوان
سنگ تیشه در سینه کوه اش یکتاب سبب زنار رشتن آتش تاب
تیغ او در آتشکده آرام بیشاده + بزرگ و کوچک انگشت چون پای ...
بسا ویرانه ماده + بد دست آن مقری بیان کهن زبیک سه ...
ضعیف گشت بے مددگاری رهنمان درخاطر تیغ را چه توانه گذشت
اگر نقاشی کمر گرین یک نگار در کارگاه طراز نمودست + آنان حاسد
نقش و دین صد رنگ چون قلم نگونسار گردیده + بر آتش دیر آسمان
بر زنار سازی تار شعاع دکان گشاده + از بیم عمل سجان در تار یک ...
بر تبان کواکب داده + در ربقه عدل او بت سنگیں ابلکنش ...
کرعلاقه دار ترازو سعد شش ... اکمشقال تواند گفت + اندرون ...
نباتش بے زحمت با تحفه سیات مسجد گردد + و صید ...
آتشکده صورت آب انبار پذیرد + با زنار بر رشته نالان ...
قیطانیق + دکان زنار بندے عمارت گشته خفر ... رونق
تیشه صنم تراشان بیگانه آشنائی جو حسد کو رحمت ... سلیمان
آشنائے بیگانے ... خطیب
شاه دین زبان نگشاید + ادائے حق کلام از عهده خطابت بیرون
نیاید + مسکن آتش طلائے مهر را تعویذ بازوئے تمام عیار
خطبه اش منبر سپهر را بیکل گردان پایه عمارئے در جلوس ...
جهان هر جا سخن بود بنظر گذشت + و این ابیات ما
بیشان بر تخته کاغذ ستگم گشت قطعه

از ابر باد کرده ز هر سو نثار تخت
تا خویش کرده خدیو سلیمان شعار تخت

اورنگ شاه تخت گزین کار [illegible]
در بارگاه او زده از افتخار تخت

[illegible] آن [illegible] ز دو تختگاه هند
آید به پای خویش ز ملک تتار تخت

[illegible] سپهر [illegible] تختگیر است
[illegible] دست خویش [illegible] چنار تخت

شاه آن سپهر تخت که [illegible]
آراسته از گهر آبدار تخت

[illegible] تختگاه شان همه زنجیر [illegible]
آید به قصر آن سه عالی تبار تخت

[illegible] که بهر شهنشاه تخت جو
اسباب یافت از در کردگار تخت

[illegible] تختگاه [illegible]
چون نخل میوه دار دهد برگ و بار تخت

[illegible]
آرا که دیده از انجمن [illegible] تخت

[illegible] وصف تخت پادشاهی بر رشته تحریر کشیدن
[illegible] گوهر از فردوس [illegible] بساط [illegible] دیدن

[illegible] چون زرگر قضا گوهر کاریش دست برده [illegible]
[illegible] آن [illegible] اگر موج گوهرش [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] تنزل آب [illegible] خاک [illegible] پایان [illegible]
[illegible] این [illegible] جواهر چون بال [illegible] گشاینده [illegible] هوای
بارگاه [illegible] ذات [illegible] نماینده آفتاب که در [illegible] کیمیاگری [illegible]
[illegible] عمرش در طلاسازی این تخت آسمان پایه گرفته [illegible]
[illegible] جهان [illegible] پای بوسی این [illegible] دست [illegible]
[illegible] روشنی [illegible] مردمک به چشم می نهاده [illegible] چون [illegible]
[illegible] آب [illegible] هر روز [illegible] از [illegible]
رسیده است [illegible] اگر [illegible]

از بهر دا - آتش صد هزار من تری گلناری کید چنین الهر دریں باب [illegible]
رشته تعلق پذیرفت تا از آب سنگهای قیمت وار سر برش آورد
[illegible] را قدر آن نیست که پهلوی الماس نشیند از صباحتش
خویش را چگونه سفید نبیند - اگر آب گوهرش شمع آتش یاقوت
پایه تخت سلیمان از خاک برابر است جواهر تراشی که فیروزه [illegible]
تراشیده سبز زمین [illegible] آسمان را زیر دست دیده [illegible]
آب یاقوتش خاک [illegible] کان صفا [illegible] سنگ [illegible]
یک طوطی خانی معدن لقا تا چراغ لعل او در بزم کان حراشی [illegible]
پروانه فولادی [illegible] پر و بال جوهرش سوخت طاوسش [illegible]
شبه داغ در بساط ندارد طاوسش مرصع [illegible] ماغ در سلک خورشید

رباعی این تخت که آسمان کند پابوسش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید
زاختر شده گوهر شرف [illegible]
شکل گره سند زینت طاوسش

درین باغ اشتهار چون طاوسان شاخ پا گذاشته اند بر سر تخت
از دم خود چتر افراشته اند چنین که [illegible] گوهر فروش [illegible]
با آب و تابست روز برداشتن تخت پوش [illegible]
آفتاب بست زرگری که از جواهر آبدار [illegible] مرصعش
را از نازکی کار رنگ تصویر حیران ساخته چهره سلیمانی چون [illegible]
کافری چسان یکسار گذارد که در ساق استیلای تخته او [illegible]
نقش نشستن ندارد عقیق یمن هر چند بسواری نگین [illegible]
است همنشینی او بخاطر سلیمانی پیاده داشتن نگذاشته است [illegible]
سر بر عرشش با مشاهده نموده حیران ماند که [illegible]

از رنگ آمیزی سیا به آتش بدرشته زرین رنگوناگون نساخت + و از خاک گرد و
گلزارستان را آب خجلت نتواند انداخت + طلای این تخت یاقوت کار
بسکه بسیار شرافت دارد + نسخهٔ اکسیرش را کتابهٔ بر بالای کیمیای سعادت
قرار ده + و زرگر باشی با به کرد مرصع سازی او دست سعی وشیفته + از کار
جواهرهای تصرف غیر خالی نمده نشسته برلولا سے جهان فروزش اگر
گنبد چرخ نمی پیچید چراغ کواکب در شبستان فلک چگونه بر روشنی میرسید +
جواهر علیم مستوره این اورنگ اگر تسمیه می پذیرفت + واضع اسما
چون فرهنگ کتابے درین باب توانست گفت + در تیم چون از
موج صفا لب بپابوس تخت گشوده + مادر صدف دریا دریا برگردا
تحسین نموده + اگر نقاشش از سبزی زمردش رنگے در صدف
میداشت + سبزه بهشت باغ جهان را در کاغذ یک قلم می نگاشت
دانهای جواهر التفسیر چون لسلک زنار گیان رشتا نیده از سواد کاری
این سبز در بیاض چشم سوره نور یافته + اگر مقتضاے
نوران تخت پرتش از دارا سے سفید سے بود + آب جواهر الوان
چون شال گلبهدی گوناگون ست نموده + دستی کرمانے این شبچراغ
گوهر رسیده + ید بیضا را انگشت نمای سر و نقش بید ست و پا
گردیده + اگرچه در ظاهر تجلی ست که بوتش ابطلا نگاشته اند در
حقیقت بائے ست که در صحنش زعفران کاشته اند + طلاے
زرد که در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته + عاشقے ست که در حضور معشوق

خود است که ریخته ... رباعی		شاها تخت تو داشت چون آب گهر
گردید ز لطف حق صفا یاب گهر		گر تخت سلیمان شده از باد روان

تخت نور روان چیره واز آب لیلا | از تبسم گلستان بر رود بر دید

ستیبی نی افتاده + آفتاب درخشان بگنجینه ارتفاعش جامی
درزین طلایش پایون و میر بمیزان رقم کشیده + از روی قلم خوردواد
بجرمی سنگ سبتی دیده + اگر بور جمیع کواکب با جسم خ قانون
بجوبی یک قبه این تخت زرنگار پرتوی انداخت + و در سطح
الوان زنکس آبدارش باز درآید + تو به مسطراد تیلون قالب
سازی برآید + وصف نگار یاقوتش جان پیرامون
نال قلم در آب ورنگ از رگ کان لعل گذشته است
رشته پایه این تخت دیده گشوده + دانسته که راه فلک
بلکا نی برده + فوق و تحت جنان از جا بر آورد
که زمین و آسمان را از حریش از هم توانست جدا
گلزار لبکه شاداب خوبی افتاده + جوهری تشنه لب دیدار
خیال او چشم آب داده + سیلابش از موج خسروی سفارش
ذالگیخت + که چون لالی ثریا بر چرخ پیروزه نتوانند
است رستی لعل یکانی او تا در یابد + که تا تیغ آفتاب
از بیرحباب تاشد + اگر لوسطی از هم رنگی شکر بر طلای
از یمنی سرایت طلا عمل مرغ زرین بگشت + شاهی سیاه
یاقوتش کشود + وگرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی بر
قرمزی که در کشور بنبه بلقب نوری مشهور است + زانی است که از
طالبش لمعش عرق نور است + مصری که معنی رتبه این مسند معلی
قسیم و کراید الکرسی در شان او نازل گردیده + در باب نور

تربیت مشعوف [illegible] شده ❊ از مهبط سبحانی بر هر طرفش تجلی میباشد قطعه

بود آن ظل حق سرتا بپا نور	[illegible] چون صبح انور
دلیل مخفی نور علی نور	[illegible] بدین تحت ضیائی

[illegible] هر چند لباس الماس که قدسیه تعبید داشت ❊ گوهر نگار این
[illegible] احباب چیرت منحرف دوست ❊ اگر لعل آفتاب از تار شعاعی آبدار
[illegible] بود ❊ بسیاری پیچ جواهر تراش او لائق می نمود ❊ صاحب لی
[illegible] کیمیاگری حسن وجود خود دستافته ❊ نیز از بجا طلا آورد دل طلای احمر
[illegible] میافته ❊ که از شاهد لعل بپرده چشمخانه رنگ رسیده ❊
[illegible] مردمک را از رغوانی حیران دیده ❊ فروغ گوهر شبچراغ
[illegible] مقام پرتو شمع نور شعاع مرجان آتشی مالب مناب ضیای
مشعل [illegible] قلم تعریف الماس بی منت گزلک تند و تیز ❊ رقم
ترتیب یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز ❊ بدیدن آب مردمک
[illegible] ریخته ❊ نشدن رنگ زبرجد خرمی بهار گوش
[illegible] المرتادرین حدیقه مرصع دیده گشوده دائره حدقه اش
[illegible] قوس قزح نموده ❊ نیز از طلا که فیروزه را زینت ساخته است
[illegible] آرایش بهار پرداخته است ❊ سرخی مرجان اگر
[illegible] سیاهی در آید ❊ سیاهی از دوات برنگ چکیده
[illegible] بر آید ❊ آب سیلانی که خشک شد چنبره سیلان است
[illegible] این کوه جواهر الطریق سیل روان است طلای [illegible]
[illegible] جهان خال بود ❊ شتابان سرعش را آن کمی [illegible]
[illegible] یاقوت لب سورا لای چون از تراش رنگی نداشت ❊ گردش

چرخ قمر زده با مصالح این تختش نگذاشت • ... عناب ریز
خواهد تخت گسترده تا کار شاه • مرصع کاریش اسیر سپید ...

تخت شهی چو از در و یاقوت شد نگار | اقبال گفت کای ز ...
بنشین تخت تا شود استاده ... | ... زمین این جلوس کند
دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت | آمد بحکم ... القرار
زان بیشتر که تخت شود تکیه گاه او | از بالش جلال ...
با تخت تا نفیس بگردید مسندش | دیهیم سان بحید گل ...
در باغ تختگاه که از پایه شکوه | بر چرخ برین تخت شوکت ...
تمکین شاه تخت نشین یافت ... | ...
چتر رفیعش ز اوج تخت چو گردید ... | چون تاج او شود دگر ...
باد و سپاهی تختگه شاه ضامن ... | گر گرد حادثات ...

خامه را وصف نگاری حسن جلوس همایون میسر
و داد زینت کاری بزم نوخطان مضمون تواند

زهی مجلسی که حرم کعبه را اگر نظیرش خوانند زمزم سرشار ... زد
زهی محفل که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی
دلبادل آسمانیست زرین و ریاب هوائی شان این تازه
مشهور جهان • و ... نیست سیمی در کار نگر گشتن ...
گرباس معروف گیهان • ... را طلا و زری رنگی کرده بر ...
خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت • و شامیانه را ... بافی
که بروی ... آرایش سرخاب شفق تواند گشت ...
گلشنی ست ... مدین کاخ ... سال طراوت ...

و هر موزون نخیمی ست بشوق گیاه بخیه درین قصر بهار لطافت و اکشیده
کو زنگیه سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این مجلس ندانند و گر باش
مهر را با غایت زرنگاری لائق این محفل نخوانند و شعار چراغان از
پرتو صعود بر شبستان افلاک روشنی ریخت و موشک آتشبازان
از رفعت دود بر راه تابان کواکب شرار انگیخت و نیز رق را بی میل نقره
صبح و جنیب مشعل و وشاخه چه بمزد و فرقدین را بی لگن طلای هاله در
سلک شمعدان دو سر چه وجه د شمع کافوری از فتیله سر رشته دار
فروغ شعله بلور چراغ بلوری از روغن سر چشمه تاب پرتو دریای نور
قنادیل را جامه زمردی هم طرح قبای شاه چمن و فانوس را کرته لعلی همنقش
پیرهن عروس گلشن بشپه سوز از دیده خورشید به طلب شعاع اقبال
مشعل از طره ناهید فتیله خواه ضیای اجلال و دود شمعی چون بسرا پرده
نه تار گشته و سیاهی آن شبانه دفتر نوبهار گشته گل چراغ
اگر لعالی ابر نیشمی رسیده چربی آن چهره نگارستان چین گردیده
بشتاهره که نور مردم دیده معطر نکهت سفید روی و نظاره [illegible] طفل
نگاه [illegible] سیاه موئے و قیشه زعفران سحاب نیسانی است
از چشمه آفتاب قطره فشان و خوانچه پان ابر بهار لیست از گلشن فلک
برگ رسان و کاسه ارگچه در رسیات شرقیست مالامال تازگی صبح
شابا پیاله چو وه در صورت مغربیست لبالب خنده می شام انبساط
[illegible] انار از زعفران چون سپید رنگ سرسبز شدن پوست
[illegible] را از صندل چون سفید از بوے تهال گشتن [illegible]
[illegible] بنسیم فسرمی فضا بجه دار و دانه سپند از آتش جسته شمیم

[illegible]

تماری که هوا مسلسل تمار عود تماری با حرکت ست از مطربستانی محمر و لبریز
شیشه گلاب پیر هوا از طیب رسال عنبر بار عمر را اتحیه طلبه عبیر بیز عز را

بکف پیل ارباب در جوال سپاه دین محقق
رجاجه پنج شیشه پیچو جور دوا رد
گمر دو چون ارجا تجلی رو زده مستان
جو سیر سیر ستار د ستار ساقی به پیچید سیر
مگر ته طالس تبار سدوت رحمن زیبا
کسی بکتر ساس جام بلند زبر بدی
بگنگاری عود چون باغ ازو پیمیست
ز صبح صبوت چراغ کسی صبا شعلی
قوام ار مقامات رفیقت با فیر خواندن

بر قبیل نهاد هر سو ساغر و مینا در بیا
سر دگر جام حوست گردید سیمی
ز کحل غور رمی آر دو کرک مهوش
نهد داوود اگر آواز خوش صدا
کریا میان میتاد عالم بالا و دربی
تمار و زلف ساقی آ
سر یا گمبدل شد یزد تا
گر دارد رو و مطرب تسبیح
به پیر جام اگر بساز شد طعرا

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زبانی
و بتوصیف خواننده از عود در مطلوب رخشانی صدا

مطربان هندی لبسه ی تال و مردنگ دلواده ساز چپنیال
نغمه و مغنیان سندی با دای راگ و رنگ حوان
کیسا نغمه گویان خوش آواز دایره جنس خورشید در
ندانند و قوالان ترانه ساز هر عود زلف ناهید را لائق
نخوانند اشترات زبر بد سازان مقام نغمه لیکن از دوازده
شققت دو حرکات یا تر یاران بحر اصول رانر باد و از هنده لو
گفت پنجوش دستک زنی مطربان بکار هم از حس
یای کوبی رقاصان مرح هم از گلشن رزم بر بد مطرب حوان

[illegible]

...زنگ دگر چنگ سرود پرداخت از حسن صوت خویش هر یک را منظور
طرب و طیب ساخت • نقشے که رقاص بانگشت قدمی پا بر وے
کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشے بر چهره دف ندید
هیچ سوزنے بکام رقاصان آهنگ پذیرفت • گویا ابریشم ساز مطربان
کس عنوان گیعت • جتر دو کدو سے شراب صورت بیک دست
برداشت • و از تار تعلق در هیچ مقام زمین نگذاشت • کمانچه با کمر
زنگ تیر خود را کشاد نداد • در عید گاهش هزار طایر صدا افتاد • و
موسیقار چون بصف آرائی سپاه شتافت بی تاختن سپاهش فوج شکست
یافت • شتر غوا کرد و سال باز زخمه کشیده چون اسپ شطرنج بکجو
تهی گے ندید • و چنگ بنیادی تذرو نغمه چون پرداخت • صحبت
سماعت کردن دام لیست خود خم ساخت • نای که از ته دل تپ
بسکه تا داد بود • در مقام نغمه سازے صبر نتوانست نمود • مد
و دمانه موج تار بسکه طوفان سرود انگیخت • بر کشتی دریا باده آب
پرورش ریخت • رباب چون از تجرد بوست پوشی کف کشود • بیوستی
لطف منش را بر سد اکتفا نمود • ارغنون صندوق را پر جواهر نغمه ساخت
یاران تهی دستان دائره مجلس را نواخت • طنبور هر چند به بند شحنه روزگار
... کاسه شراب سرود را از دست خراهش نداد • قانون تا شوخ
... پرده دیده داست • از عشق او هزار الف تار بر سینه کشیده
در مقام چون دل بر سوختن نگذارد • آتشے از فغان عوض در
سینه دار • دف از دمساز سے مطرب بسکه رونق پذیرفت
پیش را آفتاب دائره حسن نوان گفت • منزل نجم شراب جسا

برزرگی فهروست دهجانه سرود نازلب آن که یک دل صد تال کرد ازسوز
ترصدای سر جشمهٔ نالالبت و بجز خشک اصول تابستانی او گرنزیلست همه
خلال که باقتضای مقام سرودخوان گشته و بزبان صوتشو راین تازه آهنگ

نسمه

شاها تخت خسروی کار بسیکلا لسبقی
کس جون تو باب تخت جهانگیر شاه نیست
تخت تو زیب کشور جهانبانی ست
بر اوج تخت اگر نشدی چتر سد راه
تخت ترا زجوهر شمشیر ساختند
از تخت ساز و مهر کنند سر استمان
یا قوتک دانه را جه از تخت گاه او
سلطان غزنوی که بجکو تخت خویش
آورده روی تخت جسته برد شش جلال

پرویز مید جو تو جون تو جرباتخت
بهر تو مانده از شده جنین یادگار
هرگز بر بارگاه شرف
باید از ظل بس تو مستاجر
مرواند پای جون کمند بستمار
در کشور بنده ای تو یاقوت کار
سازد نهان تجلیه خود جون اند
خواهد زراه باج رسد تا بجد
آرد به بارگاه تو شستر نقد بار

قطعه

قطعه

بحرف پیشکش تحریر پس انداز طبع برجامه تمود ای
بشرح شاه تقصیر رقمزد نقطه و درنامه

امرای عظام جون سایهٔ بوس تخت همایون سرافراز
ازین جوانمای تحف گوناگون بجانب شاه شنافتند و اگر از راه تحفگی خطاپید
باین بارگاه رسیده و بتوجه خاقان جهان کشا پای تخت بسند کرد
صفاهان تا بسلک رفت پیشکش رسیاید بطرح نقش همان نام آن را
برشاه سحر قزوین جون نظر جزی از او گذشت است از تازگی
سحر شش تمام گشته است و اگر محل ... سرالبستان.

...در خواب ندیده + صحن بارگاه خسرو بیداربخت چگونه میرسید + نقش

... نمای شوشتر چون بد نمای خاطر نشست + معنی منظر گذشتی او درین

... صورت بست + اطلس خطا سید الست که ملبس حضرت ما فخر اکشید +

... در باب صفا از تماشی حسن ختنی دام دار گردید + دارای فرخار

... دولت خسرو برپای نفیسه تاج سکندر را گلشی بلغا ماز عولت مرور

... پریشان حریر ششتر + خارای چین را در مجلس بهارین هیچ رنگینی گل

... رومی روم را درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل + میلک تر شادابی

... حسن صد میل خرمی طی کرد + مطبق خلع بهجت گلشن بزم صد طبق

... رنگ آورد + اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت +

... نافه دار چون شیر قالی روبرین بارگاه میگذشت + عنبر اشهب

... قابلیت نذر این عتبه می شنید + گاو بحری در رنگ فیل

... برد کرباس سید دید + گوهر تر شی عمان قائم مقام مشک افشان

... در حمل فرخیری بدخشان نائب مناب هدیه کم بهاسے میرکار

... در ظاهر بالادست بسبب زبردست شدن جوهرے نام نتوان برد +

... زبردست نثار کنندگان درآید بالادستش توان شمرد رباعی

... نثار شاه والا گوهر	کاستاره بپای تخت جاهش ناخر
... از صبح آسمان بدره سیم	یا شیعه ز خورشید بفنا کیسه

... کاران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نموده + و لشاکنان به نثار

... بلند تخت و دیهیم کف کشودند + از کف وزرا سیمی که حساب آن

... در نیاید بهوا ریخت + از دست وکلا زرے که آن مبلغ

... مورے بر نیاید فضا انگیخت + خزاین از جیب و ... انگیخت

درفت دارو پیرا افشانی اقبال و سلاطین انگلیس و حشمت درانیسا
رسانی اجلال و از نوجداران صد قصبه زر معدل به نثار صرف گرد
از متصدیان هزار یرگه سیم کانی یا بیثار حضرت رسید
هوای تخت چون گل جعفری طلاکار سیم پاشی کارکنان فضای گردت
گل داودی نقره وار و لوء هزشار بهر سرکرجون قوطرهای نیسانی
شتران بمود و زمرد ایثار بعدی که چون سبزهای بهار برابر
پیر گردون کرده اختران بداس رفعت کشیده است
در نثار تاج گزین هند وستان از پای تخت رسیده وارد
اگر قارون از این دربار نبودی بسی زر و سیم نمی برد و بکدام طلا
بسیار خرمنش را مالک گنج می شمرد و چیزی که از گنج باد آورد
گردیده و باد دست زرافشانی یک چاکر ازین تختگاه و بارگاه
درین چمن دستی نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد
کفی نیست که چون پنجه گل زر بها نباشد و سینی ملمع نفهمیده کرد
بایدش دخلی داشت و واگرنه بجای ورق طلا از دسکر بار برکف
میگذاشت و بارکش مرصع را از چه رنگذر پایه سیادت قرار نبوده
حضرت با سیم و زر نتوانست رقابت نمود و بجوشید کاری اختری
چرخ مشاکل بود که مانع نگاری بردر شکم بارگاه فلک استباد و سحر سیاه

شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت
در تختگاه او کرشده گمش از جلوس
چون شاه بار تخت زاید گل مراد
بر تخت چون ز لعل دو صد لالۀ نگهبان

رشک خزانه گشت بسیم
گسترد مسرح سیم به ابر آستانۀ
تا آب گهر چه بود چشمه سار
شبه نو بهار ماند و بود ازان

روان چو هم تخت بود پیش تخت ستان	گویی در تاج و چهر این اقتدار تخت
تخت چون نکند صف چتر و تاج	از چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
سا که بهر تخت کشید انتظار ملک	بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
یا دل تخت خواست در آرایش	آورد و آسمان ز عناصر چهار تخت
روان هیچ خرد آمد بدیع	کنار زد هر را چو بگو بد بیار تخت

ظرف انعام سیم خیال در همیان قلم داشتن و به تسطیر اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

عنایت والتفات بجان‌فضا الحمن جلوس آئین شهریاران سخن
ور هر یک را از ستادگان پای تخت سمت مانوس بموجب
ذاتی سرفراز نمود + بی سعی خزانچیان مه هر طرف پشته پشته ز
ای سیم ریخت + و بی کوشش تحویلداران در هر جانب
ر قبا بدر گرامیخت + دیوانیان تشریف دیبای سرافراز
وش دیوار مشوق پری بسازد + بخشیان تخلعه طبقی ممتاز
جلس سور بهای سلیمان پردازد + خانسامان را انعام زر سـ
انهای افلاک توان داشت + بیوتات را از اکرام سیم
بیوتات کواکب توان گذاشت + خوانین فیل پای حمایت
جهاوت داری کیوان + سلاطین باسپ پای مرحمت
زین جلوه دارسازی دوران + به تیر اندازان خلعتی بیارید
قبا در خانه کمان نه بیند + بر تفنگچیان زری بپاشید که
به درخزانه بندوق نشنوند + زره پوشان را بدگه سیمین
در فراخ تر از چار آئینه گشت + تیغ بندان را کمر زرین لاغر تیغ

در فریبی از سپهر گذشت * شاعری که بحکمت نقش بیان نزهت بخشی حضرت
منظم در آورده * زمین بخشش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورد
واقعه نویسی که در این جشن بحکایت نوشتن وقایع پرداخته * فرد کارنامه
از رقم عقائیک قلم ورق نقره ساخته * ملک شعار آن چون اد
بانعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب دفتر
پیش دیدند * طبع نشیبان لسکه از احسان گوناگون شگفتگی
بی منت زبان در ستایش نقرات بوقلمون توانند گفت * مطلع
لفاتحه دوام تخت نشینی سرافراز قصیده العام * فقرا امد
ممتاز بر گنه اکرام * خوانندگان این نوا یکه ز بمقامات گشوده
جای نغمه را چون قلعه اصفهان بر زر دیدند * قطعه

شاها ز بس به پایه تخت تو میرسد — پهلوی هم ز چرخ بود دگر
تخت ز آسمان نبود چون رفیع تر — گر زیورش ساخت مهر لوی پرو
بالش ز تخت چون نپذیرد گل فرنج — کز طرح تسبیحت ستاره خوش
در بارگاه تخت نشینی بعیسه گو — نبود بابن ستاره طراوت
بر روی تخت چون تو بوت مسند شکوه — از بالش سپهر که نسک د
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس — آید بدون بالش اگر دو شمار
طغرا به تختگاه تو آرد ز نور دعا — داند که شاه را نبود بی
تا از ادب بتختگه آسمان خمید — استبرق سیاهی کوکب بی
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر — چون تاج مهر باد برابر

تمت

چشمه فیض طغرا نام این تازه مثقال اشکارا

خشکی نخواهد پذیرفت و تشنه راه آشنا گر خواهی آب
زلال است و ز معنی خیرات جاری او خواهش گفت رباعی

ای ملک وجود بر درت ما را گر	اقلیم عدم ز کشورت صحرائی
گردون که علم بیک جهان خشکی است	بر توسن کبریائیت تمغائی

این آن پادشاهی که بلشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی پیداست
و لشکر جهانگیر سپاهی که از فوج ظهور صفاتش در هر طرف سرحد نشانی
هویداست و بکورنش آن خسرو ازلی هندوی افق زنار چرخ
از بر کف بجبین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه
فلک از مهر دست بر سر گذاشته و پا تکی در شتن لاهوتیش محل تشریف
یابی مستعدان اماکن مبدا و معاد و هر چه که ناسوتیش مقام معتکفی
ساکنان موضع کون و فساد و بنجر یک جهادت دریا زخم فیل سیاه شب را
از صبح دو دندان برکوه خاور و بهمت جهانگیر سوار کارش اسپ سفید روز
را از خورشید یک سم برشته باختر و در پنجاب گرمن جبروتش قصبه
مشهور آسمان و در بهار بنگاله ملکوتش رود خانه گنگ معروف و کوهستان

گنبد در اکبرآباد زر ما که	انعام و خاص لطف بیکرانه
ز در بارش گران بیست اگر ب	زر در درنه سعد سرنگی شب
ز خیل سحاب آن خوش ستاره	زر عبد خرمی بخشد نقاره
عظیم الشان گردون بر جور آب	و هواز ماه نو ما سپهر مراتب
چو بخشش تا ابر انگیخت شب رنگ	کمان رستمش داد و زرین جنگ
با تشنگان مهر عالم افسر و زر	حسر ایاسی زرهی بخشنده هر سو
گنبد تا محمد سلطان عنبر شام	ای فراز بلالش داده انعام

سرق انداز ابر برشگالے | دهد هر سال یک دریا آب کالے

چه غم خاک درش را از سنان است | که طلعت دارد فرش ملتان بهشت

جهان در موج قدرش نیست قادر | بحار آئینه پوشی از عناصر

بحکم او شده چرخ گردان | ره خورشیدی گرفته ...

وصد لاهور صلوات جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهار بنی مستفیض ان شریعت را لبس سبزی همایون رسانده و بهار ملتان تحیات بر تهنیت مارمی کرد در بو رو دین قریه نخب از بستان عطاها گرد ماران طریقت ارسال کرده

نظم

در شهر سواد اعظم کون و مکان | شد حکم بر شاه اکبر ایجاد نشان

کاین هر دو خدیو برابود دهر شکوه | در وقت سواری ز فلک تخت روان

چون ترانه صبح خسروی شام و حلیه بقانون شد بامقام زیر و صبی رسید قوال زبان تیال نوازی دو کلب راگ خوان و صف معراج می تواند گردید

تبی که از آب و رنگ بطریق رو ز هولی هند ستش جهت رایز و تازه دراشت و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان شد مقام سرود در امیکه نشست دایره نوازی پوست آهوی چرخ بر چنبر ماه کشید بصفای شوق مرتبه سازی قلمهای دبیر فلک پهلوی یکدگر چیده زهره بصحبت نغمه ساز بچنی نوازی کاسه بدر نشست خورشید برای صورت نمائی جعاره شعاع بر کمانچه هلال بست مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بحبیب قوالان کشود مشتری طیلسان خورش را بر داشته بر پرده چنگ آسمان کوکب تموز زحل را در این مقام از کهکشان خواهش نغمه سازی رود گشته

بچه از فرقدان مدار نوازش تال گذشت مدار تماشای جمع از ماه و مهر
... بیختره دار رنگساری تتوال زمانه از دائره سپهر اصل گیر نیمه سار سے
سنبل ازینه شهاب بوستش سفیه پرداخت شعری از سلخ ماه طود
طنبورا بزرری ساخت پرآتش ارتار مدارا برایشم نواز بود ذنب از لقطاع

نظم

صدای بنج نمود	شبی دوران بساز هند پالبست
ز ارغنون یکادیح درته دست	شبی عیسی درین فیروزه ایوان
شنیده چنگ نواز از ... تابان	شبی چون عندلیبان نسر طائر
... نغمه ...	شبی کف الخضیب از نغمه خوانی
... از زر و سنگ در روانی	شبی بکجو بنات النعش را صوت
... در نگاه فلک نوبت	شبی رعد از سحاب خود دل ...
... بر ... دیده روشن	شبی هدهدی مریخ از صوت بنغم
... جابه ... طبع حرم	درچنین شبی جهانگیر آراب جشم

دفتر بیگانه اسلام از نوالان حق گو راگ می شنید ناگاه از پیش
پیشگاه ملائک قدم خواصی جبرئیل نام بطریق ڈاک چوکے ستادمان
سینه بعد از سجده و تسلیم بروجه اتم عرض نمود که حضرت اعلی داد ریست
... بارگاه داده و محبت تشریف بردن صاحب عالم بنده را در
... باعلی با اسپ خاصه حرش راه فرستاده در چراگاه قدس
... نهر باین اسپ همعنان میگشت در شاهراه النش از نیله سپهر
... بل میگذشت طارس زین مرصع لبکه باین کو بار و تعلق دارد
... رکاب طمع از برادیهیچ وجهی میگذارد اگر از طویله درآید صوفی ست
... ترپوش واگر از طویله برآید ساکی ست از زین خانه بدوش

باد پای جهان سیر برق اگر پی این رهوار نمی دوید + طریق جستن از عرب تا بشرق بیکچشمی توانست فهمید + دریای تنش موج براق تا آل خورشاب هرچند طوفان است کشتی زینش بر دو لنگر رکاب در مقام امان ایستاده پیروزه و نجم لعل بیکطرف دریا اگر صید دید + از دست رعانی او آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید + تبسکه از تنگ خویش باز تکاب جلدی کرده بیک تازیانه از چار جامه عنصری بیرون جسته + اگر سایه این اسب بساط شطرنج شده افتاد + فیل آن بساط را منصوبه علی الارض درج میساد + نقاشی که قلم بشبیه کشی این فرس انگیخته + چکیده برق تجلی حرمش رنگ در صدف ریخته

نظم

زین به اسپی نداشت دهر کارش
آدم که شوی تاخته تا دربارش

آن شاه که اکبر است دائم کارش
شد حکم که نزد تو جهانگیر

لیدا ز اشاع این خبر ...

بجز شتام مرکب سواری لرده + وشور سیاری خسرو بحر و بر از جلال پیادگان قدسی مقام بدربار عالی رسید + و بمقتضای امر عالی استقبال منصبداران واحدی ساوات بظهور پیوست + و بموجب حکم متعالی بشتاب کارکنان و متصدی علوفات صورت بست یکطرف دیوانیان عظمی مدرسه یا اهل دفتر مبدار منتها و بکورانش سرافراز + یکجانب بخشیان عالیه با مردم لشکر گون و شاد و به تسلیم ممتاز + و در جیب و در راستا این مرحله شرافت چراغچیان قوابت لبیر عرکش دوان در پس و پیش این بادیه سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خور رخان + آتش ساز کره اثیر در موشک اغماز بی تیر شهاب از شعله گرم تر + فانوس دار کره زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر + قوالان را در ...

شاهراه پنهال هر مقامات خواندن راگ و رنگ + مطربان را در پی گرفته
پرو چه هر مواضع نوختن تال و مردنگ + و فیل گردون از هجوم سواران
منسوبه بست و پا گم کردن + ابلق گیتی از غلوی پیادگان معروف
اسپ گشتن هکمه و تردد مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلگشت
نظاره نگاه پوی خلق بازار از تازگی نقش چمن + رباعی

بیرون ز دست نرگس گردن فراخ		سرحد اهل عشق این مرحله داغ
بازار شگفته تر شد از کوچه باغ		از انکه متاع خرمی شد به دکان

هندوی قلم اگر بمجاری سوی تعریف بازار شتابد + از کثرت تبیان لفظ
و معنی راه بیرون شدن نیابد + لهذا با بدکان تعداد اجناس
اندیشه گذاشت بشرط آنکه سری بهتر اختصار تواند داشت
قصاب چون از بهر مشتری بذبح گوسفندان بر کف کشود مقل را از سیاست
تازی بانبه های خیست ذبح نمود + و چشم نگران گذرگاه چون نور ساده
از خانه باقت به جهت شغل فرو زی ماه بر دغن کشی گنجد شها شتافت +
بقال چون بدستیاری اختر آرد میدهٔ صبح بدکان رسانید به جهت علاج
مشتری زیاده شیر جوز را پیش دست خود گردانید + خفاف به روز رنگ
دکان گلستن خوش رخت الوان میگذاشت + و دشاخه را از تر و یک سر
هر دو چیدن کفشها بر داشت + چهاد چون از کوره پر تاب آهن
تیر ساز — بیرآورد + و اسد را بجای شیر قلات بر بکیر فیل سر کار آورد
قلات بموجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان ریخت + لیک
نخود تنگ مزرس سفینه جهت خرید و فروخت در ساعت بیخت
بقال چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام در دکان چید برای

در بل کردن آن اخماس غیر میران چرخ تراز و لی ندید عطار دست گر
از هر سو بجهت این بازار دار و بر داشت حسب المقدور بدل تا رجو به تقریب
گردون ابله خود وگذاشت چانکه بر و بر بار و سود آفتاب اخگر شفق را
پیش خود نمکسیده شهر و آمان لشکر صبح لوا قوس را حلقه تیر انداز سے
ندید آتش پایین رفیع بازار گوشت بره را قابل دکان نیافت گر
پیش چیان سحر مار القصه خر بکردن جدی می شتافت ، گاو در خرمن
برای سنبش رخت ترو ست آب کشید لی چاه گردید ، بر
تخت خیر دلو چرخ بار سن خولش ندید ، کباب اگر بخون گرمستی
جهت ما بر تابه نمی انداخت ، جوش قیر و بگی دیبا سے
در میان آب کبابش نمی ساخت ، ماست چند چون بجهت مستر بان
شیر صبح را به ودی کار خود بر د ، در میان خیر ای لائق دکان بیر سفید
رای بیک شمرد ، بتاز در این بازار پر آب و تاب بسکه زبان برجی را غوت
آموخت ، بکلته زعفران زرد آفتاب بقدر خسی در تنور او نسوخت
چون از خرمن سنگ یا که می شیر تیر و نبات کشیده و از خرمن
از حلوای یار ایکستان گردید ، شکستن لنگه فتاری کلا بجون پسر
ماه و آفتاب نپرداخت ، وگر نه بقرب حکش گوی ناگون بر سندان خود
نقد نمی ساخت ، شماع چون در شام این را همی انگشتری عهد می نمود از
رنگ بیرون به چراغ ام شمع کافوری صبح در کار بود ، عرافت این عجب
بسکه مدار بر پیچ آفتاب نگذاشت ، سیاه و سفید لیل و نهار
پیش او یک دینار اعتبار نداشت ، شیشه ساز را بسکه از فراغ
دست بر هم سنگ مینا بکوزه می افتاد اگر شیشه بیسیج

ـت از دو دکان خود عکس می توانست و آدینه سنگ شیشه
های دکان بفراغ کامی اعجاز پرداخت + مادر دکو چکی تیپک و شنا
بزرگ ملک را چرخی ساخت + جوهر سے تا در دکانچه نور رنگار
در بساط نچید + از عکس آن آئینه سپهر دوار بیاسمین بار
سپید + نقاش اگر تصویر کشی زمانه کاغذ مصور سے
مودی پهلی دهشت صورت این بالاخانه از بے وقوف او
بود من سبزی فیروزش هر چند از باغ سپهر آوردن سبزی
مهتابی نارنج و ترنج ماه و مهر مارا و درین بازار نگداشت
این سر زمین اگر بساط کوزه و سبو نمی چید + آتش مجالات
سبوی فلک را از پیش کره می خرید + خیاط چون در بزرگی جبار
در رنگ و با نقش بست + سوزن رشته فروز سها را از عسرت
ان شکست + علاج رنگرز در کارخانه سبزه چرخ شکوه کنان
صبح از غیر دانه بعقرب کرد + آت پاک میگردید +
دکان فلک بساط باش فیروزی نیا رست پرداخت +
رسانے خیاط اقوی هلال با شفق کرم ساخت
کز تماشش در حریر دکان خود را نموده + از
اطلس شجره بازی چنان گزی بسیار کم بود و صباغ اگر
کشان بزیر دیک قرمزنه سے نمیگذاشت + کرته تیب سنرینه
از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت + کمالی اگر از بد پرستی فتیله
شبات ریش صبح بکف در می آورد + بجز دکشیدن آن
آب سیاه از چشم ماه بر می آورد + جگاک ار گوهر فروش

زمانه درین بازار جوهر مالی نیافت • وگرنه آن لعل تراش بجگر پاره بالماس
تراشی صبح می شتافت • و داغ از سمایت شعبده کاری اگر بپوست ماه
چرخ نمیرسید • در کف ساربره ز روزگار خاتمش بمقام چنگلی تیر سپید
زرگر بود و کواکب خورشید سواگر درین بازار دکان نساختی از بهر
حلقه گوش ماه نو بگداز نقره بدیدهٔ حباب پرداختی شعرباف چون ماه
محور کار سلک و طبق را واکشید • ناکوکی هلال را از کجی و دسر
بدست گرفتش عیبه خرده خسروش در خورد وسعت و
ازین بازار اسباب نپذیرفت • وگرنه چرخ را با جمیع اختران
سنگریزه لباط خود میگفت • مشغولی وقت بستن بیره پالان
بجد اکردن آهنگ صبح نگشود • بسیاری شلیح ماه را بجت آن با
رلالی جو دریره نمود کفش دور رانیا گزرگی سر معالج آب انگشت
سجاطر گذشت • دوالا بهر کفش مردم گمیتهای سبز افلاک عرق میگ
قلعیگر از راه وسعت دستگاه بسکه قلعی صبح را بدکان کشید دیگ
چرخ را چون تابش ماه بنز خود نیش سفید نتوانست دید • سیاه
روی استقلال در دکان بازار آن دو هم نشست • بجهت آن
شاه بر زمین هلال از تسمهٔ شهاب دوال رکاب می بست •
تا جنوتیس را چیان بطاق بلند گردون نگذاشتی که بهر دو خشت
دکان خود مشغلی غیر نه صبح نداشتی تعلیمه برای آسمان
نو بر دهن باوج جنگش بردن لعل رسید • دستش از زر
آهن سر و گرم [illegible] چینی اختران گردید بقالهٔ [illegible]
سوا زرسیاه ابلق ایام را بدعا پشتافت • و

آبیلکه رنگ سفید و سیاه داشته باشد •

بست خود را مثل گیاه هم ترکیب فیل پیکرش میساخت + علاوه بند چون
از نمایان نام و آوازهٔ استادی بر آورده + آفتاب را در حلقهٔ شاگردان
بست ابریشم بال در آورده + پیر دوتا از تار رداآت انجم پیرا خیان مستحکم
بست کرسایهٔ اثر هما را از هاشمی بمردم بقیمت پیر گرگ نتواند فروخت + تیغ سال
بر دکان شتافت آفتاب بهر تیغ پیرایش افتاده + بسکه بازار شهر را
بانت تیغ را زنگ نکرده بدست او داده + تیر گرد در کارخانهٔ خویش
از اقسام تیر پرداخت + تیر شهاب را از نا قابلی کیش چون تیر خاک
بر انداخت + کمانگر بجهت آن خسرو جهان اگر چون ابریشم بکار نمی
بست شاخ فلک را به سوهان کهکشان کی میدید + زره باف از
بست داود درست مرتبهٔ اعلی پذیرفت + زره چرخ کر تیره تر است
از زره روشن او کر برابر میگفت + صیقل گر افزار خود را آراست
ب را روشن باید نمود + اگر در زمین کار خاکستر نجواست فلک را
با خاکستر چکار بود + نجار وقت تراشش در آسمان دستهٔ تیشه
فلک ساخته یافت + از بسیاری کار هر دم در دکان ساختن
توانست شتافت + موی تاب اگر بجهت هر بیه پای درست
رسن تابی میکشود + دلو چرخ بد در آن درست هر در چاه
بی رسن نمی بود + شیشه گر ساز بهر والاے رقم
چراغ کوکب ساخت + لهذا بوقت صاف کردن یک قلم
را در شیشهٔ فلک انداخت + کاغذ فروش در سر چهار سو
والوان را می شمرد + ناگاه از یکطرف لیسا او کاغذ سفید صبح را باد
از بسیاری شغل در باریکی در خانهٔ خود می نشست مگر جهت

قدرت‌نمائی کار جلدی بر مجموعهٔ فلک می‌است و طلاکوب را از کمی ترتیب
فرصت جزئیات کار خود نبود و ازین جهت باطل و لاجورد دست

مهر را کتابی شمرد رباعی

گردید فضا چو تعبیهٔ نقش و نگار
زان تخته که بود در کف شعبده باز
از دولت آب رنگ ...
صد برگ ز رونق سودا می ...
آسیج چوان هلال کتابی ...

تیر شهاب پروای آفتاب نداشت و بجهت قربان آن نشانه از ...
بر کف نیاز گذاشت و فتحان سپهر که چون شمشیر برق ...
پسندی می‌نمود و بآن زره پوش چشم نظارگیان پیشکش نمود و ...
ابر تا سعی نگارش فصل بهار نه پیوست و در وصف پیشکش از ...
نیسان زنجیر بآتش نیست و سردار خان اکلیل چون تاج ...
لائق دید القصه گذرانیدن از ایوان سپهر ذره بر سر آن ...
پر و بال زریا چون در باب پیشکش سمند غیرت انگیخت
خانهٔ خورشید را از طبق الانقاع ریخت و همچنین از بانی ...
نمودخان سعد ذابح و سارجان سماک رامح و کیخان زیبا ...
خیمه پیشکش پس انداز خورشید بر وقوع پیوست و بجا ... هر یک ...
آن شهر یار صورت بست و پرویز طاس گرطبق زر نثار آن ...
بکلیه التفاتش در سبک برگ وسی بجهت خود کشود و همایون ...
بگذرانیدن برگ سبزی پرداخت همین اگر آتش خود ...
دلیله امتیاز ساخت و الحاصل جهانگیر حق نشان از ...
آباد کبیر باله آباد و عرش رسید و بعنایات ...
پادشاهان زیاده از کلک عرشه حسم و سرافراز گردید و ...

...یان بود در باب حکمرانی صوبجات دیگر فرصت یافت و چون ضبط
...ات اسلام نسق بخشود واز آگره آباد عرش بامن آباد کعبه

...ثانت در باب...

...ای اکبر آمد بوجود	شاهی که قریش را بحق راه نمود
...ازان جهانگیری بود	بگرفت اگر به تیغ جهان را چه عجب

اما بعد اهل هوش بر حقیقت این تحریر
...در به صدق این تحریر آگاه که دفتر سرکار پادشاهان بدولت
...نشین می پذیرد و طومار وقایع خسروان ببرکت قلم رونق میگیرد
...ان بانی سازش خامه در خدمت سلاطین چکاره و دبیران این نگارش
...منشور خواقین چه کرده و نویسنده برات بی رقم طرازی در سرکار
...روزنامه نویس بی خطر پروازی در دربار عمل چه و بغیر تحریر با نگوئی
...زلف عنبرین ورق بدون تسطیر رعنائیست بی طره مشکین و مرخ را
...حاشیه و افشان سیه پید و مجموعه را از خط خوش به دل و سر کوچ منزد
...از سطور گرشتی ست بی مردم و بیاض چشمی از رقوم مست بی الخم معنی

...معنوی مقصد اقصا است خط	نزد شناسای خرد نورصفا است خط
...باز ورق گشت معنی پدید	از رخ صورت ولیک زیب و بها است خط
...حقه باز حقه بود آنکه	هر که چو خسرو غیب است که از آن خط
...آسمان لوح و قلم را نگر	پستی کاغذ ببین که همه بالاست خط
...زرشت نیست ...	تا چو قلم پا نهاد بر سر اشیاست خط
...چون تو ... نه خواه	بر رخ معشوق فروزلف چلیپاست خط
...دگر شهان ... دار	چون ز قسم وارسی زلیخاست خط

...سکندر حشم لقمان سپاه هوشنگ اخدم سلیمان بارگاه

افراسیاب ممالک دانائی تمرلیت کیخسرو اقلیم آگاهی طریقت حقائق

دیباچه قواعد پادشاهی و ورق نگار خاتمهٔ قانون دین پناهی

بنوشتن بهجت قلم چنانچه باید مرکب گردیده و در هر قسمی از رقم بنهایت

کمال رسیده و خاتم بند قضایعین بر براق سازی تحریرش پرداخته

مسطر او از دندان شیر ماهی هلال عید ساخته برای پچه قالدانش اگر

مصالح در کار می بود و شاخ تیر آفتاب از سرکش جدائی می شود و

کاغذ گیرش استخوان حاجت می گشت و دندان خیل گردون از ...

چسان میگذشت و آن نامه اش از تیرگی حروف به خشکی سرشته ...

و کاغذ نامه اش از رنگینی معانی بنعل تر قطعه فرستاده دست ...

چون باصلاح کاغذ مهر ضیا پرداخته و تراشه هلال را از سر مسطر ...

انداخته و تا پیشروال دوات از کلک رنگین چوب گل تر ساید ...

تاریخ لیف سیارهٔ ماهی رشته نمد و انید چون از کلک حرفی بخط نگارد

پرداخته و تازگی خط شجاب را از رشق اجلال ساخته قلم بخط خورشید ...

ورق نیابت آئینه اسکندر کرد
صدف ز بهر نثارش کنون بگو هر کرد
ز خامه دایرهٔ نون اگر منور کرد
برای سفره اش از قرد خورشش مسطر کرد
چو بهر حرف شد واتنا کرسی از زر کرد
که از رطوبت آن خامه را اشتاد ر کرد
بدست خورشش قلم را چه سبنس تر کرد

شبیه تازه خطش بود صبح آینه
کم از هلال نیاید بچشم اهل ...
دو بهر چرخ کز نامش عطارد ...
طلای مهر بیای ورق کشید ...
لقر و تنک خطش آن زمان ...
ز تا زرد کر ری خطش ...
چراغ حضرت اقدس از ...

نقل قابلیت مسند ارباب را الفرمان کسی ... بالدن ... سیاق ...

بیان تو در مشق سبق لو راند انسته در عرائض خویش تعریف رقم الا

پیرا جست پیدا و درس شد که درین رساله مشتمر تحشیه فیض دستور النبط

بکسه پر درآید تا از ادراکش بتوفیق الهی قواعد توصیف و ستحفا

رف برآید و انتهابخاکه بکسرف عرضه داشت مستدر بود و ن

ب العرض مشهور ست و در مقام تازه نویسی خیر بورگذاشتن این لفظ

رست دارد بجهت اختتام عرائض قواعد تنها قلمی خواهد گردید

با برای اختتام عرضداشت رسم دعا رقم خواهد رسید رباعی

در وصف خطابتاه جهانگیر کنم	فرمان سپر خامه ز شمشیر کنم
گر من معنی شوم از اقبالش	اقلیم سخن را همه تسخیر کنم فرد
زان رسم نسبتی بخود دارد	خامه را بیضه زاغ نگه دارد

عرضداشت مولوی شمس الدین رضوی در بیان اشرف عرض ناصیه

نیاز ان بجبهه در بار عرش انوار حضرت بیچون و روشنی بارگاه

چون آفتاب شعاع بیره میرساند که فرمان خورشید لمعان

خاتم اشرف قرین و منشور لمع نشان اقدس مشحون در منزل

باحت لمع لمعات رخشانی و کواکب امتیاز بنده گردیده واز

حروف نورانیش در یافت با دچگاه شکوه افتخار و مباهات رسید

شیوق پایه مهر انجلا نشستنگر ظهوری نپذیرفت اکه التفاتی آنرا احیاء

امام مغیث تنوران گفته منور ساز قلم حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

بیت انجابود در فصل بهار	غنچه را خرمی کند گلزار

دل غلام ولشی نیخجی ریحان حتے بے گانه در خدمت سرسبز شد یامی

دوختند منطرادت نیسان جهانبانی دراست بهار جهانقرانی

دوام صبح اقباله عرض می نماید که گلدستهٔ فرمان لقب در بستوی نیساء
استغنائی کاری زمین درود پرداخت و مرز بوم دکن ما آخری
اقدس رشک فزای گلستان ارم ساخت و نسیم یاسمنی کا قدم تن
خشک این بی نصیب غمزده را تازه کرد و شمیم ریحان خط دوران دل
محروم گزارش را اجابل آورد و رونق تحسین والا رنگی سلامت کنار گذار
نسبت این سخن به رخشانست لیک خیالم کا کلک بارگیست
چو پایهٔ ابریشم الطاف خامهٔ بیک شعرباف در لباس خدمتگاری
خلعت پانتگان کرپاس نور زربار اساس لایق جامهٔ اطلس سپهر مقابل
چهرهٔ زرتار مهر ابدالله تعالی ... برساند که فرمان
دستال والای کیسه در جیب سیاک یافته بنده را کی اسباب اتحاد
در رشتهٔ قفا خراز و دیبای دررود تا کارخانهٔ زربفت گردون رسید
نقاشی حیثیت فردوس طرز فرق ساختن گلبدن یافت و مدار طراحی
حلقش بر او شجر سازی ساخت تشریف ده قسم پروری کانه ...
نسبت اینجا نغمه می باید گر سرود از قلم بگوش آید
دعا سرای جوینی عبدالحافظ حسینی از مقام بندگی در ... گرسناه
عتبهٔ حجاز مرتبه فیض رسان عرب و عجم آفاق در نوا سنجی بزرگ و ...
عراق لاانال سر ... نامه ترنم عرض می نماید که قانون بهجت انگیز
فرمان مسرت انیز و رهاوی ... نور ساعت نوروز ساز نشاط آوری
عشاق دولت گشت و آوازهٔ نشاط رنگ آمدن آن مقام حظ نمایان
از دوار چرخ گذشت و کاه برشتهٔ نگار رنگش در صد آهنگ ...
از رود نوروزی بود و دستور موسیقار آهنگش ... ذوقی ...

زفا رهٔ عیسوی نمود و صورت آزمائی نگارستان چین ساخت کما قال فرد

...از نسبت تصوف کن	ما	تتبع گفتار ماسوا الف کن

...است تحقیقی در روش مابه صالحی قوالفن بنادست عارف لب...
...و بعد چون خیمه سپهر عرش نظیر تسلیم بر افراخته حق تعالی عفی الله
...خلافته مسایه + کرفسر مان کشتی رقم و مثال عنبرین شیم لیاقت
...مالی عینی در و بخشید + واز زمین وسیعه الهام پایه بر سرا سر
...یه این مرید بمقام حقائق و دانی کار بار رسید + و بهدایت الفاظ
...ساز اشن طریق سرانجام اولیاے دولت یافت + و دلالت معانی
...نامه اشن منتهی اهتمام ما گوی سلطنت شناخت حوت اقلیمی
وبار و الا بستی کالاست کذا در کلا فرد

...ست ارتفاع لازم گشت	ما	عمل زر تصوب اتحما لاز گرفته هست

...ی و حدت ملایک رفعت از تعینس پست مقامات باوج دوران
...بالی سپهر و ملیکه خاقان افلاک عنبر و نقش کواکب خاتم لا زوال
...ند + و عرش می نماید + کز زبان آنعوت نشان در به جوهرین و سینه
...ی فلک را بمرتب ثبوت انجم گردانید + و این ترقی خواد اثبات
...العداشن سر نگر باوج گاو شعری رسانید + چون از علو و تنحط و الا
...رد نشن بر کرسی چرخ لبوه + هر سطر آن عرش سے کلام رفیع تر از مسند
...نشان بود حکم فرمای عالم بالا است کما و کذا فرد

...ت اینجا به تحویشی رو نماد		لب بابر شکسته اعتنا و

...ب پاک یکدلی شاد و مات ملی شهنشاه لب عرض سپهر و سما یان درگاه
...ی شاه اد در تمام ذوق و خندید سراپا شوق و دست بخبر اختلال

میرساند • که زبان طرب انگیز بخط نشاط آمیز در مدح آبا و اجداد
افزودنی ابساط گشت • و شب در روز آن حکم خوشحال چون روز عید
انبساطی گذشت • و تا بکف مطالعاتش در آورد خنامی مسرت میسر
داد • و تا در دل محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش انشاد مکتبه

رقم نگاری سلامت کذا و کذا فرما — نسبت حلاوت پسندید
چاشنی زرین حروف تند بود — تلخی کش تند بار غمی شیرین

لور شباب دعای دولت شده بلندی یافتگان بحیله عصور کامیاب بعمل
که وی آسمان و مهر و مند شیرونی کهکشان عرش سے نمایاں شهب
و ورود فرمان و الیشان این بجلادت تمه آستان بجلادت قریب
و از التیاز خریطه بنای آن کامه مبرنگ عزت دکن بجز و وطن هندکت
از تیسیر نی دستخط مبارک کامد راچون تند سعید میران خورد و از جان
نوشته بهار این سطر راچون نیشکر شیراه بدین سے توان پرورش

قلم حکم روای سلامت کذا و کذا او فر — نسبت اینجا بود رحمت
یکه تاز و قلم چو رستم زال — گشته ترکش میدان فتح ملک

کمال جرات نمالی تسلیم گردیده بیرمن دلاوران عقیده عالک عزیمت
نشان و دارای کشورستان شرف الله تعالی العالم تسخیره میرسانند
که فرمان امانت تاثیر شمال امداد تیسیر در حین بیرزق گیسه
ستاره سعادت برتو ورود انداخت و در لوا تاریک شبیرون
بطالع این فدوی از کوچه مشرق روشنتر ساخت • چون از دست
خواص منور گشته لیدر • آفتاب لوای نصرت بمنزله
فتوحات تخشیر قلم و سنگینی سلامت کذا و کذا •

امروز هم چو نسبت حرف	۔	زینت آید بجنگ قسمت حرف

نسبت بجز لوکری ابو الجوهری عقیق جبین بندهٔ عبودیت گشته نور بنمایان
نسبت فیروزهٔ رفعت زیبندهٔ تاج زربیت ابراز نمیده چشم نگین لالی جوهر
ساند عرض مے نماید که قهرمانان قبل سایه و حکم یاقوت پایهٔ بساط
نیازمندان نگین فیض در رو دنار رواق زبرجد بخشیده و این
بیرنگ از مطالعهٔ نیلم رنگش چون الماس رو سفید گردیده
که از کلک مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت
حروف قطعه مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع می تواند
نسبت پشتانی روائے فیروز حکم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور اگر شود قلمی	۔	نتوان یافت ظلمت رقمی

طلب آستانه سوخته قلبی پروانه بعرض چراغچیان انجمن مهتابی
شعاع مصباح اجلال و فروغ مشکات اقبال بدند انوار
میرساند که از فرمان سراج صنها وشل مشعل سینا در
نوروز این بندهٔ قدیمی تشریف پرتو ورود رسید و از
آن و حروفش در یک فانوس چسنداین هزار شمع و چراغ
تسلیمات این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود
و تسلیمات این کرامت عظمی نبود سے کردن خط پیشانے
شیشه طراز کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

سلیمان چو نسبت آید پیش	۔	مو خط و هم زند ز شوکت خویش

تسلیمات داد و تقلے بپاے بوی سوزانه در خدمت محیطان
جن و انس پناه خدیو باگزین خلافت سلیمان تمکین

سلطنت دوام اقتدار درعرض مینماید که فرمان غرائم پایه ...

سایه ور لقیس آباد چون موکب امم تسخیر بفیض رسانی در دیدہ پیوست

این نامه حقیر چون سلک منازل غرائم غرائب کبرا ملک دعا سے دولت

اگر دیو بترکیب سطر اوی افشاکسی بزرگتر از جنس نمی خواند + واگر ...

در سر تن نمیاد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند + ... شناس

حکمرانی سلامت کناد کناد فرد		نسبت انجاخورشید ...
تا کند خامه سیر عالم آب		سر خوش غلام دو ... مستی ...

انشا سیاه دستور سجدات کرده بعرض نشا واران باده عنایت ...

خداوند بجام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسباب ...

کردبان کیفیت آمیز و حکم دلجوئی انگیز باین خمار کش ... دے ...

در جام باده ... بخشید – و تردماغی نشاء ... مضمون ... ...

خشک افلاک رسید + اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب ... رسا ...

تحریر نمی پرداخت + سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق ... سر ...

کرمیساخت + کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کناد کناد فرد

نسبت نونهال کهنه مباد		گلشن صفحه را خزان ...

چرپای برگ در بال نهال بیگ ریحانی بعد از زمین بوس ادب ...

سر سبز شده باعی سر گلستان نظیر داری بحر و بر و داور خشک و تر

لا زال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید + که فرمان برق نشان

بهواداری دستخط والا قطعه الیست از ابر بهار پیراستش فیض ...

تری انگیخت + و بر منزل چار باغ که سه برگ داشت اند ...

بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت + واکردن سر ...

…بستان چربادیه و صدای کاغذ مگو بصورت مرغ گستان
…ه و زیاد رس سبب برگان سلامت کذا • کذا • فرد

…ت اینجا و لیت بستیزا	بهر شاه تماند جای گریز

…سکر تیغ تیزه و جان خسپارانه بموجب عرض تجاعسان خدیو
…تیر و خداوند آفاق گیر خلد الله رفعت لوائه میرساند که از دیباچه
…یعنی زمان تعبیر حایت در وقت شمر جان انواج تا بر این تفسیری
…وردد رسید • و بسر اندازی مسالکه آن • دستور العمل جنگ
…آوای فهمید • چون کاغذش نمط خاص فتح اختصاص مرتبع دو
…ل از شکار بی ده هزار لشکر زیاده نمود • معاون سپاه •
بیک رنگی سلامت کذا و کذا • فرد

…ایزدی کلیم ستاین	طور سینا زر وی صحفه بیبین

…موسی رسای علوی شنو تحسین سر گذشته لفروغ بیان کرد
…پایه ذات حق و اشتعه وجود مشتاق رشیده تجلیات دولت
…که زبان به بیبا تیره و سکم جزات تعبیر این رادی
…پایه را به ستیاری گل ورود و سر فراز کرده • و نسیم خلیلی
…این راه نهفت تنگاید ملایمت سنگ طور برآورد کاغذ خاکو
…بنیاد راق نخل امین گذشت • و چوب انبوه میمون در آثار لایه
…کلیم از برین گشت • تجلی پاش کلک ترانه ی سلامت کذا و کذا • فرد

…شانی بسبزه و گل تسند	فرد فسرین دخامه سنبل شد

…عنبر نهاد بیک بو بری برگ نه بعسر جنی نهال شد با ساسے
…این لباس و عیسی گلشن انبساط حدیقه آرای سلافت نظمی در ریاض

پیرایه سلطنت کبری دوام شجر اقبال به میرساند که دیباچه دبستان ...

یعنی نو بهاران طراوت رقم در بستر پاشمول خرمی بسیم ورود برگ ...

سرسبزی بند و گردیده و از بهاران آشنا معمول برشیدا ... ...

رسید و تازگی کائنه مطلع جب تلوه را از پایه خستگی برآورد در ...

دستخط والا ارتفاع سیاهی را بجلوه طاوسی درآورده و گلدسته ...

قلم حکم طرازی سلامت کنا بکند فرد		نسبت حسن را تماشا کر...
چون قلم نقش فرد پیدا کن		از نظر سبب بهره ...

بجذبت آفتاب خراسان دربار فلک نثار خدیو بهره دوران لائق ...

قابل بهجت خلائق زیدت محسات زبلهٔ عرش می نماید که فرمان ...

کمال رحکم ناهید جمال در ساخت خوب دکواد جیران ما و چار دو ...

درود پرداخت و دمنزل بیگم آباد را چون خانه زهره ...

ساخت و چون از ریشه دستخط اشرف حسن رقم را معراج ...

بود و سواد خان لوح محفوظ را بکمال ماتتی بیاض کاتند خرش ...

سازاحکام جهانداری سلامت کنا و کذا فرد

نسبت علم به تو وضیح باد		اگر توانی زفضل یافته ...

مستفید تسلیم عبد الحکیم اشرف عرض ما نمایان خط پیشانی یعنی ...

عالم متن جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی ...

احکام عرش تعطیل میرساند که فرمان مطالع سمات بدستخط ...

در قاشا رین دستی افتاده ورود دنجشید دراین حوالی ... تعلیم سرپا ...

علم الشق کنابجا نه گردید و بمطالعه هر حرفش ده ورق قواعد تاکید ...

خویش سپرده و بجز ایشان هر سطرش صد جزو مقاصد بدا اهتمام باد داشت

...ره ظهور علو گیهان خدیوست سلامت کناد و کناد فرد

بیت اینجا بود زرکم و صنعتی ست	وصف بسیار خطا شد کیست

...ن دایان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بجه ذریت نکته سنجان بارگاه
... اشتباه خاقان سکندر دانش و کیقباد جمشید بینش زیبت کمالاته
... مشاهده کرد تا الوان رتبه تسلم فرمان معلی رقم در ساعت مسعود
... حسنی ورود منزل سعادت آباد در ابیت الشرف آفتاب
... سعادت و این خاقانی بیشهٔ انور سے اندیشه بهر آن مشتری ضیا
... ارتطوی ستایش پرداخت و چون در حین عرض مطالب ملول
... مان مرسے طبع اشرف بنود و چنانچه باید تعریف دستخط خاص
... ابت ننمود بتسکین فرمائے تلمیذ ایجاد سلامت کناد و کناد فرد

بیت بوی خوش الم اظهار	اگر شود حرف طبلهٔ عطار

... خوبے دربانی زیبا و بیک آیائی جبین عبودیت از سجده خوشبو
... ناقه دری مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمن معطر ساز لباس
... ملت و عنبر نمای اساس تخت رافت زاد الله طیب اجلاله
... میرساند که فرمان مشک پایه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون
... ناقه نامه سربسته و صندل آباد غالیه بخشش ورود گردید و شمیم تلوه
... مرحوش از جنگل درخت لبنان بشام سکنه آبنوس زار فلک رسید
... ملک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت عنایت
... نمیفرمود و ضعف دل بنده که از دوری اختان عطر بیان عارض
... بود و علاج نزدیک نمی نمود و شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کناد و کناد فرد

بیت علو شود تحریر	اسقل کنی مجوز این تقریر

ستارهٔ غلامی ایدعلاء الدین آمد بخدمت درجات گردبانان لینی ستاره رتبه

گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و داد کیوانی رحمت لازال ارتفاعات

کوکب سعادتش مینماید که فرمان والاشان دستال تیغ بیان آن زعارضه

رسم تردد ارباب یقین کاتب نایب کتاب عالم بالا گشت و از پیروی

قلم بیش از آن بالا کات از یقین گردون کتاب عرشش گذشت و از رفعت

کلمات می توان فهمید که سیاهی و سفیدی سر رخط کلک اقبال وارد

واز حشمت فقرات می توان دانست که نقد معنی خود را یکرنگ فرو جلال

شمارد و حکم فرمای اقلیم حرف رقمی سلامت کذا وکذا افرد

زین سخن آفتاب شرح فرو		نسبت نور و فروغ ظلمت کرد

جلاداریکی دل درخشنده قلی بشرف سرحد ناصیه سروران سجده درگاه

فیض اشتباه نوربخش تاج شهنشاهی دفروغ ده چهره دین پناهی

دوام تیراقبال منیر ساند که فرمان ضیا رسم حکم سپاه قلم درشب

آخر جمادی الاولی لیسا طبرکه ورود داد که مشرق چید و فیروزی

تحفه کو مقش این سواد خوان ستاد بیاض فهم صبح گردید و چون از شعشعه

خط سلم فروزان و ح لمعات منیر حسته بود و نور افشانی آفاق از خط شعاع

مهر زیاده نمود و مثلهای تحلیک جدا نباشد سلامت کذا وکذا فرد

کاین سبق آغاز باغ حرف		نسبت فصل خرمی این است

نهال تسلیم زنبق تیمیم از زمین سے بر که بخدمت سرسبز شدهای فردوس

دربار نزاهت بنای چمن عدالت و طراوت افزای گلشن جرأت

لازال بنشو و نمای شمش یمناید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تعبیر از

تکومت ورود این خزان دیده بے حنا سیته را خرم گردانید و از راقم

وان پرثمر دولی التفاتی را تباز بی رساید ، بریحان الفاظش از تماشا
ازبوسے گلستان مستغنی گشت وبلبل شقائق معانیش از تفرج لاله بوستان
ب نظر گذشت ، نهال کن خوش طرزی از رسم سلامت کنا وکذا فرد

بیت تا مصحف از لوازم بود	نقش این حدیث فرض نمود

وازلی بمصطفی تو عرش ، رابط عبودیت ادا شده بعرض ادعیه خوانان
مرروش تفسیر مرحمت احکام شریعت ، مربیے امور دین ملت اعز الله
ر ظلال فتنه میرساند ، که فرمان وحی مانند وحکم تنزیل پیوند بدستخط آیات
درجامه ابادیش آسمانی قرات بخشید ، واین تسخیر خود دعاے
ت را از قرآن نتراد سے ورد صبح وشام گردید از رتبه حسن خط
ومفرت یوسفیش می تواند خواند ، واز منزلت آئین رقم بر کرسی جلش
انداز نشاند ، آمر قلم وسیاهی وسفیدی سلامت کنا وکذا فرد

ت طائران صبا بسته	قید این حرف دام از او بست

این سپهر در نده نمود ، کمند لیبانه بجز مت بازداران وقوشچیان درگاه
پناه وخسرو شاهین آفتاب دار وپرویز طائر شکار زیدت علیه
جلال عرض می نماید ، که فرمان هماسایه بدستخط تدرو پایه در عین
این کوه باشه گیر بود وخود چشمه سار شرافت ساخت ، واین
وزاغ یکرنگے از سیاهی طاوسیش کبوتروار به بلند پروازے
چون نوشته زاغ خامش دام سواد در دشت بیاض صفحه
رد وطوطی نظر خط شناس را چون تمرے کلک بدانه نقطه گرفتار
ر با بره عقاب جهانگیری سلامت کنا وکذا فرد

انجا العلم تحریر است	زرد واگر می نویسمش به دست

قطعه خوا مراتب روشن سواد کاتب جبین دیباچه لیبرش سنبلستان زرین

دبستان سیمین رقم دربار سکندر بلال خامه دوارای خورشید نامه

ایدائی کمالاته میر سالم و کریم شوق طلبیا لولیس و تعلیم خط سطر بندی سینے

فرمان حالی کالا قدر الله سیاهی در قلمزار رتبه فیض ورد و بخشیده واز

خوش رقمی مفردات و مرکبات لیست آن روشن قطعه ملا میر علی گردیده

فیدسی تحریر تنگے حروفش خط بندگے داده + و بر جستگے رقم

درکرسی نشینی الفاظش بخدمت استاده + مخترع قلم فرماندسے

این سخن یافت نسبتی تحریر		سلاست گذاو کنا فــرد ا
کمترینه غلام ملک بهر لم قدر شالی		صفحه گرد ید آسمان زقوم

بخدام شمس طالع احستانِ عیوق پاسبان مرکز عالم جهانبانی و قطب

فلک صاحبقرانی لا زال مصعود کوکبه عرض میشماید که فرمان کیوان

اساس و حکم ناهید اقتباس منزل تقویم زینت قمر نشین راحل

بطبقات فیض ورود نورسانید + و این نامچه نولیس عطارد خدمت

شرف مطالعاش هم سعادت برجیس گردانید + چون از خط زوال

شقشقه منجم گزین بر قلمبره و جیحون انجم مے آورد + ورق آفتاب

باوج روشنی رصد یکانعتا آسمانیش و بهر جا دارد + احکام شناس زیج

نسبت حسن چون زخم گردد		نیلاوی سلامت گذاو کیا فــرد
غلام بجمال بدیع الجمال		عشق درخاطر قلم گرد و د

صفا داون سرنوشت ایبیبره سیار در خدمت محرمان انجمن مطبوع شد

تمام دنیا در رونق بارش و سماوات احسته زمانه عسرفی

کرفــرمان حنائے ورق و حکم نگاری نسق بلطافت ورود

... آنکه از وشف ساخت و این قدر ناف خوبی رقم مشق تلبیس ...

... برداشت + اگر بجائما تشرف روی کاغذ بس خلط امیگردید +

... سیه داتش را سواد خوان جسن چگونه می پسندید شعر ای ...

... قلم و تحریر سلامت کذا و کذا فــــرد

... نزم اگر شود نه کور ... نتوان شد ز نوع معنی دور

... این جلال الدین + قسم عرض دلیران در بارجست مرتبه و بلوغ ...

... کردن کوکبه آرایی انجم لشکر جمشید فلاک عساکر لا زالت زخته

... سانده + کز زبان لمعه رشان بدستخطا فتوح نمط در آوّل

... کری لشکر این آخر تیغ میدان را قابوی کشاکش اسلا بجته +

... منوانش تهور آموز لیست بجرأت ملکا الغ آن از صلح غنیم

... زیست تهیه از صف آرائی عنورشش نعید که ترتیب سپاه د

... داد + واز ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان

... ورد باید استاد + دلیرنمای یکه تاز خامه سلامت کذا وکذا فــرد

... فقر و سلام و درویشی ست ... این سخن را بمعرفت خویشی ست

... اجاره پیر غواص تہزار دیجدمت مراتب گزنیان سینه خدمه

... حضرت پناه مرشد دین پرور و هادی ملت گستر ما حضر الله خلافته

... گر بود و فسد مان الدهر توامان این ناسخ العقیده را

... امتیاز میسر گشت + و بنفیض مطالعه خط خاص حقائق خاص از مجموعه

... تر پریشان نمازی گذشت + از هر حرفش صد دیباچه سلم

... بیان می توان دید + واز هر نقطه اش هزار خاتمه فن معاش

... گفتار می توان کشید + پیر قلم در حق بینی سلامت کذا وکذا فـرد

نسبت اینجا موسم گل شد | | الم از جوش نغمه بلبل

صبح روی خطاب شیر گل سیراب زمین ادب بوسید و بعرض میرساند

پایه سریر سپهر [illegible] تاثیر بهار ملک شهنشاهی و نیسان ریزش جهان پناه

رسیدت انچه [illegible] میرساند و که فرمان برشگال [illegible] فسق و حکم [illegible]

[illegible] اردی بهشت [illegible] پیشکش بهار [illegible] امن آباد گردید و [illegible]

[illegible] در بار نسیم و ورود دستش بسعادت نهال [illegible]

رسید [illegible] که تازگی [illegible] دستخط [illegible] بایدیه عجیب [illegible]

[illegible] تا واسطه سیل سر سبزی بر آرد + طراوت داده [illegible]

[illegible] سلامت کنا کنا فقره		راه نسبت نغمه گشت [illegible]
که ز صوت قلم رسی بسرود		[illegible]

از ترنم دعای دولت بگوش صدایان بارگاه و دائره [illegible]

مقامات نماز و نوازنده مصلیان حجاز داشت نغمات [illegible] جلال

زمزمه عرض میشود که فرمان عرب [illegible] و حکم [illegible]

حصار نشین [illegible] راه تیر نهادند قانونی استقبال ساخت [illegible]

سرود آگاه [illegible] بزرگ و کوچک در اصول [illegible]

در ساز [illegible] از [illegible] طرب [illegible]

رسید و [illegible] شدن خریطه است باز تار را [illegible]

[illegible] مقام [illegible] حکم [illegible] اند

سلامت کنا و کند فقره	[illegible]	السبت انجا به [illegible]
تا سخن را شکوه بفزاید	[illegible]	خدمت جوری که [illegible]

[illegible] تیشه دار زبان ستایش تیز نموده [illegible]

بندهٔ خسرو اقلیم ظل اللهی و پرویز ملک خلائق پناه بے دام حبال
عقیدت میرساند که فرمان تیرگی رقم به مسقط والاشیم دریائی
کرد و طول این بنده سنگ نشین را سرفرازی قلهٔ قاف داده
از یمن فیض ورود دست تحریر این سوسیع بگیاه غزلت لب چریدن
کاغذ منقش آب چشمه سار حلاوت جوی تیسر پذیرفت و بتسیم خطه
پیمایش ورق اشجار لطاوت کارکوهکن شگفت + تقعقه شنو کبک
شار سلامت گذار گذا + فرد

بیت بروشنی بیان سازم	تیرگی از سخن براندازم

عزمات منوی انور صفوی مهر نتیجه تسلیم عبودیت شده بنامیهٔ فرزند
بهره حضور ضیا بخش گیهان فروغ دو جهان ابد الله نیر دولته
فرش نماید + که فرمان قمر اشعه و شان نابیده لمعه لساعت
غره ماه رمضان المبارک در سرای نور دین قبه شعاع ورود ارزانی
داشت + فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبهٔ فلک پناه را
روشنی بی بهره نگذاشت + هرگاه از سایهٔ دست عالی خطش آفاق
پرتو شعشعه میسازد خط شعاعی آفتاب را از اوجگاه اعتبار براسته
تنید از رخشان غمامی قلم قمر مانهی سلامت گذار گذا فرد

بیت جنگ لفظ تا قالو یافت	رخ نخواهد ز فوج معنی تافت

لعلوا و دو سفید بیک سپه منصور بموقف عرض ثابت قدمان
خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان گیهان گیر و فغفور جهان تسخیر
والت رایات جلاله میرساند + که دستور العمل ظفر فرمان نصرت اثر
در رسید آن حرب از سایه ورود دلوای شکیب رحم اهانت

سپیده ۔ این صدوی را از یافتن دلیری رخشش برکات نمای مصف شکن
ار اید ۔ در سنان لمعه فتح اسلحه غنیم را حاکستری تواند ساخته و از برق تیغ
شعبه آتش در سپاه اعدا ے توانا تواند تاخت و حکام ان ملک تعف

سلامت کرده و کداء فسرو		بعمارت چو نسبت آمد بحکین
رونق کاخ گفتگو شد بنشین		گل باب گرفته نثار خانه او قیا

معمار بنجام آستان بیت المقدس نشان و حصار رتبه مسجد اقصی مرتبه بانی
منازل خیرات و مسدد مواضع مبرات نژاد فکر خلاقیته عرض سے نماید کہ
شمسه طاق سخاوت و کتابه رواق شرافت یعنی فرمان والا شان
رنگ ریز نقش عمارت پنج هزار جریب صد خانه طرح علیه در رود
وار دریافت چوب مقوه اش این بقیه سنگ و خشت مگار
چون گلک ر دیغیه گر دیده تا بر در کاغذ مین سقو اش خط آبنوس
حروف آمیخته ۔ برق طلا کاری قصه منبتش بر طاق لاجوردی
فلک ریخته ۔ زینت نگارش خانه قلم سلامت کرده و کداء فسرو

نسبت این سخن بشطرنج است		می برد خامه گرد و مهرکین

شیری جانباز فرخ پکر نادر بندق لبساط تسلیم بمالی گشته بعرض معضور
پانتهای کورلش بادشاه فیل سوار سپهر خسرو پیاده دار ماه و مهسا قوق
اللہ آلات فتوحات مرساند ۔ که فرمان شطرنج بازی و نماد حکم دیر
بنی رزم اعدا محاربت و در دد در عرصه جنگ موجب دست برد سد
گشت ۔ واز طریق تکو ه اش نقش جهر و شکستی بسه ساخرچو
در دل کدیت ۔ منصوبه ظفر می سپه کر اسب حسین رخ فیل غنیم
و فرزین بند بسر نے نگذید که شاه صدو را پیاده است

نثار رشحهٔ نجدان سخن جهان سلامت کذا و کذا + ع

نسبت اینجا بخود یافته‌ام		مضطرب گشت کلک طلعت ما

مفوضه مات علی الوری بیگ مقدم دبستان ترین بوسی گت دبقیه و غ
بنیان کریاس نیراساس شعاع افروختشتافت جبیای کرکب جهان پناه
وام شما بمنور گوهر حق مینماید + که در ساعت زرنگین و زبان سخن گرین
پرتو و روحفرمان لمعات رقم از کتابه عرش بالائی پذیرفت + و تعشعه
حبّ البقال بمعه لکاغذ سفید جشی رق زرد آفتاب را نهفت + بمظهر آن
منبع ضیا چشم خود را نورانی تر دید + و استنادگان رقم والا چشم
معنی رو بستی بگوش دل شنید + فروغ بخش کلک خسروی سلامت کذا و کذا

این رقم نسبتی بقرآن یافت		خط ز تورات موسوی کج تافت

معرض مطلب به ساری عبد الرسول بخاری فرائض بندگی ادا نموده بعرض
مرزوق شده با سجده عنایت کامل سبحانی و کرامت شامل ادجانی عصمت
قبوسات جلاله میرساند + که فرمان مصحف نشان و مثال فرقان خصال
بساعت لطیف سعادت مسجد سید محمد خان از عالم سوره نور بر تو نزول
انداخت + والفاظ دستخط آیات پایه معنی کرسی نشینی حروف سماوی
بدوش ساخت + بصاحب این گونه رقم خامه از شهپر جبرئیل میز سبد
ممالک این طرز قلم دوات از حقه نور جلیل بهم رسید + و
ادی پیامی کاغذ احکام سلامت کذا و کذا + ع

نسبت اینجا بود ز شمع چراغ		شب مهتاب شد ز فروش داغ

در بابه خدمات سراج علی بیات ابعاد از سر گرمی ضیای سجده
ریشیان انجمن بساط روشن خدیو مومنک انداز پسند د

واز نور آتشباز خرسند مساعت الله شکوه دولت عرض می نماید که بعنایت

ساز یا ضیو یعنی قمران تمام پرتو شب تاریک اول ربیع الثانی را از لمعات

مهتابی تمالیش مشابه روز روشن کرده و این منزل نشین سعد آباد

چین شمع پروانه سوز سے از احتیاج چراغ بر آورده از زرکشی دستخط

بیمرل چون فتیله المشعل کاغذ از نور خود را نمایان ساخته و از نور

رقم همایون چون شمع فانوس سطرش پرتو بیرون کاغذ انداخته

حکم تیسرو در قلم برد کامرانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت بوی خوش رقم قند و		جامی عطار می قلم شده

معطر بنده و وشی صندل دار طبلی لب زمین بوسی را گلاب چنان نموده

بعرض خوشبوی رسامان شامه گوهر عطره نا بیده مخلخه پسند کاکل

خورشید لازال نور محفل اقبال می رساند که فرمان عنبر سایه و حکم

ریاحین مایه در اطیب ساعات بدین غالیه خواه حضور رسانده امتیاز بخشید

منزل عنبر پور از شمیم طلوع زعفرانیش چون طبله مشک بو پا گردیده و بر

کاغذ سفیدش کافور وار نفحه خاطر محو گشت و به نکهت رقوم سیاهش

عود در قلم و مستی گذشت عطر بیامی نسیم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حسن عاشقی وارد		بلی تعلق چسپانت بگذارد

لیلی خواه کور بینش مجنون سبک تابش نیاز مندانه بخدمت بے نیاز

یعنی محرمان دربار زرنگار طراوت ملک جمشید صفا سے ورق

سکندر فعالی در دست آحسنه ایام عرض سے نماید که فرمان مهر صورت

و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه از برکات فردو منزل صبح آباد بستان

گردانیده و از حسن رقم این عشقباز دستخط مرشد المشتق ۱۵۰

بپایان رسانیدند + از رشاکلت سطر شکستش لف حرر حلائق را ستیدمی آورده گرد
از مشابهت نقطهٔ مسبر نیش خال علمان مردم را ویالتوابد بر آورد + جمال فروز
منزرت حکم سلامت کذا وکذا فرد

خامه بر آسمان فرو نشناخت	این رقم نسبتی با نجم یافت

تا بیح قدرت قوی خورشید نظر
علوی کیوان پایه تسلیم شد و بعرض رسید بدین فلک حضور خاقان سهیل تمکین
منصور قطب تمکین لازال مسعود کوکبه میرسانند + که فرمان برجیس نشان
دکم ما هیه تو امان لبساحت سعد نمای وزبان سترف پیمایے قدر منزل
ترجمان زیج نویس چون طلاے جدول تقویم بجلاے ورود پرداخت
وار رشک کاغذ گلنار و صیاا تس طومار آفاقگیر صبح برنگ سلخ ماه گداخت
چون شعاع دستخط عرش پایه آن درجه گاه بهرام رسیده بود + کرسی حروف فراز
کرسے خط شعاعی آفتاب تسبیح تر نمود اسطرلاب دان جهانگیری
سلامت کذا وکذا فرد

نسبت اینجا بقدر صورت بست	نقش معنی چو تیغ بقبضه نشست

چون قبلهٔ حقیقی پیر حلقهٔ صدیقی از روی سکینت بمعرفت گزینان پایه تخت
فلک رفعت لشف اعظم یزدانی و رحمت اتم سبحانی زاده شد اولیاے دولت
عرض می نماید + که فرمان اسرار رقم و مثال رموز رشیم چون الهام
غیبی نشان فیض این مرتبه پرست گردید + بعطیهٔ ورود شش در منزل
ابا حسن بساط تفاخر چیده + بزرگ و کوچک آن تکیه لطف و دستخط
عزت سرفراز گشتند + و سیاه و سفید آن مقام از طریق بدسلوکی
ملک گذشتند + ارشاد نویس عالم پناهی سلامت کذا وکذا فرد

بیت رزم چون بیان کرده	تا تقدیر ستم زمان گردد

نشانه‌داری کرنگی ترکتاز سرهنگی حرات تمامی زمین ملوس گشته بعرض تمور پیشگاه دربار خدیو افلاک حشم و داد خورشید علم دامت رایات تسخیره میرساند که زمان ظفر قرین بحکم نصرت آیین در وقت رو برو شدن بجالفان لشکر یکوه داده علم فتح ورود بخشیده و چون دستخط اشرف بدلبری قلم تحریر شده موجب یادی غیرت گردیده و از قضا نمودن شوخی طرح صف بندی لشکر آموخت و از ریخته بودن حسرو قش رسم جلوه ریز سیاه‌اندوخت و حکمران اقلیم فیروزی

سلامت کذا و کذا فرد	نسبت اینجا بود به نقاشی
خامه دارد سری چکیاب	یک رنگ نقش مانی شبیه

بهزادانه در خدمت نقش باستهامی پاسبانی درگاه العصریه شاه و دسیم طلا کار خلافت و طرح یاب چتر نقره کار سلطنت واجب العرض را چنین بصورت تحریر رسیده که چهره کارنامه قضا دگرده عمل کبریا اعنی فرمان ملمع نشان بساعت مرنگ آمیز شرف در منزل سیح آمده و بخش این خاکه رنقش طلاکی گشت و رعین بجلی و ورود وش فروغ لاجورد افتخار از کارخانه رنگارسازی چشم گذشت و از سمو کلک همایون سفیده آب کاغذش در مقابل سر لوح شمس میماند و از علو دستخط میمون نیلاب ترو شش را لایق جدول کهکشان میخواند و فرمان ده مقصورات پرده غیب سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بنغمه شد منسوب	گر صدای قلم شود مرغوب

آهنگ گزین سجدات حافظ قلمی میباشت بعد از نغمه دعای گوشه گیران در خدمت مقام با نتهای آستان سرور رغبان سایه

قانون خلافت جهان وقریزنده دایرهٔ محفل دوران دامت لمعات
جلاله تمهیم عرض می نماید که فرمان نجمی رقم وحکم عرش قام متحط
بنیادن در سرای میرحسینی طرب در رو دکشید و آوازه ف سالاری
ملک بحصار نشینیان افلاک رسید اگر طفل کوکب این بینوا دست
راست از چپ می شناخت و بربام چرخ نقاره آفتاب را
چوب جلال می نواخت و مقام شناس آهنگ حکم سلامت کنلوکذا فرو

دیدخامه	از تهمتن نشان	سنجا بود بشه نامه

بخدمت علم اسفندیار بقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه
گردون پناه کیخسرو ایران ظل اللهی وافراسیاب توران شهنشاهی
خلد الله تعالی ملکه میرساند که شمشیر ظفر یعنی فرمان نصرت
در ماه بهمن این گیاه ضعیف را چون قاف سرفرازی ورود
بخشید و سر و دستار مباهات از قریهٔ زال آباد چون کمان رستم
تا ابر رسید و بشاهت تلمیذ واش چاه بیژن مشهور بر رحمت پروری
و بمناسبت کیسه اش حلقهٔ تهمتن از محنت گستری گذشت بیکدیگر

کنم این حرف را مناسب زد		حوارزی سلامت کنلوکذا فرم
نقش طلب کورنش خال بیاک		زلف سخن برآرم گرد

بادیافتگان سقامری خدمت حضور جمشید صاحب وقوف جرد اقبال
منهدانا دل فمار اجلال زیدت دراهم خانه عرض می نماید که فرمان
بجا رسازی هر گزه و حکم تشخیص نمائی هر قصبه در سرای ششدر رلعف
بموجب هنگامهٔ امتیاز گردیده و بخت دغاباز این شغل خواه
ناز هستی همین در درش بفصلی نگردید و اگر تخته زد بقطع تخته کاعدس سود

مهرهٔ آتش از کسی لت نمی خورد ، و اگر خال گلبیتین ما مام نقره مهر نقش ...

منتش تقلب یلی بی برد بسلیقهٔ سیاه خامهٔ فرمان نگارین سلامت کند

نسبت حرفی چو بریشه کند		سبز تو حرف کار بریشه کند

بهار بیرونی رضامندی نیسان ساکید بوندی معرض نهال تند بای برگ

خدمت آستان ارم مثال تعمیر برای تماشاهی و گوش آرایی ...

لایزال وسیع دولته میرساند که گلدستهٔ بالغ الشاعی فرمان خسر...

امکان شگفته‌ترین ساحت بر منزل دوراهه یک سنبلستان نکهت

ورود بخشیده و این خشک شده دو ری لاله زار منشور تازگی سیرد

تر نزدیک رسیده ریحان خط اشرف بسکه رایحهٔ اقلیم ستانی نکهت

گل طرازی کاغذ معطر جهانگیری در آویخت بخشنده رنگ کلک حکم نگار

سلامت کنا و کدا فسرو		نسبت اینجا بجز به خشک ست
حرفیهٔ فوج لعنت و کوته تنگ ست		بخدمت توبه ممتاز قرکلاد ...

جواهر تمامی تسلیم گشته به تیغ بندان عقیده قوس مرتبه خسرو تمشیر

وجود به نیزه و درست رساند رمح نصرة اعدا عرض سیاید حوله قربان ...

توامان در اول تیر ماه این آخر کیامداران راست آمده سعادت به مرده گزاید

مارتر کشیدان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای شلک تفنگ مبارکباد

تسیه چون ازیس و شخط اشرف بار و مدسنان فتحش میدانه ولاج

از جهت مشهوری امداد بجایی و سایی سیفیش میخوانند که کاغذ سیر ساز

حمایت نامه سلامت کنا کدا فسرو		نسبت نور تار قسم شود
ظلمت چشم خامه کم شود		نمونه شده صحفات منشور ...

ورد وار التبرض فرغ بابستگان بابه سر بر مهر تو بر خدیو صبانی

تماهی زفت ریدت انوار کوکبه میرساند و کزان آفتاب سایه
[illegible] لسباعت لمعات بنا در سرای نورالدین اشعه ورود گستر ایید
تا تحریرش از کرسی حروفش بکرسی فلک پرتو معنی رساید و گویا سیاهی
[illegible]ت از مردمک چشم حور است و زیرا که در عین ظلمات و تیرگی
[illegible] آب حیات و نور است و میز ساز فرد احکام سلامت کلاه وکند فرد

انجا بعلم گنجفه ست		قلم از کرشت ورق خضره ست

[illegible] باری علم شمشیر بیگ مقام تسلیمات و وزیر پسند نمود و بخدمت شاه کیمعه
شهریاری و اصناف رسائل جانداری لا زال تاج خلافت [illegible]
[illegible] خوش قماش لفافه در وقت بردن فیل چه سال حسل ورود
و چون ار دستخط همایون برات تقدس داشت [illegible]
[illegible] بر حروفش نثار گردیده بلقافه کاغذش ورق گل آفتاب
[illegible] ر وزنه ورده بعینه ای نموده اش تخته چیک زهره در نوختن خویش مجبور
تماس کلک چکران سلامت کنداو فرد

ز جلد رقیم خوبست		این کاتب زخت منسوبست سبزه طرح لسته گلک نقشبند

جز لباسان محفل چرخ اطلس شاکل زیبنده و بیاسے دارا که جهان
[illegible] پرده جامه ساجی کیهان ابدا لله دیبای سر او عزیز رساند که
سا لینی فرمان والاقبال بجامه وقتی در صحن کارها و تعب
[illegible] لیس امتیاز چند گشت و تشریف کمی ای ورود شش [illegible]
[illegible] برده مطبق سپهر گذشت و از طلاکاری نموده اش [illegible] که بچه گر [illegible]
[illegible] کرد و از نقره داری کیسه اش دانست که بچه رنگ و [illegible]
[illegible] باید بر آورد و مختوع قلمکاری فرمان سلامت کنداو کند فرد

سخن اینجا بعقد نسبت یافت	قلم از حرف و یشوی برخ تافت

مرید حضرت اسطے تماشی لاالافر افضل تسلیمات ادا نموده کسار پا بر سر مقدس تعبیر مرشد قدوی آگاه و هادی تعبیری پیاده بدیت در اتصد افزائی مرشد مینماید که فرمان حقایق مثال و حکم معارف خصال در حالت زیادتی جبروت فیض ورود و درویش پسند از زلال داشت و آئینه دولت لد منزل تسیح پور از عطیه سر اوری خالی نگذاشت و چون مکاشفه حضرت برات خواهان درست عقیده شکسته دل بوده اند رقم بدست و فرزین اسرار در کار عنایت فرموده اند یک شبانه خانه ارشاد سلامت کناد کذا فقط وحده

نسبت حسن خط ابرو قلمے	عشق را ساز و این سخن برگو

نازکش محاسب بد بار نیاز تلی حواله دار بعد از بوسه کاری زمین ادب بر می نستیاں کر پاس مشلوح رساس بر آرنده ارتکاب تحریر و زینباده اشتغال تقریر دوات مقبولیه رقمه میرساند که فرمان نعمان نوشته و حکم بیان پرست در زمان عامل پسند برج نمائی سعود بر خط و خال پرداخت و این نامل حضرت را یکقلم بیک رشق نظر بازے انداخت اگر به استظهار الا کد کاندش مرلف بسی گردید زلف سطرش نهایت دلربائی اہل ہوشش چگونه میرسید حسن فیروز رقم جهانگیرے سلامت کناد کذا فقط

نسبت اینجا بحر و تابع اوست	قلم از چشمه دوات جر جست

بکشتی خدمت فدا لنگر بیک ناخدا طوفانے لجه تسلیم شده به نهنگان قلزم درگاه بحرین پیاده گو هر عمان خلافت لولوے محیط سلطنت ابد الله صیدیت اجلاله ترزبان عرض میشود که گرداب دریا بار قور سینے فرما

...بر مسائل صحیح این سرو شکلکات احباب را ...
... خورشید علم ... بی سرو را چون سحر طوفانی قلم ... ارشاد ...
... گردد ... بازرسانی حسد جابون ... دارالشفای باران طراوت ...
... روانی کلک میمون ... وقت ... حکم فرما ادم

سلامت کناد و کناد ... و		نسبت اینجا بکعبه می باید
دلی از رتبه اش ...		قند شناس حقیقی ...

... بعد از یک قبیله دعای دولت بعرض جانکنان عتبه العلی مرتبه
... بادیه محل الهی و سعید ... وادی جهان پناه ... زبدت احتشام
... میرساند که نسر ان قریشی پسندی حکم ... خوسند در برکت
... در روان محمل نشین جاهی را ... گشت و ... وامیا ...
... صباح از قله کوه صفا گذشت و ... خرس سیاه جا ...
... بعید کرد و و هم ... کاندش جای سحر التشنیان صورت
... حکمان قلم حکمرا ... سلامت کناد و کناد فرد

... تشنه ... لب ...		به شود از شنید لشری منکوب

... های شفیق حکیم عبدالطیف تحفه بخدمت حکمای دربار ...
... بوعلی دانش و سکندر افلاطون ... ادام الله کمال ...
... که ... ستانیع نشان در ... زمانی تقویت
... زبون این ناتوان گردیده و ... الشا و ...
... بحبت جویش رسید ... دستخط مبارک
... مفارقت عتبه اقدس را چگونه علاج
... کلک ... سلامت کناد و کناد فرد

سخن اینجا بود زینت فروق		که دهد طبع مستمع را شوق

دوفقناک صنعت سلامی خوشحال بیگ سلامی بدرود که عرض شاد وسے
یا تمامی گوزنش ماده خنده و روضه شگفته گو لازال طرب آماده میسازند
که زمان نشاط انگیز بدستها انساط فیز فساحت شغف بنیاد سر آهنگ
لطف سیاق دو پیوست و نقش دلنوشتی این صحنه را و محذرت برنهست
چنانچه باید شست ما ز نیر افشانی سفیدی کاغذش زینت صبح حبیب
تواند دید و از طاوس رنگی سیاهی حروفش زیب شام نوروز
تواند نصیب حکم روای قلمرو انتعاش سلامت کناد و کذا ف

قصر این حرف با بنا مینه ست		کاینه در صفا چو روزنه است

تاریک دل برگزیده روشن بیک زنگنه صفا پذیر سجده عبودیت شاید
بمرآت ضمیر آن درگاه خلائق پناه سکندر آیینه آیین جهانداری دودمان
جمیل گزین شهریاری عرض می نماید که آیینه درهم پیچیده لیتی فرمان
دیده در وقت اتمام صیقل کاری اسلحه زنگ خورده بعکس دریو
و قلعه فولاد دراجون حصار آبگینه از روشنی خط اقدس منور ساخت و از
کاغذش صدر و دیوار بر رونق تخته بلور گردید و از صفای مندرجاتش
کنگره لطراوت شیند وقت تسیم رسید و موجه ساز حکم نگاری سیلاب کفاوی

نسبت اینجا بمصر و کنعان است		وقت خوشنگری عزیزان است

محروم فیض درباری یعقوب با انتظاری شرائط سجده و تسلیم ادا نمود
بجهت براه پاشتگان عتبه علیه دارای مصر ظل الهی دو داد کنعان جهان پناه
ضاعف الله ظلاله می رساند که فرمان معجز نشان و مثال ولایت توامان
وقت شمار گوسفند از راه درد و سعادت بخش منزل کاربر گشت

نتایج محافظت نلوه اشش مطالع الطارق از کرسی مردم تا فلک گذشت
نسبت سطرش چاه این سکان چون جیب یوسف عبیر انگیز گردید و نسبت
دشت این موضع چون دامن زلیخا بمشک بوئی رسیده حرز بماسے

عمری سلامت کذا و کذا فرد | نسبت روشنی چو پیدا شد
هم باریک حامیه عمیات شد | اشنور غلامی ابد شهاب الدین احمد

از نجیب دست مهرسیمان سجود استان شجاع نیبان لمعات سراج
از صباح سرمدی لا زال نیر دولته عرض مینماید که فرمان
ضیا و شهد و لبساعت نوریاب سرای ماه ولی بی را از پرتو
در شکسته خانه زهره کرده و از روشنی خط اقدس کیوان فلک را چون
احمد وشمس از تیرگی برآورده اگر فدوی را دغدغه طول سخن مانع
نمی بود در تعریف این مجموعه نور کتابی رقم می نمود و شعاعی
فرمانده ی سلامت کذا و کذا فرد

زین سخن بود لبشاعم | اشنو معیشتر میر سید شجاع

شده مسعود بدرالدین مسعود فرزند و ار نجیب دست خورشید ضمیران کریاس
اساس پرتو ذات حق و عکس وجود مطلق ابدا لله لمعات
عرض می نماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور بساعت
سرای تاریک بهمنی را الشعاعی ورود و روشن گردانید و از
سحر ترکیب دست محافظت را بنایه فروغ ید بیضا بنماید
روشنی الفاظ اگر سوره نورش خوانند بجاست و از پرتو معانی اگر
والشمس اندر واست حکم فرز قرآن خسروی سلامت کذا و کذا فرد

بنا انجا بد قرآمد بتین | کارستوی حروشته بلبشمیم

فروغ مهر گیتی [illegible] ببریک [illegible] و البرز [illegible] نشسته
شکسته [illegible] سبکتر [illegible] زلال و [illegible] تا آب [illegible]
فرقدان و [illegible] العنبر فشان [illegible] آرا وساعت تحویل آفتاب
بمیزان [illegible] فیض [illegible] جمشید و [illegible] اشرف این [illegible]
حساب [illegible] خورشید [illegible] گردید چنین [illegible]
عنایت [illegible] تحریر یافت و از [illegible] بدر [illegible]
می توان [illegible] استیفای [illegible] سالات کماد [illegible] قدرو

حسن ایجاد الجمعیه مسرور [illegible]	[illegible]

شکر [illegible] جان باشی [illegible] قزلباش [illegible]
عتبه جمشید شکار [illegible] آرا بالله [illegible]
بنماید که فرمان [illegible] احتشام [illegible] حکم [illegible] وقت [illegible]
جرای [illegible] فیض [illegible] چون [illegible]
راه [illegible] شب بود [illegible] گاه [illegible] از سیاهی [illegible]
[illegible] الکفا [illegible] هواری [illegible]
فهمید که در زمین [illegible] بود [illegible]

خامه سلامت [illegible]	نسبت این [illegible]
[illegible]	[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] اطراف [illegible] فتح [illegible]
[illegible] سبز [illegible]
[illegible] گردون [illegible]
نهاد [illegible] اقبال [illegible] آسمان [illegible]

قمر در سپهر چو زاید سرمایهٔ عزت میدارد + بارنگ حضرت گردن کشان غنا
خوار می سپارد + تا در جوی مدار رنگ سرطان بکجروی تواند
نهاد در سبز زمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط برا ستے باد +
شیر چرخ اسد شکار نخچیر حوادث تواند شتافت آهوی مهر را
سنبله اقبال تواند یافت + چندانکه در مرتع سبز فلک سنبله
زر تازه می تواند بود + خوشه گشت زار سمت سکندری نشو و نمای رفعت
نموده + تا از دکاندار چرخ میزان را بکشش تواند بود داد + با سنگ
وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد + تا یکے از
فلک را بحسب هیات عقرب قران قرار داد + دشمنان ما را
از مار غم دوران خلاصی مباد + تا در آماجگان چرخ
را تیر آهنگی تواند دست داد + کماندار طالع بهر آسمے …
+ تا گله بان زمانه جدی کهکشان را آبشخور جدی نیفکند +
ایام سپهر شادی را بسرکار صاحبقران رسانند + تا گردون دلو را
مدارات در چاه غروب اندازد + گردش چرخ آب نشاط را در جوی
… دان سازد + تا در بحر اخضر حوت را همیشه بے اختیار باید
بس بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید فرد

انجا بود سیاره		شد قلم اوج دار النظاره

در شهر سبز آسمان شبگردی توان قرار داد + کوتوال دهر حکمت
… هر روز سحر خیز اطاعت باد + تا عطارد را محاسبان ایام دبیر
محرر دفتر اجلال خامه … بندی ملک تواند + بر دو
… حسن اختری چنگ نشاط را می تواند نواخت + مطرب بزم

سکندری قبا لوای انبساط توانند پرداخت و چندانکه آفتاب را مناصب تیغ جهانگیری توران قرار داده لوای خورشید لمعات را در جگاه ظفر فریشه یسر باد و تا بهرام در میدان سپهر بیکه تازی علم جی توانند کرد و بهادران فوج صاحبقران بسر منزل تاخت توانند نمود و تا مشتری در بازار فلک نقد متاع شرف توانند داد و دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت بسر کار عالی برساناد و تا زحل در تفوق از تمامی سیاره زیاده می توانند بود و تخته طالع از حضرت کواکب صعود مشتر توانند نمود + قسم

نسبت انجا بتحریر سیاره است | بر قلم ذکر جمله و شعار نسبت

تا مسند زمانه داد و خورش عنانی فارس فضای توانند داد + ابلق ایام فرمان پذیری رکاب سعادت مشهور باد و چندانکه خورشید تربیت لعل بدخشان میتوانند بود + آفتاب لوای امر لی یاقوت رو سرخی ظفر توانند کرد و تا خط استوار از دراز سری بطول نسبت توانند داد + نایبه حیات خلایق از کوتاهی بخت منسوب باد و تا جعفری مهر بالسرین صبح رهی نواخت توانند افتاد + گلنار شفق با ریحان شام عشرت جمشیدی دمساز باد و تا سایر پرده فلک ثوابت و سیاره کلید وزر توانند نمود + خیمه جاه و جلال متحمل ارتفاع مزین توانند بود و تا خط استوا در هر فصل مستقامت توانند داشت + ساکن تام و هستی در باب انحراف پا نتوانند گذاشت و تا پروین در مزرع چرخ داد جمعیت توانند داد + حاصل کشت جاه چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد و تا در فصل بهار نسیم باغ و بوستان نو آ گذاشت + و لباد ل نوروزی برنگینی گلشن استاده توانند گشت + لوح ارض یکسر بخط استوار بود توانند افتاد + سرنوشت

زمینداران آفاق بر رسم طاعت منسوب باد ، تا هلال از نسبت خورشید بلندی

در چهره می‌تواند یافت ، خدیو افلاک به ترتیب بخشش عیدی بسر تواند

شتافت ، تا سیاحان هفت اقلیم بخط استوا توانند پا نهاد ، سر کش

منش همت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد ، تا هوای

بهار از گلهای ابر گونا گون تماشا افتاد ، سراپرده‌های جشن نوروزی ز نگارنگ

برافراشته باد ، تا خط استوا از نقطه شرق و مغرب پیوسته توان یافت

سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نتواند سر تافت ، تا در ایوان فلک کرسی

دانش داد رفعت می‌تواند داد ، سریر گردون پایه خلافت در درجه اعلی

مرتفع باد ، تا آفتاب در منزل برج برین لباس شرف تواند پوشید

اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت توان دید ، هزیب بارگاه

سپهر پناه به ترتیب و توسیع پذیر باد ، گر شمع کافوری صبح لائق تبسم اش نتواند

افتاد ، زینت دربار آسمان اعتبار شاه جلوه‌گر باد ، گر خاک فیروزه را

بگرد آستانش ربط نتواند داد ، گوهر آبدار تخت سلیمانی تاج بسیاری باد

گر لب دریا گهر تواند تن بگنج تعداد اش باد ، لعل تاج قزل ارسلانی

بهنگ نسبت فرا و انی باد ، که بدخشان نتواند در حافظه خزائنش جا داد

به چتر سنجری بجدی شعاع خیز رفعت باد ، که آفتاب را فلک نتواند

بسایه اش نسبت داد و فرد		این دعا شد قرین با قسم
مستجاب بش توان نمود رقم		آب و رنگ لوای جهانگیری مستدام

باد ، خرمی بخش علم افراخته سرو شمشادگری تسخیر بلاد مطلع چگان عزیمت

کلاه ، جمشیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزه فیروزی بخاتم

حکم رانی ارزانی باد ، بسر نت تاج و تخت سلیمان جمشید و کیقباد گو آفتاب

از رنگ بنایه دولت عنم باد تنور آسایش و سکه اقبال برقرار باد تا تخت سلیمانی
سرزمین عشرت باد بچول و قوت طراوت نوروز آبرو باد

غزل

از نکته سازی دل آگاه تازه شد — از قول این حدیث دل افواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت ای کلک — در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم — بر شاخ او ز نشتر آن ماه تازه شد
در خرمن سخن ز گل افشان حرمی — چون بال عندلیب پر کاه تازه شد
شوت قدری ز ساز ترنم گرد رو بچرخ — در چنگ زهره نغمه دلخواه تازه شد
از آب در رنگ صبح بدر بار خسروی — تا شد رواق خیمه خرگاه تا شد
طغرا درین رساله بگردد جهان بگیر — کز کلک او تمامی خط شاه تازه شد

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که این رساله فوائد انتما از افادات ملا طغرا که هر فقره اش سلک گوهر آبدار است و هر نقطه اش رشک خال رو گلعذار مضامین نکهت گیش تازه کن دماغ نازک خیالان و بندش الفاظ و دلنشینی فقراتش تازگی افزای مشام جان در مطبع مهر سپهر مروت و نقوش اختر برج سخاوت مشهور نزدیک و دور منشی نولکشور ادام الله الی یوم النشور واقع شهر کانپور بماه اپریل ۱۸۸۵ع مطابق ماه رجب المرجب سنه ۱۳۰۲ هجری زیور طبع پوشیده بصیرت افزای دیده نظارگیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات طغرا

خطاب یافت نوشته کلام درد آمیز | ۱ | ...یر نامه گشت تحریر درد سخن تو

...تن حاوی تلفظ گوناگون شارح شوخ تکلم بوقلمون خاصیت دان گیاه
...ین اشعار در ترکیب ساز اجزای تازگی گنتار نبض شناس خیالات باریک
...علاج فرمای افکار تاریک آدویه رسان عبارات سقیم حکمت پناه سے
...ہ کریم بیا آرل لطف حکیم ازل سنج رود داده از شکسته رنگی بلیات محفوظ
...شند بعد اظہار سودا التفاتی از زرومندی بدریافت نوشتہ داروے
...التفات آن مسیح انفاس که بیماران هجران را از آن دوائی بہتر
...ست مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند که رنجور فراق دوسه را گوفت
...بر عارض گشت چون نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که
...ربان از برست شق شده ام چون قلم رخصت شد دهان از سود و بیاد
...گفتنام میرن دوات بازمانده سرم که خلاء کار بر تمان لبرو چون سرلوح کتاب فرش

بالین کاغذین گشت و پوست مقوایم که از جرم گشت می‌شمرد رنگ
جلد خشک گردید شرائین بی‌خونم چون خیاط شیرازه از هر طرف زنار
هم پیوسته اعصاب بی‌حرکتم چون رشتهٔ بندی از میان اجزای
چشم پرکار زد و دخت استخوانهای سوخته‌ام چون سطور الطلا ...
خود را در کفن مسطر اند و جثهٔ فرسوده‌ام چون کتاب کشیر ...
مخش بار در تابوت میهاند در این حالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمده
که نزدیک بآن رسید که این مجموعه در درد را از صحاف ...
بیرون برند مانند تیر از دندان طمع با جزای نظم
فسرده برد و بطریق سرپیش شیرازه گستر چون جلد بندر و دست
ملال پیوسته کین لبپاره که بعد از تمام مرتب سازم باین معنی
نا ممنی شده یکی از کاتبان پیرم که نسخه بهر کس تواند رسید در
دیگر کاتب را ترسانید که بیت اللئالی بعد و این بیتها بتو ستافته
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق را پس آورده چون
نسخهای صاحبین در پیش بالینم ریخت دیگر کس که جزء لاینفک بود و ندر ...
اتحاد را التصنیف خود می‌شمرد ... التبیان نیز از این حرف چون حواشی ...
شد یکسی ... رسید که شرح قران کرد واضع چار کتاب ...
سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا کرامت فرمود که ...
که این نسخه ... و دیباچهٔ حیات نو یافت و آن اوراق از معرض
تلف بر آمد سالم ماند که چون صفحات مرقع بیش از شرح ...
اسمای سخن ... و در ... خیال عرب و عجم پسند چون ... نگار گوش
از و بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود لاجرم این ترا تازه ...

سر و کلمه سر انفشا ده و در پرده عیب برای این بینوای سخن مانده بلم
زاده خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز شیبه زیر تزئین گرداند
که چون گوشگذاری رمز رستاسان برم پرده ورش زرین شیر آهنگ

چو نغمه سنجی نای خامه طغرا		سازه آرا گشت قطعه
ورق بزم ثنای ناشیه مقام شناس		نای پر قطا نامید خارج آهنگ
الیضا		گشتن تحریرا دبه ازجگست
معذرت نامه خلین گشت لیس لبش قلم		دهقان خواست چو اسماعلوم رنگی

عذر امکان پذیرای رقم رستی قضافرین ست لوح ضمیر آن هنگامه را
دل گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت پردازی
دفتر و نظم دستورالعمل نویس نرم و رزم از فیضان انوار آگهی و لمعان
از ناشناسی منور بوده خوشوقت باستد لطیفه که در باب تکلیف نثری
یعنی بعضی از اسامی علوم گانه کلی رقوم نگارش یافته بود مبسر دفتر
باب تا اگر دید چمن شناسا قبل از این کرهائز توفیق از آشیان
این حمد ریشه هدان مطالب عالیه پرداز نموده بود و شب و روز
بلجام وصال ایشان دست نگر میکشود چنانچه باریک بینیان
تجنیسات باهم آغوش هیولی او صورت نموده اسے حقیقت
این مکاشفات آلهیات را متحد بماهیت خود پنداشتی در آشنائی
نژادان اشرعاب مستحسن خواص بودی و دست یکی الهام اسسان
مقامات اشراقی طریق مستانی نمودی آبیاری ہدایت پیشگان دوده
اعتقاد را موجه ساختی و با میر مجلس پردگیان رموز تصوف لطیفت
پرداختی از رہبر مبینان اشکال ہیئت را مرکز نشین دایره خیال

بهار پذیرائی خوشنمائی ست تاج سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی شاداب

تمایلش با دبالنون والصاد	ایضاً
مبسم تر از غنچه گریبان از سر بند درد	ازین قطعه را نوشتم در طعن شان نقاشی

حسن اشارات درست ادای تقریر مدقق محاکات تمام افراست تحریر
ماتن مذکر خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند و دائره منطقی سخنهای بی‌ریا
حضرت قاضی نظاما پیوسته لقا از التمات وحشت رس داشته مخصص
نواز باشنده بران تسعادان علم سلوک مخفی نماند که این خم نشین تنهائی
را نظا طون عار شوق رموز آسمانی بمرتبه الیست که اسرار زمین کم بحث طرح
نمیگذرد تا با طوار خاک لبستان دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری
سرزاله گفتار چنین میکشایند که دلی نعمت خوان سخن قاضی نظاما میگفت
بر بیند طغرای فاتح باب دیوار اکبرآباد کتاب ریاضت وسعی در یافت
زنده دلی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده است برای این لی برگ و لا
خوش با نخستان ترتیب یافته با وجود انکه ایام خزان است هر حرفی که از نما
چمن سازیهاست نهال شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر هزار
شاخ و برگ برآورده اگر درین انبوه اول گفتن هجو راستی میشد که در کشمیر
زنده قابل هجو قحط بود که مرده دکن را هجو کرد عجب است از شما که با کمال بیهودگی
و حسن مردار شده اید نوزده سال قبل ازین که آن شیخ مرده زنگ
زنده بود و صاحب الحکم خانه دوان حیدرآبادیان را العذاب الهون گردانا
داشته‌اند آن هجو گفته شد و باعتقاد خود مذمت آن شیخ فرید را سخن تمام به
میدانستیم اگر سخن گناه دانند خاطر جمع خواهید داشت که بدولت توبت
کنندن یاران از گناه پاک شدیم حقیقت گزرانیدن حاجت نشان از تمهید رسید

یعنی مهاجان وستن لک روپیه از زرخزان بهند کمید رآباد برگردانیدن
دربن خدمت رستمانه از دست تیغ خاقان نتیجه معکوس دیدن بجهت
قدرت اسپ سوپیشی حرف ملام گفتن و درشت شنیدن و دو سال از
عقب نبرد دیدن و یک دینار نیافتن از الحاد و پس بار زندانی
مشهور ترست در نصاب چه نویسد

ایضاً		
ز درد خویشتن نوشتم چنین بطرز ملام		دران محل که شدمی مسجدم ز آه شام

عرفان پناها سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور افگر زبان
آره نزدیک برفستان پیر بنجال رسید سواری که انان عرصه خنک رو
تافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسپ را
گذاشته پیاده آن بساط شد با آنکه از فرزین بیخ و فیل سفید برف
بیدکیسات مانده بود همین رهبری بازنده حقیقی انان شطرنج به مدتی شاه ماتی که
سیدمقیم آن بود که شادی مرگ شود حیران حوصله را بر داشت آنقدر
نشاط نبود چه قسم بیماری دست دارد در خرقه پوشی آب عرق
حباب را کوچک ابدال میتواند در شناوری بحر اضطراب موج را حلقه
بگوش میساند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پا ب
سیلزند و پرهیز بدرجه ایست که در خوردن غم خود دست می لرزد در
دکان طبیعت متاع صبر آخر شده و دبله گلقند حیات لبریز شکسته گی
شته از سنارکی رودشنی بمل نرسید و از سم حنظل تیرنا تلخکامی میدید اگر نوح
لمت اطبا سرکوه نگیر و برائے درگذشتن تابوتی ذهبی است بحکیمی که محل
الی و او را باسم یا قهار خوانده ام و بمقتضای لطهیرش یک نفس خوش نزده ام
از دمدمه بخاطر میرسد از رهگذر طول امل ست نه از مرد مدم تحول احوال کرس

چه دلاویز است مستزاد بیت
نیز ترجمانی دل اوست تا کمال آن چه هست
کز آن خجسته بود طبع با کمال بهار
الیضاً
بسیار بستانیم و درین نامه کم است
زیرا که سخن هر سطر روشن تمام است

تا به بستیاری کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی مسطر است
تا یمیتق آن سحر رقم روی تازگی ندیده و روشن باد مهر شیاطین مستنیر
در و بیت که به دست یکی از ملازمان فرستاده و بروزه چراغ افروز بزم اوست
کشت چراغ آن مجلس را از تازگی سیه بهار کمالش عمر شباب تازه گردید
در چراغان یا انداز بهای خروش عروض بدام عشقبازی کشید بیت
تحریر آن کلک را روسفید کرده و سیاهی را از تیره بختی برآورده و آلف
درین حسن کده سرفرو در ایستادن دیده یا از روی نزاکت به پشت خوابیده
جیم کف به تیغ انگشت حسن گشاده و آن هدنگ دلربائی برکمان نهاده
بنمایش نازنگار دلبرش کشوده و شین بقیه دلکشائی مردمک و دندان تیز نموده
نشین را خوبی غزالان زمین نشسته نهاده و نشو و حسنی مهلت عطا بغارت
هوش دست برآورده و میمن از حیرت دهن باز کرده قد و قاف مشکر فرو برده
کردستکاف را که برون میکشد لام بقصد کل چینی دامن حال بدست گرفته
میم آن رود بهن دریده گ نون مهر خموشی برلب نهاده و لام الف بیعت جدا
جسن خط دو دست بدعا برآورده با سر از سجده برنمی دارد یا دعا

او بدرجه قبول نرسد قطعه
دست رو بر بیام او نرود لی
تا سخنی بر کلام او نرود
ای رقت سخن مدار شاد گردون فر

نثر طغرا اگر بدیهه بود
تا نخواند خوب تحت
الیضاً
نوشته شد تحرر و بیدار

فرامدہ کشور طریقت گزینی و کامروای اقلیم حقیقت بینی سلطان ہر دو جہان
ندانم یعنی میرزا بخرام ابہت ـ انتساب بیشکش جواہر معرفت لیقین خزینہ
شکر اللہ تمدین فقر کہ تاج زرین قیصر یابی پیشد و خرقہ پشمین قناعت
کہ نیمین خانمان خرابی میغیر شدہ پوشید تخت درویشان تخت سکندر
منزد و از پایہ و کشکول صدر ویشان قدح جمشید نیست شہر آرا تہ پیرایہ جام جم
کرو باب جہان نمائی صد عالم پاسے گذاشتہ در جیب کاسہ زانوی
درویشان مقامی نداشتہ عصای تجرد لوائے ظفر سرسبز
خوابیدہ در رداے تفرد شقہ نعیر ستے پیچیدہ بیکسد و بندت آہوے
اقبال میدنشوان بگردونی دانہ سبحہ اجلال بدام نتوان آورد بمقتضای
الفقر فخری کسوت درویشی عزیز ست وشخصی کہ درین لباس از اغنیا
تواری گشت بی تمیز لہذا باین قرار یافت کہ کلاہ نمد را چندی بر طاق
پیچ پایہ گزارم تا در کورنشگاہ عالم پناہی توام سرے فرود آرم اگر
از شاہان از جائزہ سخن تا فیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت
لے بمدح ایشان لب کشایند چون ایمعنی خاطر نشان صدیو جہان بود
تیر پایہ ثنا گستری حریص را عجب نمود تا تشریف زربفت پیرایہ اپای شال
بین نگشت تن بخلعت شاہی دادن در خیال فقیر نگذشت اگر کم دنیا نگیرد
ریز منصب بسیار ست ناگر شیرہ گرفتاری پذیر دجاگیر و ملک دام

یتمار غزل	ما صاحب اقبال بودن خوش نباید
ہای مید دنیا از جہان گل کند را	قدردان رحمت درویشی دیگر بحال
وگل بروش خود زر ریز بسازد ریزہ	گر بدبیهش فرود آید سر از باب حرم
زبالع فرمن باشد خیر بخشندہ را	پیش صلاح از خد را رتبہ ہند

شمع کی آمد که داغ سوزنده را
جهان جیب چون دلش غم آینده را
بی مروت گرفتن باید نغز تر تنده را
دل بمال که آگهی یافت گوینده را
شمع کم کم شب [illegible] افروخته [illegible]

چون [illegible] کمر رحمت [illegible] سایه [illegible]
چون نیار دست [illegible]
ای گفتن [illegible]

ایضا

[illegible]

جماع [illegible] رحمت [illegible] بران [illegible]
[illegible] مدرسه قیسان آتشی [illegible] حل افتاد دست [illegible]
[illegible] خیالکده [illegible] رنگ فانوس خیال [illegible] سابق
[illegible] اشتعال را [illegible] ساخته اند از ایشان [illegible]
بیدینست [illegible] کشعله فروزی [illegible] دستگاه [illegible]
[illegible] مشتعل نمایند امیدکه [illegible] تحسین [illegible]
شمعی [illegible] روشنی [illegible] و چراغی [illegible]
کاین سرمایه آتش سوزنده و اسباب دودکشنده [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

تسبیح [illegible] نازک [illegible] | این نامه [illegible] خطاو قلمی [illegible]

[illegible] بدیباچه احسن تقویم [illegible]
ترکیب بندی [illegible] روشن [illegible]
[illegible]
ازان [illegible] که در باب فرستادن کتاب [illegible]

از تنگ میان خیال و خرد جنگ ستیحه در نظر خیال الحجبیست نوخطان
تقلاد روی مسح گشته و محرر حادثه برات پریشانی بر الشان نوشته هریک
از باد دم دوات لطرزی سیاه دست افتاده و با این بیخودے
سرشته اختلاط از دست نداده تا ی قلم بتحریر پردازی مشغول گردیده و سرو
الیشان امساج بجهت رقص ابر دو دیده نقش تمام اجراے سخن بدربانے
نشته در رد و لخت جلد بر روی عکس نبشته شمع مجلس گوهر شب چراغ
نی هست و تسر و کی سگاه از معقول الایعنی و در نظر خرد داشتنی ست از گلها
شیلوی بتم افروخته و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سنبل
زوف انگشت رو بر زلف حوبان نهاده و غنچه لفظ زبان لحن بجلال تبان
شاده درخشان سطور برنگ برگ ریزندند و میوه های مضامین بوی خامی
شنیده از شبنم نظم صد بستان پهلوی یکدیگر خفته و از نسیم نثر هزار بهار دریم
لفته الشاره غزل لبریز نزاکت چار جوی رباعی سرشار لطافت امید که
ست نماید که نقیر را بجهت ترجیح احد الطرفین محتی بدست آید

	ایضا	
مسیح الزمان شکر لب		دل با نیگونه گشت سرکه طلب

بسته آن مسیح زمان را در سفر افکنی طالع نیاریخ آفتاب دسترس
دعوره پروین بطلع کوکب اقبال موافق باد اگر چه این ناشخص مزاج را
توقع لفع از جنبت الحمد بد داشتن آهن سر کرفتن ست و تسلیم لبعان را
نسبت خود انداختن لیکن از انجا که خوایش را آلت تجربه ساخته هر چند با
باشد بساز حیران درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرورست
برای یک سیر سرکه دو ر ضرورست که رسر امیگردد حتی باید هر که قبا می

سرکه پوشیده بود سراغی در لباس گردد و هر که ترش رو علی نمود ازین وادی
سخنی بر روش آورد و عاقبت خضر که مصر سر چشمه سرکهای رسیده است
گفتیک چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند مرتبه خوبست که بیمار را از
گرفتاری خویش گداخته و بدرجه لطیف ست که صراحی را از هم آغوشی خود
ناپدید ساخته آبروی ترش موجب در شیرین ادائی هم خسروی را پاینده
نموده و چشم خود بین حبابش از نهایت نازبردی جام جم بکشوده از
دیدن رویش سبو انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن گویش کدو
سر بشوریده سپرده دختر رز بهمت گی او مینا ر دو لب یعقوب بیا کرا سمی
او عشق بیاز دا الحاصل القدر راز خوبیهای آن یر دفتر تقیس و سبو اظهار
نمود که دل از دست رفت اگر بمقتضای همت جلی جلی بدست آورد نداز
الواح آن حضرت زیاد لومی اعنایت خواهد فرمود که طفل خامه را از
تصور تندی آن دهن لواید کند شد تا بار دیگر درین باب فکر سستی

تیمید مع ملازمان ز سد **قطعه**
از شاه نمال گشت زلذت ساتیش
کم کل کند جاری القد شکر فشانیش

طغرا اگرچه حود مرة در جهان بد
در سم ز سرکه خوی بسیار عاقبت

ایضاً

بد میسال از دو جهان در تلخ و ختبر بولدار
ز سری خامه را خورده دندانها سکه بگیر

بنگاه شاه عروس معنی بیعی چهره کشای تا باید لفظ الاپیمی ملک دانش را خدیو
حضرت حامی چو بگرم سازی هنگامه سخن تدارک سرد سنی زمستان کرده
بدریافت اعتدال هوا موفق باشند بعد از ادای دعا مکشوف رای
مهر انتما آنکه بازدهم رمضان مبارک الاماں لاهور بتوفیق رسیدن شد از
زحمت راه چه نویسد لشکر سرادر کار فرمودن اسلحه بی اعتدال بمرتبه گرم

سود که توقع امید حیات لشکر برق تیر مطلق تفنگ رعد آتش داد و
پرشته سواکیف به تیرباران کشاد مهره نکرد یکه تازی میکرد تا رگ خندین
سر او بر در زرف از سمند سعی عنان افتاد که بر زمین نقش بست و بادنبو عی
اسب نهر زد که تیغ موج شکست و مسجد از چار طرف بطلق بشناخت که بهوا
تفاوت نماید و خشکی با وری آب را لقائی نبست که بعد از شکستن
کشتی زبر وان را بسکه گرفتاری سرنا روئی نمود گرم رفتار شدن
نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ سیم اسب میراند و پیاده از فیل
سفید برف مات می ماند هر که بنشیند قدم بر تخته یخ انداخت از بد نشینی
نقش پای خود را باخت و کیسه خصل قمار تر و شمرد و نقش را تا مهره
از دل سر نا برد بر شکاری لغزش پا زمین یخ بسته اصولی نگرفت
دراکی بای سبک رقصند آواز دک دک دندان و نکشیں قانون
از بدن اعضا صدای افتادن زبر وان کوک ساز شکستن دست
و پا از چرخ زدن اسپان در لغزشگاه گردنائی چند بعرصه در آمد
و بازیگاه طفلان بگردش نرسید سوهان درشتی راه بر تیزی
نداشت که در سائیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا اگر همه پالکی
بود بالش تا مگر سود نبرد در آمدن چیزی بود پیش پا افتاده زمین
هر گزیمند و پا از تندی کود بر بد قلم بحرف شطی گاه و جو خواه است زبان
کنایه و ترکمات ترکش بسته شد اگر درین باب شکوه سخن در طبق
کاغذ نکند معذورش خواهید داشت **قطعه**

طغرا سخن در صفت سردی برکاو	در نامه ز لاهور بکشمیر فرستاد
این حرف که از گرمی او کام زبان سوخت	افسردگی از برف و یخ راه بیفتاد

ایضا

بخواهد الاکزیب حدیقه آتسات	ززهر نیل جبین زمونشد زبان زبحابت

رموزدان سوره مصحف گل اسرار گوی آیاتنامی پاره سنبل روشن مهر
خط سیاهی ریحان نظر رشناس مشقی سرخی ارغوان دیباچه نویس
بیاض نسرین نامه طراز مجموعه یاسمین ردیف پرداز مصرعه سرو قافیه بیان
بدیهه مدرز مضمون یاب معانی فی الغیبی بندگان خواجه لاله چون مذاب
گلستان سخن زده لوده در جمع عمل بوستان دبیر یا مرحمه پاشنده یاران
زیب بوستان مروت و مردمی مخفی نماندکه ایکی خاکنشین را بحسب وا
یکمنت نیل پیرایه اعتبار نیست و دستگاه شاخ و برگ افتخار مجموعه حوتی رنگ
نیفشاده کی متن و منقش در حاشیه خاطر بوی شرح گلشن ندیده دهقان
زمینداری صفا دست کردنش تخم ریحان خط کاشته مزارع شانه لق
در چیده درنگش دسته سنبل زلف دوخته اگر سمره تبان کمر همیرآبی اکن
از نجاده ریحان نمی بست اجری رعنائی آب برکشت زار اومی نشست
بدایسن ارومی نسیم بهار پس بند گرد بدو بدایسن حسن گنجه گوام
مرغنچه تجزم رسیده میزان و درنش تا سنگ سرسبزسی پذیرفته
لیکن از رگ نسترن باج خواهد رشاهی از شاخ یاسمن خراج تللیه
مدانیا عشق خورده رشتق لبی سی و نمیر تیمار دیده در انتقال نسبت
لی حکم نامزمان بار بر جاری مسوده مصابیح الارض اگر آن نبل در حجم
گردون کی اتاعت معصر شفق رستا آب کا چیره خورشیدی ساخت
تاقبای گل با آن نسیمی نگردد بلبل بحثش از در لباسی نرگس نشسته
تا پیرهن سرو از این نیلوفری نشود قمری با کرتیه اشش

بگسسته بلکه قطره آتش بجوی باد دریا بار نیل می گردانند و سایه ذره آتش
زمین را بجوی آسمان هیر سانند تشنه اتفاق تا یک تیر ازین پیش در جیحه
چشم ندید و در چار سوی سینه چمن دکان گلستان سازی چیده گلریز عقرق گلنار رش
حادثه کشته ظلم چرخ و اگر بلعی تاج خم جستجوی باد را نشست دست تیسیر قسم
بستیای تسبیح دست جیار زرنگار و تیر کارد بستم شست باد
صورضا وار صاحبش و سمه آبروی سبز و منظر او دردش هر سرمه چشم نرگس
شهلا یاسمن لباس وقت از اندیشکی رنگ یزران خون رگ خزانه برکه
وقت هم بسگیر و آمید که با نحو تو جبر تندام چون گل بهار قسمت ندید پیاده گشته

قطعه طراوتی کز این نیل آید لبریز	کجا زنیلم سیراب جوهری بیند
ولی از بخت سیاهش ندید مشتری	مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

ایضا

در آب سرنگون شدن شیشه دوا	این نامه ست نوشته رنگ کلام قرا

ما بند شوریت از آب جادوریت دریا داد و خوش هوایی فرا ندادی سفینه
میر محمد امین شاه به ساحل مراد رسیده باد بحر شناس حقائق سلامت
بکوی بخت این قفس و حلبه عوارض شیشه نیل چون حباب منزوی شده
بود و درری چیزی بغیر هوای صرف نبود چون کشتی بلجه نومیدی افتاد و
چون لنگر انقلاب محرومی تن دادم چون بادبان پرده دلم باد سرد
بشکست و چون زورق تخته خاطرم بموج غم شکست چون صدف مشت
سینه کوبی گره ساختم و چون گوهر باشک باری اندوه پرداختم و دستم چون
صدف نیارنگ نیل ندیده دانگشتم چون پنجه مرجان بوی سینه سرم
چون تابه گرداب بروغن برنخورد و پایم چون ماهی در آب [illegible]

از بس رهگذر طرف خالی تاسف شدم که نامه بدرباری و ترقی ارشاد ای
نداشته و چون عوامی همت به شیر داری شیشه نگاشته اگر شیشه آرزوی
وسوم کلاهی سرفراز میگشت بدنگونساری تفنیه نقصان مال بر
سرش نمی گذشت هر چند رسیدن تیل الفقیر مرزبان شدن محال است
و بکف آوردنش چون آب گهر در عین اشکال بدین دل اکثر احتیاج
ماهی خار خاران دست داد طرف را بامید چند قطره مشغول گشتن

تقریب هجدهست فرستاد قطعه	طغرا لکجا و طالع آن و نحوست لکجا
گزند بهر رود حویلش دوا آورد رنگ	تا الله چو برود بدامن کهسار او دوید
زبان که بها عجب کرسیا آورد رنگ	ایضا
در آب دست مردم دربار بادشاه	ز بیشکو به گشت خامه تحریر سر براه

جریای اخبار واقعی یعنی میرزا اسماعیل صاحب صوبه ملک راحت بر دود
پرسند فراغت شکل باشند مخفی نماند که یاران دربار را از متاع آسودگی
چیزی در بار نیست در این میدان بخت آزمائی کسی نمی تواند یافت گر
بخت گوئی دولت چوگان قامت گیرنش نباشد لشکر حرص بر سینه
گرفتن جاگیر سوارست و مرغ آرزو بدانه هیچکی لک دلم گرفتار تر از دو هما
کرشمهای منتظر شنیدن صدای فرمان و صدق دیدها تشنه لب دیدار گوهر
احسان بندوق داشتن پیل تن بدار الفیل سید هند و بشوق منصب آب
منصب شان مادر گردل می شتند بشابست بالکی زنده تبابوت چه
برزند و بمناسبت کمیل جل نرگاو بر خر چرانه بندند فرصت و فراغت
نصیب عداست از بیم غیر حاضر شدن طعام را با در رکاب کرده میخورند
ولباس را سیب ناخته میپوشند در آشوبگاه ورشش از رنگ

حوف جاکری تا نصف النهار نهار لبودن و برسر پا استادن و با فتاب
سوختن و گرد و خاک خوردن و آب عرق در آمدن منشیدار باجی باشد
نیسپاهید معترای طرف عام و خاص یعنی شدت بعد شدت در جانب
دیتش اگر در خوان بر سر بار نخستن کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص
حال میکنند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خسارة الملکی از ناحق بیک
هر در بلی گرفته حکم شد که باگیرش را تغیر کرده چون بلبیان بدبال گاو
انجیب خر میشنند حکم فی سیاه معروض داشت که نا فهمیده بیک در تماشے
نهایت وقوف دار دامر شد که بجای ترپان قلی در نقصان آباد بسقداری
سرفراز شد کهاران فریادی شدند که داروغه ما جون بالس پا سے لکے
ندامت افتاده و از دست این کج ادا در جفای قهرمان شد که تنش را
چون دوش کهاران بضرب چوب کبود کنند بوسیله عفیف خان تول
بهادر بنظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلی سلطان
باشد سیاه سبت و پاتلی در وقت بنظر گذشتن روبروی فیل مستی واقع
شد بر آنصد و سفیدی چون دندان بد مبین آن بلای سیاه در آمد اما نسبت
آمد بغت آن طائفه گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بر وے
نامی عالم بسته چشم همت بفیل گردون سیاه نمیکنند و بیل دو عالم را
بال کار و تکیه تعلق نمی شمرند بادشاه حقیقی ما را نیز از بند هوس اجلال
ما را از قید پرستش احوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

یعنی لهو منفعل حال	الصفا	
تاریخ شدم چوا زسینه بخل انگنی		این رقعه گشت بهر ترخان قوتنی

تا بجای ترخه کرده چمن از دود آتشگاه لو تر گل منزه است تبلیغ عشرت خانه

میرزا ابراهیم بتان را ما ضمیرم تمر سرو که رساد نخچی را اندک تا امروز آری صفت پر
کنند بار درکت کشش بود خدا انجم کرده ستیاری توفیق گداختگی نمود و تبع شد
ملاحت پیشگان شور بن لیست اگر زبان بسته با این پست تمکین
درستی کنند مانند چوب رنده خورده آنزده نخواهد شد از شعلهٔ جنبش بید بدن
بجسب کنند تعلق تر پای خود گذاشته بود و نمانی از آنکه سوده تا خام هیر
پخته نمی خود و تیرداران پیل شکسته و دندان طمع بجو بها فرو برده بودند
که هر یک را را برده بخیره مشبک نمایند اگر بدستور برمه از تصرف
خشب سر مجی بیچید گلوی خود را از قسم نکتش خالی نمیدید خوب شد
که یا مردی تر داشته گان ازین تر و خشک کالا نگاه آتش فروزی
حسن لو خلاف دست داد — قطعه

نامی کوتاه کند طلوع ظهوری که کم راست	گوید قسی بهر چه شمار التیته نیستی
بر سر غفلت به طفلان چو بکیر ایی هنوز	می توام گفت که از نخوت نیستی

الیضاً

قلم ز سر ظهوری لطالبا مے کلیم	رقم نمود چنین رقعه ازلی تفهیم

بیوسته بند تمام اجزای ساز الملق ضرب المثل بوده تیسیر آهنگی نغمه سخن
انگشت نبات ست مقام شناسا این گوشه نشین بار بیت زنگوله بیه
بلند آواز گے حسان عجم ظهوری در عراق حسینی بنظر بستوا سے
در آمده — بیت

آنکس که دوازده مقامش خبر است	در چار جدا ز شعبکی او زده دم
	از عشاق سخن شنیده شید کم

ظهوری شعبگی گفته راست ست وچینی ندارد که قانون تمامت شعبگی
از چنگ بید نمائش بنا برین قول ترنم ایں اعتراض گوش زد

…ذک وکوچک می تواندشد که هرکس بدایرهٔ اسلام درآمده دم از شیعهٔ
…ان پیشتر ساز ایجاد مینماید بر مسلمانان بسیار عداوت راشیعهٔ آن حشمه
…همیشه می خواند این ترقی منحصر در ما بیه نیست دحال آنکه درین
…قام اعداد مرادست اگر چار ضیاء گفته شود که بجمال القاسم از دوازده
…تمام خبر دار داد انحصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه خواهد ماند نغمه سنجان
…نظم سرایند تا چه بفرمایند قطعه

…ست عیسی گرز آهنگ ترنم گوید	سطرت نامه چون نیمهای بیعقار شد
…نفت این صورت لیسار طلوع انطلق	…های کلک حق سرالکی باعث اظهار شد

الیضاً

…سی که بود علم و ست در ده زن	این رقعه گشت نامزد شاه ابوالحسن

…تا در بازی خانهٔ گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش هستی العاشق پیشه
…اندر دو اجل معقول باد صاحب طغرا سلامت آنکه یاران بمقصای
…کرم یک علی ببازی میرو وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند اسباب
…سیاست الواع واقسام در هر جانب مهیاست کجاست اجل رسیده
…ز البلک در روی دوستش بگیرند اگر منصور الشکل در دار این تهدید کرده
…نقش می نشیند در پای فارا ایمان از کلاسش می جست واگر
…لکی اسپ مستی درین برزن گاه می تاخت جائے خبر بستن خود را
…می شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب دره
…لاتش نماند و خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند
…بلبل زبار دشش نشانند الحاصل هنگامهٔ شلاق گرم ست و بازی بازیه
…بجائی توان رسید اگر درسلک طالبان خوش باشند الیضاً

سر جوش ز کلک نرگس گلزار کشمیر
سر می این چنین شد نامه تحریر

ز دست سبزه خط سبز شهر سبز خانه	با ناز نورشید گردون ...
آتش این سرزمین از سبزه آلوده است	از هوای شعله ...
وعده گاه جوش ریحان اینجاست	گر نماید در نظر پشت لب پیمانه ...

تبا زنگی سخن تسمیه کرباز صفحه حرف بی نوبهار گلشن مردمی سبزه را ز رحمی نه تنا ... گل رنگی از تنگ تنگی عار دو و نه قفل غنچه بوئی از تردد عائی شستو د چشم نرگس ... آن سرپرستان ابناء از سیل گریه نیاز دو سبزه را آب برده و بهار رحمی بی برگ نیستی آن رونق باغ مسند بی گیتی سر بر گر را تسلیث حیرانی خورد شبیر ... لب جرئی بدون تکرار نشست بر رضاست آن سبق آموز عیش ... موج باروان نیار دو مینا ... بغیر گلفشار آن هنگامه ساز طرب سر گوشی ساغر زبان نکشاید ساقی بزم در میان رندان غرور ... نگاشته و صدای مطرب جز ان غراتم خوان پای از دائره بیرون نگذاشتم

مثنوی نه دل بنهاد دلی از این گلشن سبکبالی	بسا این چمن بردار پا ...
جهازان می پرست لا لا بیا سے	ز باده جام نرگس ماند خالی
به هجرت سرو و قمری بید ماغند	گل و بلبل انیس درد و داغند
بنفشه از غم آن رشک گلشن	کشیده دشنه بر خود چو سوسن
رسانده زنبق از خار گاهی	شکست ورنگ را تا گاو ماهی
گل خیری جهان حالتش تباه است	کرا لاله از غمش سرخ و سیاه است
نباشد یاسمین را تاب دوری	بود حسرت باین گلشن ضروری
زمین را تازه رو تر ساز از گل	بده موج هوا را جوش سنبل

[illegible]

خطا آورد نقص این گلستان ∗ بطغرا ام گل ذوقی برافشان

الضاً

رقم کارکنت خامه آتش شیمه سوگین ∗ جواب کاغذ ننوشته ستد نوشته شیرین

صباحت سرشت صحیفه که بعدم تحریر آن بد پیدا نموده بودند چون ماه نخشب
از مشرق جیب قاصد تمثالی آز نخیر دمید و دشت بیاض رقعه که قابلیت
پذیرائی رقم بآن ندیده بودند چون صبح کاذب بر شبستان دل
چون نقاب صفاکت بیاض سیاعتی گوهر نکر چنین سفتی کراین سیاهگون مکتوب
بعید آب نگارش دریافته و نخطه ها دیش گفتی کرلالی رقوم این صدف
آئین از سرعت قاصد در راه ریخته آثار روبان کلمات محبت آمیز که
در گتم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق درآورده گفت جای
شما حالیت و بیگانه نژاد ان فقرات گلا انگیز که در پرده غیب انداز عالم
ورق ناانوشته خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده کرده بر شفقت
آنکه طبع لاابالی ست کمیت خامه شیرین خرام راکه مطلق العنان
عرصه پیام بود بنعل وارگون زدن از طریق بیکسی دور است و شیوه قدیم
از مردود نام بود با طبع تازه پسند جدید دانمودن خلاف جمهور است چنانچه
این ساده پرست را تماشا هر رقعه بے خط و خال خوش نمود اما دل انبساط
طلب را چنین جبین این ساده پرکار موجب تشویش بود میدان خالی نمد خاده
زیر جلوی یکه تاز خامه است و ارسال ملمع بی نوشته جواب این نامه چه سازد
بحیر حقیقت بکس معنی نمود و در مقصود بر روی دل طرفین نکشود قطعه

یک طغرا باقتضای مقام ∗ سطر چندی بلیه دست نوشت
بین برابر و فرمان زنجیر ∗ کاغذ تاب اگر نیست نوشت

ایضاً

سوزی کز شکست خاطرم گشت پدید	-	این رقعه بمیرزا ابوالفتح رسید

نشتی بنده و بکده یعنی بروزی سلامت از مدحی مردم این مرتبه دم چه بگوید یک وقتی شاهزاده مرادبخش بدعوض کشت زار صالح چند مروارشالی فرستاد و برنگ خوب میان خوشه از دست ربایندگان یکدانه بفقیر تواند داس طبعان در خولاگاه گفته زلیاده داده گاو در خرمن این زمین غبار بیاری میکردند و هر کس برای خوراندن دم آبی نگهداشت بطریق بجا آورد بمرتع در آمد باین سر آواز داشتن ساپند کرد بیت المالحی تیل چوب دنگ بیرشالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی کیدم نالان بهر فروشش بدستور مرغی که از پوست جدا مانده به تنهائی افتد در لیس پیش این بی برگ صحت کسی برای محافظت نماند ریشه مرغ شالی خشک باد کریکدانه اش را ندیدم بقلبه ام از نگل آن انبار غم بیکسی شد قطعه

طغرانه چنان بکس و کو کشت کشمیر		کز باغچه خنده ليش بويرانه در آيد
روید گل شادی اگر از یام بصد رنگ		کی بوی نشاطیش نمخانه در آید

ایضاً

دران شبی که قلم را نبود ذوق سخن	-	چنین رسید بعبدالرحیم رقعه من

امید که بدوستان رحم کرده مائل آمدن شهر باشند حیفا که سیل که وارث مهجوران کم از دریا صفا بود زیست فراق زدگان را که چون سکار ه خار خار شوق در پوست داد زندگان را در باستخوان رسیده و بنهایت بیمرگی دست داده زنهار که برهنمونی ملاحان بطریق کشتی دران دریا بار لنگر نخواهید انداخت که تیر علاب در تن تیر ساکره بوسه جی

چیست که ماهیان کبابند تا بمدار شکار مرغابی و غیره تفنگ را با تحف طلبیده اند اینجا بط می در بغل ساقی گریخته و دراج نغمه در آستین مطرب پنهان شده سرخاب صراحی بر دودخانهٔ شراب نزدیک می آید و تدرو ایام بهار در روغن قاز لبریز صهبا میگذرد فقیر را هم شوق صید افگنی در سر افتاده و میخواهد براق همه را با نهایت دلشکستگی درست کند که بند گزرد تمامت بدست قاصد آهو تگ بفرستید که صرف اصلح شود قطعه

بیت طغرای ما منت کش از دیگر		که مکند چون شکار انداز صید را بتیر
دل که اندازی تو آتش ملک صحرا فگند		تا بچنگ آرد تو آبی در کنار آبگیر

الیضاً

برای ضبط درخت افگنان فعل شنیع		نوشته گشت چنین رقعه بسر شفیع

فرمان رسان زمینداران کشمیر را از طغرا دعا برسد قبل ازین بشهمولی کنده کاری کنده و بند در کندی خرید شده است هر وقت که آب توفیق بجوی می فزاید بدمن آتش دست که سواد این خاک گلشن است خواهد دود آمد چون برو خشک آن سرزمین حکم خدام جاری ست اگر تهدید نامه درخت افگنان شاخ با خشک عنایت شود امید هست که در موسم دربان کنده از دست کنند و بر دالشان که فتوای علمای خنگل جاری ست دین بکفر و کافری نشیند ایمان دوستان محفوظ باد لشفیع یوم المیعاد

الیضاً

زور بادکش تیشه میبارید		برگ تحریف بد نیسان تری کلک و میکد
از ساز گل نه تیغ فرهاد دست		کرا لاله یافت از بیستون یکتائی
صورت شیرین اثر ریشه شوخی		نساخت تیشه او وقت سنگ آرائی

کوه پیر شغال خود را از مریدان قاف تجرد دستی میداند و کسل اریکه غرورش را
از مخلصان پشت تفرد دستی میخواند چگیر شیی از سبزه و گل فوج اخلاصش را
کمل داشته و بیرم کلاه از بنفشه و سنبل ریشه اعتقادش را بجبر اگماشته
اگر این نهال ترقی بدانسنگی باغ گریبان هرات سعی میشود جوی آن
سرزمین تا پای کوه سرتاب باشی ساغرش ترددست میشود رحبان
چمن سجده شکر از سیدگیش سر با خم ساخته اند و مرغان گلشن پیسه
بنغمه خیر مقدمش آواز بر آوا انداخته از سرزمین شد ... اهل بست به
بی برگان سوغات ... نعمه سرایان آن فردوس ... معانی ...

غزل چو تیغ زمزمه بلبل از ترنم کند	سبق رسانی طوطی ... کند
ز نظم تازه فسون عبارت ناظم	بگوش مستمعان شیره نبات کند
ز تیغ قلم ناظم ...	خضر مقابله با چشمه حیات کند
نه واجب است باوراق نظم رنگینش	سیه بهار شقایق چو در دوات کند
قلم ز شوخی گل آرد به پیش ...	چو بهر وافته طرز سخن را ...
... نازکی شعر او مگر لطغرا	درین زمین سیه نور ریحان ...

ایضا

این رقعه بجای ظرف آتش است ... نام و ... کاست

... حکیم ... تونید اگر ... کباب ...
... بدیده و ...
کلاه ... حاضری بودن خود ... ساختن است
و از ریاضت کستان طلب ... بودن ... پرداختن ...
... قناعت برای ... مهمانی ... کشکول

تقدیم آتش دیگ جوشش ضیافت سوخته گردد کاسهٔ الطاف لقی لبیبان
گرمحافلش معنی نباشد تهی نیست بهتر آنست که از خوردن اطعمهٔ عبد اللطیفی در
بشری و مائدهٔ روحانیهٔ الطاف نمائی در مطبخ ابهم دیگهای که در جوش شد مصالح
لذات بیسبیح ریزه کاری تشبیه و گوشت فربهٔ استعاره و آب روانی
طعم و نمک شور سخن و پیاز تمهید گی انغاز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب
زبانی الفاظ و شکر شیرین معنی و فلفل شدت خیال و دارچینی گرمی گفتار ترکیب
بدو قت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار رسید و ندوزی نیست که ازین
طیبات بهمان محفل سخن فهمی قریب چرا خوبش را هم کاسهٔ ایشان
سازند و بدریافت نعمای روحانی تر بر دارند قطعه

بعدو طغرا مطلب آتش و هر لبیبه	کاینجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی ست
ز فانی گلکش اگر آوازه بر آید	قوت دل عشاق چه گفتار فغانی ست

ایضا

شان نوشته شد این سطر با لطف غذا	کرمی شود بجز دانش بهر جرخ فدا

محقق علم خدا شناسی مدقق مبین حق اساسی قواعد ساز متن عقائد
منضد گوی شرح فوائد زیج نویس رصد گزین و تحریر دان اسطرلاب مبین
واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار فلکی رقم سرنوشت خوان جهر ماه

حضرت آقا لطف الله رباعی	فیض ازلی لطیفش ازلی یاد
دانش همه از علیم ربانی باد	یک جز و دانش زر سکه اول او
استاد و در صد معلم ثانی باد	در کارخانه کر اوراق مصحف گل

ساخته اند کاغذ کتاب آن مدرس تاری بلبل پرداخته اند غنچه در دو دانش
لازم شگفتگی اگر زیر سیه بهار ست و نشانچه گلشن در عین بی برگی سرشار

طرح بهت نهار چون ترکیب بیوی منظر ابهام رسانیده حروف عرش پایه
خود را بکرسی نشانیده حرف تراشان ببر حرم داند که بخوبی او قلم بر
کاغذ نیگارند یک تار خطش از سیاهی اشکر خط تر سیده
برابر صف نستعلیق علم گردیده نشانی کلک تا در پهلوی حکایی آب است
بجهت اشراقی نگاه و درد ست بیاض قلم سواد بست و رستی خط شکسته
قلم را سلیش خانه زاد حریش پیمانه و شکستگی خط دست داده خط شکسته
بک پرده خود میخواند پسند این دعوی نوشته کرمن سر خط جود او کافیست
و انکار حقیقت قلم و کاغذش در بن سخن رشتی بالعصانی غیر آن رسالی کر
سا خسار سطور رشتی گل تازگی چیده از گلستانی کر جدول آب طلا بر گردش
گردیده ام بغیر نقش سکه تیزی البته در جوی شیر پیش الیطوبی کار
ریخته بازوی حروفش رنگ آمیزی مارد کر سطر او بکاغ دماغ رتبتی بوده
تحریری کر قلم نرگس رنگش لک سوسن بوانه تر اشیده و کاغذ نسرین بر
بتحقیق شبنم لوانه مهر کشیده و آمیزه سنبل در دوات شقائق انداز و ...
سیاهی ریحان بقامتی گل صاف ساز و وا سباب تحریرش چند بین
مقام شایسته نخواهد بود و نگارش وصف آن رساله کف جرأت
نخواهد کشود و فقیر که خامه اش نی بوریاست و کاغذش پوست حریر
عصا و دواتش کعب کاسه سفال است و مدادش آب سیوه و زغال
پیرایه تحریرش چه لیاقت خواهد داشت و تنهائی تا بلی چگونه خواهد ... قطعه

طغرا بکدام دل رقم بردازد	ز تحقیق دوات خویش هیچی سازد
که عمر درشتی صداست کاغذ	کلک ... چو مداد رنگ ... باز

ایضا

امین دکان دار | از چنین ستد متاع زر و دو چار

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد دو چار سوے طبیعت
مه امین بیگ چیده یاد سوداگر قماش نثر که بوادی تجارت شتافت
ابیا متاع بالسته پیشه در سرای ذهن کن ادیافته و دست فروش حریر
نظم که سود بر سوداد یدامین جنس را پشته پشته آورده کار نیم او خریده
بیسا تحن تاریکه استقامت طبع از دیگر و بنامی بیشش القدر پرگاری
طبع درستی پذیرد اگر تماشاے شصت گری قصیده در دکان خیالش
بهم رسید تا بخجالت فکر موزونان سنگ سخن ترش نسیدید و اگر
سر نے بهفت قراضی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایران طبع
تا ایال حسن شکوه مسند اعتبار نمیداشت نیز جلوه گر در میدان
خیال بر ترجیح معنی تاخته بزین و رکاب توسن بر گردید در بازار دلش او
ساخته دلیر گوے که پا در مرکب زبان آورد می نگذارد شمشیر تندی سخن او
رحانه کلام او می آرد حقیر مرحوم لطافت الفاظ یش او بسیار ست
گلنار یاقوت رنگینی معانی سرزد او بشمار اطلس گوناگون همادر
نش بهم برجسته و زر لفت رنگ رنگ تر در هر طرفش بهم آمیخته تا قباے
نگاری حروف ارسد ورق تحریرش بر بنا به تنهی تمامت منظر
زار هوس تقطیع در نیابد اگر دستار گلهام توطیه را از تنقیح خیال
طور سر زبان نثر تا دامن قیامت بر سر می بود تبال فقره که پاے
رکو په شهرت گماشته اند قس ممکی سمع از در حجره طبع او
شته اند شاعری که بقصد اتباع بر کنار دکانش نشسته تا کرد
ے بر پیان تنابد گفتار هم دو ته بسند قطعه

الغرامی تهی دست بازار سخن		جنسی نخریده زد و کالا ندارد سخن
در پله پرستی قیامت سبابت		حیران نیست درین بگرانبار سخن

ایضاً

انگشتم چو تاب گرمی خانهٔ سقیم		این نامه نوشتم به دعای حکیم

مقاله‌دان مرز فصاحت مسئله‌پیمای قانون بلاغت نکته‌سنج دقیقه تحقیق تقیه‌شناس مشکلات تدقیق ماتن حاوی اسرار فلکی شارح سده‌های علکی بقراط بوعلی و دانش ارسطو نی فلاطون بینش تسبیح خیالات بدیع خدام حکیم بدیع هوا و با فاده بخشی درس خوانان علم سماوی موفق بوده باشند که زبان مدرس پرداز در تعطیل بهار در آن بدان حکمیات تهی نماند که این طالب علم فنا حجره‌نشین مدرسه گرسنه‌مست در تحصیل ترک هوا از گلستان و بوستان گذشته بوریا بافت نقشها می‌بید که لباسی پروری نخواهم پرداخت از بهای شعاعی آفتاب بجهت کلیه ام فرشی مرتب ساخت از چهار دیوار پستش منی که دور از نوشتن زرالشت گرمی رو ننهاد که بکجا سر دهری فلک در پی خرابیم نواند افتاد اگر دلسوز تپیش دیرین تن بی‌تاب فرومی گشته هوا داری گرد و غبارش خاکسارم از حیوق می‌گه گذشت از فیض عرق جسمم چون پیرهن حباب در بحر آب کشیده‌ام و کلاهم چون دستار صبح لبریز چشمهٔ پاکیزگی رسیده درین آفتاب کده پوست تخته‌ام چون لباس شرقی ضیا دارد و گنبد وجدم چون سر دوران مال شعاع برمی آرد کشکول لیلی لق کاسهٔ ماه لبریز زر دستی در تمامیتم ز رنگ خجستهٔ شهاب سرشار نور انگشتی دیگ وجودم با آتش بی‌هیزم پرتو ندبوش خیال خامم از پختگی گرم گرا گفتن سرد و پس بی‌فروغ

[illegible]

خسروا اوراق چندین مشق می نارم در باب تعریفش مجمل را مفصل چون
سازم از شعشعه خلوص مشتمل متن ملول آمیز شرح مطالع گردیده و آبهام
مشکل و اشکال نوسوم لوامع رسیده و الباب مقاصد حکم فصول تمهید می نماید
و اوراق تجاوید مکرم لمعه نورانیه بحیثیتم می آید شعار شام زین صفحه بیاض
صبح برجیس ست و تلان بی نیازی چراغ تمام شب در روغن چنین که پنجه
آفتاب طلایی لورباد راقم می باشد شعشعات نظم از آفتاب نقره مستغنی چون
نباشد در طاق ضیا اند و ده حجره الکتاب چیده ام قران السعدین یا بر روشنی
طب لمحات ملمع می این خطوط آگاه شعاعی در آید سوره الیل به مقلم و الشمس آید غزل

ای یک سیم بر روی رست از نور درین خانه	شام سحر آیدت مشهور درین خانه
از بس گل خورشید آرد لب بر بالین	بنید چه مسیحایم رنجور درین خانه
خوش قدر می سازد از آینه کی نالش را	آید چو بجلای منصور درین خانه
از پری طلوع شمس گیرد اثر عبیر	هر چند ز گنج باشد کافور درین خانه
جون با نور زر گل تا سقف تجلی را	هر خشت بود سنگی از طور درین خانه
هر زلف خود هر سو آورده می شین	بی نشانی ماند خسرو درین خانه
طغرا بچه سان آید نزدیک رو بیا	نتوان ز جلا دیدن از دور درین خانه

ایضا

ای برگ دشت بیاضی این نامه	روانه گشت تحریک شد و خامه

دست نامه خوش هم وزیرک چمن برای سخن خواجه میرک بر رنگ قطعه الابه
و اوت فشان گردید و جزان دیده این باغ را فیض بهار بخشید علاج
بی چشم نرگس بنسیم روشنی این مکتوب است و دوای بستن زبان غنچه
نسیم گشودن این نامه مرغوب اگر تازگی شگلستان و رنگینی نظم بوستان

[illegible]

وسائل ابیات گلشن بروانی اشعار حرف دوبل الله دو از اسعد
روشنی حلقی تحفة العراقین تمہید یک صفحه دیباچه بیان فصاحت کی
از نه سازی کیت اگر دل سنگ می بود در تعریف این درنا سیاه دیده
می سوزد گستردگی آتش شمع بید دیگ قلم خامه گرد بد یا شوخی چشم
کلم چیان تو ام گشیاد راز سکیت یاد و دشت بر سر خورده جستم
تو امش تحانه بروزدان را از معشمات تمروده است ز کلک نیزه پچنگ
فسان زخمهای بر سر بروده ستی وسط از نرس قلمرش استخوان بر بسته
الحمد استه عکبوت لیف اگر نشان خرابی تمہید بروده دیوار سیاه
روایات می تابید اگر امید حیات بکودک خامه سیاه ستم در تابوت
پراگنده ستم چون صفحه تاتم سرای قوت مطلب بیت اگر ما و لیا برخ

بیت قطعه

جیوه گی گر کیست شعر او جان تیشه
با امید عیسی بر سر ترتیب دلوانه
این نامه ز کلک نی مطرب کف

صحرا بر سر زمین بالی دیده لب
بعیر از دو سر بیت بیان الطیر

ایضاً

آهنگ ترانه نامه اشرف
نادر بزرگاه دو در حسینی نزادوان زعرب عجم سعد سین کی بسیار نیست
مقام طریقت و دانای آهنگ حقیقت ترانه شد صلاح و رزم
با گوشه تا امید بار منقول معقول و ناقوت از سمع
و دیوان براست قلمی حالم امیر اشرف هایون رقیم در تحیر ستود
از دست خامه حیران مذوق باشد بعد از لذت تا جا زبانه این مقلم کرم
ز تحسیر ست گر اگر چه در گوشه سر الطریق حسنا ریشا پرده قلب
تجشاق ریاست کش تو دار خالت شناسیاهنران صفاهانی و مصر

بنا و هندی و چنگی کشمیری آهنگ آرا و استوار است نمود تا باقتباس دایرهٔ ملک
بلیبت این کی اسرار اقلیم گردیده بر نم نشین چرخ غبار و صدای جانب
موسیقی نیسه در میدانی که میدانی حرب و ضرب خمخانه خواسته
بیکار است نالش چون لنگار دار بیم لرزه اش درون را سے بازو
انره کوتاه سودا ز کره هاے آوازش چون از اسباب ترس خورده اند
از فیض خراش چهره اش چون سیاه تورانے خود را مغلوب شمرده
از سرود بهاوندی در عرب ست بزرگ روم را کوچک حجاز حیث میخواند
از نغمه اش ریشم ست کوچک تا بیک را بزرگ بیات سپاهی
پیدا است نواختنش دف دایرهٔ مجلس فرلیا سانست از صولت
ست کردنش نے حصار میر توزک آخشیجان کشمیری هر چند ساز
اصل خود را گرم نواخته از خشکی هواے مضراب در کوچه تار برف انداخته
از خراش نشتر رگے نه انگیخت کز دست طنبور را سیراب نه درد از نغمه است
درد کے ریخت که دندان موسیقار بسهم بخورد بد ساز ایست که چون هر بحران
بست و تنگ نوازش سرود چون درخت کهن سال شکسته

غزل

زخم زخمه این قدیم چون پناهم داد	بکنج مدرسه چون گوشه گیر راهم داد
نخوانده ام قانون بو علی نازم	ز حق فراغت مرا عام بر گیا هم داد
ولی بافته ام از دو گاه شام و سحر	چنین نشاط کجا مطرب رسته هم داد
بگریستانه ام هوا ترشد	دماغ و کشتی ار غنون آه هم داد
ز چنگ نغمه سرای بحث ملایان	بران مقام که طغرا از خانقاهم داد

ایضاً

بیادش آرد فرو سخن چو خستم	از بهر یار کلکا این وصف را نوشتم

دورتی که مرکب جوهرش بساط بیابان را در عرصهٔ شهر منصوبه رغبت بلا مهره رخ نمود و خشت اسپ و فیل و پیاده در چاه اشتباه نقل مکان دو شش داد مشتری بود قدردان صور نگارخانه معانی تازه و پایه شناس نقش کعبتین العمالمه ... و از ده طرح پرواز همد دانش پروری و کتابه طراز ایوان منش گستری بتّائی بیت المعمور جستگی الطاف خسیات یا بی ... اجرا ایل ... باب ... راحت را باب کل آستان تعمیر نمود و بمکمه مجموعه منتسم است شرف یادگاری از خبا کیسگی بر آورد ... تا یک بیت العتیق زین سنه سیاه رقم بر جا است تنز تقانه وجود آن مانی نقش انگرش استحکام تو انداز است

ایضاً

بوزیر تسراوار این نامه		تازگی رو سے داد و چول خامه

ابونصر فراه علم دبیرے فارابی خراسان فن وزیری شرح قانون ریاست بود دان قلم مبنی ترکیب کچ نشستن رقم تحبیب فارکساکلست التذهیب بیت الخلافت املا رفعت گزین فلک تاسع حضرت مرزا عبد الواسع بدرجه تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که لنگر الشانی از فرد مناقبش توانند گفت فقار که با ستیفای ممالک سپهر انگشت نمای آفاق گردیده در باب رسیدن روزنامچه مهر بحر تر پیش دست او رسیده و قلم زرین خورشید اگر قابل تراشش سے بود دوران بکزلک او میداشت و کاغذ سیمین صبح اگر لائق تحریر سے نمود ایام بدفتر او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوسے گردون طلب نقصاد و بمناسبت تمار اوش خا محور فلک واد و پاسے داده و قلم تحریر دل پسند نگارخانه زادی قلمش سر افراز و فن سیاق

فاطر خداد اینسایه پروری زمین شمار ران طومار نویسی تالیف چون
فهرست کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از میان توشیحات دفاتر کنار
نگیرد نحریر را بیگانه خوی ستم چون بعد تفریح و تمات نپذیرد لاجرم اصل معنی کم
خورد سخن آن برات ساز نهر دست قلمی نگشت و نسابه مکتوب لیسق نشد قضا
الکنا نمود از رقم آن گذشت

ایضاً

بنامم چون رسید این تازه مکتوب   شد دشمن والا بر خلاف خوی مطلوب

سوسنی که در پنجاب سحر چون دوات حباب بهاد آشنا شود و شمامه
بدل کلک سوچ تراش هنگامه منمود کاغذ چون ورق ابرازی بردن باد در هوا
می گشت و رکیط چون خاشاک سیل از ربودن آب هر سوی گذشت
نامه طرازی عندلیب خراسان معنی پروری بلبل عراق نغمه گستری
گل دستار قصیدگی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم نغمه سرای
نی ساز و برگ رقم را کار افتاد و کاروان چون قافله ریگ روان
بنهای بارخود او صحرا سے برآمدن قرار داد بکدام وحشت مداد ریحانی
در دوات میریخت و بکدام عجلت که ملک سوسنی تراش کلک می انگیخت و
لبانت که بستایش او ورق گلی بچنگ در آرد و مجالی ندید که شکوه عیش
بهر غازی از دل برآید لابد آخر لی که بنام آن یگانه به بیاض رسیده
رسول داشت و ما نحن فیه را بسواد نامه حضرت قاضی وا گذاشت

ایضاً

بنامم نسخه ز دست علم تنجیم   شد مشتمل صفات تقویم

تا مهر و ماه ابر نگارم فلک بهفت کشور نور تواند و لوکوکب اقبال
ندوستمان نحریر خان در ادیج تنویر باد عومیکه رنگ کنگلی نیز در این زمانم

تازه بست و بر زور ناچه گردی خرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جدولش
رصدبندان رابچاه ستاره مولی بی نیاز ساخته و صفحه اش زیج نویسانرا
از قید ورق نگاری راحت نجات انداخته بدلالت ترشش کواکب
سبعه از خانه اتر وبال بر گردانیده و بهدایت قامتش برج را تا عشار منزل
بدی حال بیاور زرد یده چشم خانه تحریرش زنظرات کشش سعادت تواند
رسیدت و نور صفحه تقریرش برتحت الشعاع ضو خروج الشعاع تواند یافت
بیمنت این ارقام ساعت بساعت قمر زاید بر روشنی دیده و برکت این
احکام قیصه بقیه شمس شعاعت پرتو رشید دسعیدی کا مدتی رفع نیاکی
خسوف پرداخته و سر تختی سر کشش ابر تیره فام زاشفق ساخته قطعه

طغرا ابکد و جدول این جزو نجم	صید هنر در قلم و علم نجوم یافت
شب گردون مطالعه بر روز بالمرتب	ساعت به بهر کار کن جبهه سعد یافت

ایضا

کلکم چو بروی کاغذ آبی چو یاد کرد	این رنگ و صف ابر سلطانی کرد

زرو کلی افزای سنبل سوسن آرادت فرو زرسعیده قسترن زردانی نحس
سیاهی ریحان بی جرم سار سرخی ارغوان بر آب نگه دارکبودی نقشه
بکاغذ سپار سبزی سنبر کرتصرف تمامی صنایع بهار سلطان قرالیع نانگی کار
پیوسته در هنر پروری موافق بوده رنگینی فروجودش زرد ال پیدا و
شده قطعه ابری کرو چشم تکی مثال آن ندیده بود دیرگاه نظاره گویدست
گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادر الزمان است و بیانی بر
لاله زاری نرستاد آیدایع آن بی نظیر دوران کدام رنگ بست که در کارخانه
ابداع فروع نداده و آنانچه در خصایع الارض بوده بهترین نقشاده

کبودی سوسن و سرخی گل بهم گویند صفای دیگرست و زردی بعد گل جعفری
سنبل از هم شنوند جلای دیگرست ظرف رنگ رسائی را تماشا کنند بیرون
و کلک رنگ نشانی را اسباب از مرتبه افزون رنگین از کاسه آبگینه آفتاب
گوناگون رسیده و هوا از ساعت مهارگ سحاب زنگار رنگ دیده هر جا بوی ابری
ساختن بار بر آید نقاش بهار برنگ سائیدن در آید قلمش از پر تذرو
است و قالبش از چوب درخت طوبی حلقه اش از دانه خال حوران است
و شانه اش از آبنوس طرهٔ غلمان چنین کز رنگهای رنگین سبک می پردازد
چه عجب اگر رنگ جسمی را روحی سازد که یا اگر رنگ بر آمدی سینه آب بجای
زیر رشس در آب بیگذاشت سبزی زمرد چون بسیار خشک بود دیگر
او از شرم رو ننمود سرخی یاقوت که روانی نیافت بمقام لعلی دیگر نمی
فیروزه طالع واشدن ندارد هم طبقی جلش کی می گذارد رنگ چشمی لعل اگر ثقیل
نمی بود بار نگ جوزی قرمزش هم کاسه می بود الماس شگفتن رنگ نتوانست
پرداخت بار تبه اش حیسان هم ترازو می ساخت گو هر بسته در قابل این
و الا در شستن ابر سے او بکار رفته بر دستگاه تهرش پیمانه نیست
گر لاجورد فلک را نتوان سائید و طلای آفتاب را نتوان مالید اگر خواهد
لعلی شفق بلیاست و زنگار سپهر دریائی کار طرح خاک چمن را بر آب جلبه
می نگارد و گلستان قالب زدن لالهٔ بری سازی می شمارد این قطعه ابری را
بالکل ابر چه نسبت آن زین رونق می بارد و از و باران این از خود باغی
دارد و ما و از باران سر اپا نگار لیست از کاغذ لباس حسر بر پوشیده
و از قالب خویش ها در آئینه بدن نما دیده و شانه گیسوی حور غوالی ریشش
پنجه مرجانست و غازه رخسار طراوت خیزش لعل بدخشان بلور آثار

از آتش عشق او گداخت و عقیق سرو برکنده بر دوش باخت و طاقت
شکیب رگ و ریشش را پوشیده و لقمه جدول بر گردش گردید دیگر
آذر رشک جوا [illegible] دوان و نعلش میگیرد قطعه

طغرا بر صفحه ابروی تو کشیده لب رنگی نبود در نفسش از بهار کیفی		وین گفتگوی تازه [illegible] چمن رسید آخر بدین وسیله برنگ سخن رسید

ایضاً

مریض بودم که درد جنگ خود مسعود	نوشته گشت در این [illegible]

روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم و تعویض دوات
با دل ادویه کوبی نزدیک میگذاشتم ورق گل سرخ ناب مناسب کاغذ
ارغوانم بود و آب خیار سنبر قائم مقام سیاهی برانم میگشود سالیم
ریشه السنین را لیقه خطاب میدادم و نام خون سیاوشان را شنجرف
نام می‌نهادم گزلک را القصه تراش چوب چینی می‌افروختم و نقطه را به تیت
قطع ریوند عنابی می‌پرداختم سنگ تلتراشیش بهم جنسی حجر الیهود گرفتارم
میساخت و مقراض مجره‌بندانی جهت آنکه بدید بسیدم می‌انداخت کاغذ گیرا
بجشا کلت [illegible] زنبیل گلاب سپید دیدم و قلم پاک کن را [illegible] لتبر
صافی شربت می‌طلبیدم قلمدانم چون درمن باغ غذائی برگهاست
در ما اید مے آمد و از جزوه دانم چون نبل کوه بهار سے اوراق گیاه
مے آید بتبیان ابعض زیاده از طومار سفیده چشم سیاه میسکردم
[illegible] بیش از نامه شیرین گوشش رغبت می‌آوردم و کتب معانی
لسان الفعان بهتر از زبان فصیح مقنع سیاه و کتب [illegible]
[illegible] خوشتر زبان غزالیم [illegible] اتصاد [illegible] شعر

چون گیاه زمستان هیچ گاه سر نمی کشیدم و در بلیه تقطیع نظم حرارت هاردستان
تم فسرده می پیچیدم دل حسرت نگشوده همچون انگشت سربسته می تمرد زبانم
مبلّد و الشده ترکیب را معانی مشکل نام می برد و بر ستار ار معنی بیت حاره
طبیب یافت و غمخوارم ار لفظ مفرح بدوای مصروع میشافت سنبل الطیب
را حروف کتاب میخواندم در حب السلاطین بجای نقطه می نشاندم و درین سعید
سیکرنگی کافور منثور چشم بود و فرس سیاه هم لونی عود در نظرم جوش می نمود الحاصل
درین قسم حالتی که صحت وجود در عدم میگشت دار کثرت مرض تنفا بخاطر
میگذشت پیشینه کربار اللهم بر دستش گری گوش سپهر سائل بی نوا به گردید
در بجمل الجواهر خاک پابس شب کوری میسم مر علاج میخواند رسید از کف دریا
بخشش تلطف روی ماه درمان پذیرد از عنبر تحریر علمش ضعف قلب
هلال التقویت لطیفه دولت بحر مثلث تثلیث زهره ترافت باب برکت
تعویذ مربعش تسدیس مشتری سعادت تاب ز عدد تکسیر شش بهرام
در کشور فلک حکمران وار تاثیر امدادش عطارد ز اقلیم گردون صاحب الحمی
شرف دار الملک بود حضرت میر ابوالدین مسعود بدر باب تحریر نظم انشاء فرمودند
بدون معذرت بجوری بمسمع سعادت نگاشتن این غزل درد مند ابن یزدان داد غزل

همچو نرگس مدت عمرم ببیماری گذشت | روزگارم همچو گل در سینه افگاری گذشت
در بهار دود آب از چشمه سار گریه ام | بر دو شقیقهای کوه غم بهموار گذشت
نخل امیدم چو خار در گلشن خاک ماند | آب را در جوی عمرم کار از هموار گذشت
از کدورت رشته جانم مشکل گره باد | گرچه او تا تم بدین ناسور بسیار گذشت
ترک عادت از محالاتست نزد اهل هوش | آسمان یکسره از ستمگاری گذشت
پر نشود در قلزم هستی گر انبار هوس | کشتی از دریا تواند یکبار گذشت

گل نگردد آن نقش کا مستقبل آید ز تو | داغ فرهاد هر گز او ز قاش پیکاری نگه
نام طغرا اندر طرح سخن از شش جهت | گرچه عمرش در پیش رنگینی بیار و گوار گذشت

ایضاً

این رقعه که نیست رقیع نامه | شد فیض ده هزار خامه

پادشاه حقیقی طراز طغرا یعنی رقیعار را مقام دیوانی رسانا در قم نیایاجس
سپاندکه یراق استخوانی حریف در قلمدان شما ست چون برای تسخیر ذوالقعد
کلک یراق بی زینت هم در قلمدان شیوان داشت کاغذ گیو مقطع و قاشقی
که هر سه برابر یک لعط سفیداب تر زمین نیست تحفت ارسال نمود
امید که در مقام تحریر رسیدگی باد آوری تواند گشت که هر شه دیگر تحسین آسمان
پایه گجرات رسید قاشقی که آن از بحر احمر آب در دوات اقبال
توان ریخت و کاغذ گیری که آن فرخور سیاه بدست اجلال توان
نگهداشت و مقطعی که خامه کهکشان را پاک از کلک رفعت توان بر و قط زد
بجهت قلمدان شوکت ملازمان خواهد آورد زیاده چه نویسد والدعا

ایضاً

در چنین قمار بهزار باب تلافات | بازی بازی نرسته شداین کمات

ناچار بجوال عناصر در بازیچه گیتی بر خشت رجوع و توانند او فتاده از
مقامر روزگار دغای حصل آرام نخنرده برد وداد و راحت میسر باد
حریف شناسا درین شب سرد هنگامه قمار گر سرد و آیا ل تقرار داده بد
کر تا باز نده افلاک زرهای انجم را نبرد و صبح نیاز و ترک بازی نکنند و اسبا
برد و باخته را چون شمع و چراغ خاموش از میان محفل قماری بر کنار نهند
بد نصیب نرد گریبان گرفته زرد رود و کفتی بستکاران چون مهره نکبه چه خزانه بر

توالی بالذات و بیات تشنج ببیان لباط تشنج خراس بوده است
ده بالب یون شاه تخانها اسپ و فیل توان داشت ماحصه قمار شرح
بنا کرسته با در رنگ رایشان ساخت کربجاکش ترا آن دید و اصناف
بکه بعد از هجوم حصل د قمار ایشان نینداخت کر بعزد فروتس تواند رسید
بازی ـ شیر د و اس کر اس کروی شمار می کنند و خرمن عزمن رریم
یکدیگر می برند اگر از این قرار تمام شب ببازی خواهد گذشت تحرنات شده
بعضی برفرزین سی بار خواهد گشت الحاصل درین مجلس بر بازی اگر خواهد
مخرف نمود حریف کبیش از نقد بر اشا خالی نخواهد بود قطعه

فراز ... بر ... رخت ... / خانه تحیر ... چو شد	...	کاید چو مقامرشان بر سر بازی / از زر بکند حصل بهر سوز ربازی

ایضا

تازه رقم چو سحاب		گرد بد روان بسوی میر آب

بل نامه در استقفا رنگ نامه چراک رکس سایه بود بر نسیم و رود شش
... البسیاهی طاوس خوش نمود تمیا ام این حمل کاغذ در کده ام
... ان شگفت کر کسب صورت و معنی از کتاب گلستانش بیان گفت
... بعد و بود دیگر یکی از کاتبان سخن شاحه نمود و نظم را بدیوان قدسے
... بیشانه و دو نثر را بسیان حود رقعه صائب می اندازد و وجه این غلط دانسته
... ست وجه آنست که این مجموعه بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن
... ربان کاتب سپهر دولت مراجعت هیچ باب پیش نهاده چون قلم
... بت از رو د شمرد آزا بی که خیا نقش ساحر دلا یفک است چون کاغذ
... تا بی کلک نعلین سطر بند ریسمان قصا الف را آسان نهیه و ...

سقط کاروبا شتوال رسیدن راشتغل ندید چون ترصیع دل بر شد خنیه
ستدل خویش گه بست دیوان ترتیب بیدای پاره پاره گشتن خرده دشت
بحکم داوری این غم بدون تیر شتاق در آمد بیاض متنش از بیاض سواد
مکتوب معه خط بر آمد لهذا خامه بیان کر بعد اوت بسته و نامه دار باین گفتم
روسیاهی پیوسته قلم بیاض نویس دوست دشمن رتحنان این دوست
او خرمن چراغ لو دستہ بتحریر غلط بپردازد و تشریف فقیر را تسلیم دیگیان نیاز
استفسار معیار الادراک نموده پدید بر آن عیار شناس فهم پوشیده
نماند که بر یک سبب حوائج جا هزار بیست رساله نوشته شده وجه
معیار الادراک در سر رساله دیباچه قرار یافته مسمی بجوش بلبل
تعریف دیوان آن حضرت کشش و مشتمل بر توصیف قطعه الحق ادیش قطعه

ایچه راو ضاع او خامه طغرا نوشت	بهر آدب ایستاد بر سر یکیا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه ...	معبد او را نامسجد اقصی نوشت

الیضاً

درین صفحه بنام جان رقم ست	سر بایدر فعت قلم ست

یادر بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسپ سیاه شام فیاد انا
فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی شطرنج قدر رفتار نبود و اسپ طلعه تا
با فیل تازی کرد در عرصه وجود حضرت شاه خراسان سند ق الثقل تا
حامی اوگشته و اسپ اندازی که در بساط هستی زنده فیل محمد جام ...
بر پیاده و جای او گذشته مشغول کمال عشق زیاده از آن ست کی
کم بخت باد حریفی نماید و از برای مات شد نقش بسطع امکان کف پید
مهره مرادت کن با اسپ جما غیب کرده ماتبال اثنا و آفتاب ...

در شطرنج قدرت میتواند ساخت و پیاده دوانی ست که بقوت اجلال
فرزین ماه را از فیل چرخ دور میتواند انداخت زیبنده فیل جهانگیر یعنی
شاه دادر رنگ بیس فرزند جوانش چون خواهد کرد در عرصه اقلیم ستانی
از راه یافتن معسوبه بهتر رخ طالعش میماند تیر شرخ سینه مردی از فیل سیاه
نفیم ترسی نخواهد داشت رستمی که بیر مخالف را جز اسب شطرنج معدوم
خواهد انگاشت اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوردی
مینمود از ترس مات گردیدی چون پیاده شطرنج بیدست و پای بود در
محاربه از نهایت معسوبه پیشروی بر گردش نه نشسته و در بساط مجادله
از نهایت استحکام در تهیه آلات جز آنکش شکسته بازند و حریف گرد شطرنج
سلوک رخ پادشاهان نمی بیند اریم عراقی حبشی چهره بدفعلی از فیل سیاه
زمی چسبند تا اسپ به آیات فیلسی قرآن دست میماند داد تعویذ بازوی بیاید

چون بیشتر ز اسپ بود اعتبار فیل	موریه ستیر که فیل با د قطعه
صفتش خو مدح شاه بود اعز الکار رخ	بادار چرخ بیندق جانش سوار فیل
ایضاً	در شهر تار اسپ بجوئید کار فیل
کز روی صلاح مقتدائی ست	این رقعه سام میرزائی ست

شطرنجی فیروزه باف شمع شاد در خانه شاهانه میرزا صالح فرتب باد
بر پیاده لبساط الیشان مخمی نماند که اسپ تاز عرصه انشا یعنی محمد امین بیگ
در باب کج ادائی فیل با ان رخ تافته تر تکلیف چند سطر خود براست بازی
سگند که تکلیف چون مهره ولت خورده در خانه فکر نمی تواند بود آلات شطرنج
تحریر چون حریف باخته شکسته دل افتاده اند و چون بازنده مات گشته
در شش در ک انکف داده بسکه غبار سفید سے حشم یا ست

قلم در آویخته فیل سیاهی در خانهٔ فرزین دوات گریخته از بین رخ گنبد گردیده

دیری پیدق کلفت رخ آورده آن تسطیح نیافته حریفانه فرود نخود باری

باید کرد که زمین بساط خویش را پیش بار توان خواند نه پیس مازود بین

عرصه خود را نه مات شو توان گفت نه مات سازی را بکدام آلت بازی

بازی خواهد وقوع یافت و حریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد برخاست

الحاصل چون شغل [illegible] سستی را تحریر شود الطریق مهره [illegible] بسته رقم شود قطعه

باری نه بسته دار الشعرا		نه بدرسم [illegible] شطرنج نشار ری
ز آنکه آلات این بساط رقم		بشکنش [illegible] الت کار ست

ایضا

برقلم اینجا چو شود قطره فشان		نیستان رقم [illegible]

تا دیار کشمیر [illegible] گستر داد خوش هوائی تو اند داد و من دولت نواب جلیل
[illegible] گلهای مراد لبریز باد روزی که [illegible] کاری انجم مجالس باغبانی
خرم آباد فلک رسیده غنچه خطاب اعتماد خانی بنام آن اشرف امراء از شاخ
تفوق دمیده و آن رابطه شجره سیادتش سطر شاخ ریحان را باریک تر نقش
نشست که حاشیه صفحه نویس چمن بشکستن یک حرف آن تواند کم بست اگر
بمعلای ز نقش کوه پاک سر سبز تناسب نی افتاد چشمهٔ آفتاب همیشه
وضو دامن ادراحسان بر دیده می نهاد تا از بهار چیتنش مرغ حق گو
بتهلیل پرداخته است تاک صحن تنجانه را اختیار باغ آلهی ساخته است تا ازی
بلبل اگر [illegible] آن نهال چمن صلاح برمیخورد مصحف گل را چون بیده
هنود کتاب بجا حاصل می شمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب
سوسن هند و نژاد گذشته شقه آن [illegible] سجده آفرید که گاشته تعریف

ماهی میسرشش زمین شعر چراغان لاله باغ نور روتیر صیف طبیعت پاکش
بحر تعلم چار شعو جویبار زلال ستقا پور رباعی چهارجوی ورتاک اگر در باب علم آن
بحر دانش نبودی بیرت نعل آباد ویرانان راشرم این دوبیت باب
عوتی نمودی بیشابهشت تلاش زلف درازافتاده سنبل خط عنائی
و بیشابالت افتاد قمرشس عال عیلی نشسته لاله قطره نیسانی سقائوی این بخش
چون بطرف کوه تحت سلیمان بنل کشاده دیو سفته آل سرزمین را پایه
حس پری دست داده گل بوستان اقتباس اگر بجانب کوه
ماران می شکفت تخم انتی آن سنگ لاله رنگ سینه طاوس می پذیرفت
تا از چشمه تیرس آب نفت بحر نبار گلستان کشمیر رسیده
باغبانان دهر صندوق که غنچه را لعفل سیمین شبنم محتاج ندیده
اگر شانه نسیم شیره عروس گل را چند دست کافته بست در بیان
گلستان آن نگار یک دزد حنا نیافته است رک ها نقش درین
شهر نقابوئی هر طرف ، دید که مینار خانه دل بمقام رهبری آب
فوانه رسیده از بیم صرصر تهیش چناروسته نمازی راوا گذاشته و آز
نرسس تند باد تیشش صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حرف گلشش
بر لب دل پرده آبشار کف برآرد از موج خس آمیزسته که خار دارش در آرد
و خزان را چون عاشگر سرپرشان چمن شناخته بهشت سیاست در با فیل
بهارش انداخته هر که در حکومت او گل تماشا از بر آگشمیر چیده گروه شقائق
جوانی بر پیر نهال دیده و رمانده کر نسیم عهد تخم تسترش هول گردیده واقف
گریبان چاک یکی شده و چسان تتراند سینه قطعه بر نیست که طعم الحق و زبر بید

در دیاری کرامه حامی من داد درش	اگر دوسه فصل بیک تابه شود دمغ کار

طبع میت نفر یادرسش		ایضا
رکار حیله وری چند تسیم تحریر		از نامه زسمار نگرستان بیرونیر

بوعامی این حال تسین از آتشکده نهند سموم باد و با بر روشی سیادت میبی
حضرت میرمومن سیاد ر آن مخدوم فقرا رسیده نماند که فقیر را در کشمیر از
سرمایه توکل باشد طائفه سوداست زاده واز هریک چندین نقصان افتاده
اول کسده کاران که بحت نقش حرز نغم افزا برین تماشاییان روا
میدارند و در ساختن کشکول زر در رنگ قصد فاق شدن و از آفتاب
نیکنارند توجه گر حش زرنیدن سرخن کمان همین درنهایت صلابت چون
داود مشابع چون آهن سوهان همه ترس بعد نهایت خشونت تمرد و مثل جبی
دریا های آب عرق ادبش این خاکسار بر آمد تا چند کشتی ازان نامه اشنایان
گمراه سلم برآمد لیکن پیشتر از کسل الطریق زورق شکسته طالبی میل [illegible]
بیتش قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکولی بود نه گذاشت دوم
رنگرزان که اشجار را یکساله در سیه چاه ها دل می اندازند و تمثال را بیخطا
از ریسمان و دکان خود آویزان میسازند یعنی که چون حال زلیخا عزیز مصر
خریدارش بود با ایشان فروختم از خرید لب یوسف قیمتش برنگ اب یعقوب
کسانی [illegible] چون تم نیل ستاد شان کف بدهان آورده
چون نگینش جنگ [illegible] سر بر شاگردشان رنگ [illegible]
برداشتن سنگ دستو که رنگ درستی این قوم اگر تن بمواری نمیداد دوم
[illegible] سلاق الیسان می افتاد در سوم بزازان که دست
کنده گرها [illegible] سراپای تماش نازک طبیعت میزیند [illegible]
سرجامی و هند جیره گرا از فقیر ابتاع نمودند [illegible] عوض [illegible] نمودند

و حقیقی گر منشتری آن بودند گل بجای قبای لعلش در رینیالت بنیت
اند ... پستی در یابیا داعی حق یکی بهادیو سوگند خورده دیگری الموهن نام
ندیر سوک باسم نراین رگوپال بود اکمال ستاری کر بجا تهری نوشته اند
اطل میدانند و بفتوای کافرے مال مسلمان را بر خود حلال مینمایند
سودای چه بینه و تیل پتیس ازین تبتعمان کشید و معامله چیست و مندیل
در سولانیان رسید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب قرار یافتی گرای

سرایه طغرا کر آنان درا ستی حاجت نواب علی خان ... کرد دین شهر	[illegible]	شده دست آورد نیشش چکار رند شلم اروندیر دان مکد توشیم گو می زر دشتش
الیضا		تقعمان یسدار الدکه نگاه پرسش
بنکوت ورق از زمین ... گجرات		ریسه نرکلک ... ظهر ...

تا سید جلال بخاری ... جهانیان تواند بود افتخار زمین نو من یعنی حضرت
سید حسن اکبر ... را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن
... پاک ذریعه ... آباد چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مادر ...
... کل و لای ... بکتابه نویس ایوان شاهی چون تحریر ...
از دولت گرد نشینی سیاهی رقم جلی او خط غبار بوده است اگر القاش این
خاک را از جهت رقم بافتن چه به پردازد چهره شمس را آینه غبار بکلم
... گرد مینا زد مرتبه آسمان از زمین این شهر غبار پذیرفت که برج
... را چون حصار رده خاکی نتواند گفت بنیاد سجده از خاک انگیزی گرد باد ...
... سلم ... از غبار آمیزی تو ده خاک است ... که قطره
... آسمان از ... فلک آلوده فرو می آید چه عجب اگر گوهریان ...
... گل ... از خاک آلشین ... خاک در کاسه آسمان ریخته ...

دمی یک رسته کهکستان تو تخیل ... ز تمام عمر خاک دیده گرفته
... مشغول باری برابری که کمهارت بر جنبه پیمانه خاک بیزی
دو دیده ... غبار انگیزی ... آباد نرسیده ... تا از ... بگیستان
... نشست از خوردن آن ... چشم نرگس ... پیوست ... راد ... نگیر
... بر ... ماهی سیاق ...
از آب عرق دریائی ... چشم گریان از گرد و خاک صحرا ... قطعه

درین دو یار کا ... گشت ...	... خاک فریبی زخانه ...
... خاک نویسی اگر رقم گردد	... رقم ... سطر نامه ...

ایضاً

در صنف ... بیت ...	این فروشد ...

... تا که خیال مولف ... رنگین مقال ... شغال ...
تاریخ ... لقمان ...
... ابیات ... حکیم ... سید ... تعالی و ...
... استاد ... علی ... شاگرد ... نتواند ...
... فصاحت ... قصیده ... گفت
... نوک ...
... زبان ... خود میخواند
... عروس رنگینی بیان ... مقام ... میداند
... خاصیتی است که ... آن ... توان بود
... کیفیتی ... تعلق ... تواند ...
... کاغذ ... نقش ...

فتیله ازان نسا ساخته زبس قطرات سحاب عرق ندامت بدید داده در و
پیش تاب عمان کف چهار دیگر فیض گشاده گفتار آید شعاع آن ق
تن گذشته است از ریح باریک جدول آن کاه تن اصر ختسته است تس
را آن نامه از سبب بنداتن متحرک گردید و تشر زان تشنج دیابیطبقه اعلاش
بهدایت رسیده و اگر تو ایلاسک خوا پرکای دست بزین عمل کاد و فراز
ونتس را الشامی سیت ارماد بی ندارند علم اکبر نسخه دوات او تشنت
نجمت منعقد ابر تمر تر و تازه کی می یافت گرا کلک تا بحکایت نشو آن حکیم
تمن ابر بخور و خیط بیتمیم پر خوشین را صحیح توانست تمر تمیس چون صحت
یاناق بلند گذاشت از سطر اوراق نسه یان در زیر درشت ساینده
بت قلم روغن لاحتی نمالید کرده بر اسون بند اعضای او تو اند گرد ید چه
بنش بیار زمید کل را دوا داشت از آن طبیب حکیم تکلم کند ، است
دیوانگی از منشی داری او دیه سقیم خیال عبارت است از دو کان عمل سه شهر
سبال پر یکی شب زعفران شگفتگی خط طباشیر خشیه حروف صندل ادان انه
سنبل الطیب تمر مرتضل بین السطور کاسنی تلخی نصیحت گشنیز شیرینی
ارزنت سعتکی جیبانی الفاظ مومیائی رستی فکر دارچینی گرمی مضمون در طبله کلام
انو نا گون طامات بر یک طرف جوارش ببخ گفتار سکنجبین صاحبی کلام زرین بلبسان
فرصت ضرر تعویق تازگی استعاره سفوف علم افزا شعر فلا سه
دانشمندی بیت نوشتار دی و فرد ردیف تنکر خیال وعرق قافیه یاقوت رنگینی
معنی تفریح دلکشائی انفاد در حقه های رنگ رنگ نزاکت باقی ادویه درین دکان
نظم بنیان مع ظروف در طاقچه های بلندی بیان عطار نطقش چون بسیرالی
نیرد دوا کسیده خرید اهد و یک جو تطلیع در سنگ او خرید قطعه

ظفر او و اخلب چوشوی نبرم قلم | عاقل شود زوالروه ی اظهار تلق او
اشعار رخته روشی دهد خامه گوی را | گردم زنند زرگری مارا ز تلق او

ایضا

این تازه رقعه چون ز مظفر علی رسید | گلدسته ز معنی رنگین بدست دید

رقم دستگاها ظاهر شد که تیر تقدیر بدست محمد رضا افتاده و دست از رسته محمد باز داشته کجل خیانت دست گشاده از دست بیرو و ریش چه نگارم و از دست افکار شش چند شمارم استغاثه انگشت بسره که مرا دست داده کیست که شنیده و تشبیه سبحه شبنم که بدست من افتاده کیست که دیده اگر دل بدست و پاسے تحریر دستی در شوری میداشت سخن دست بدست گشته مرا باین دستور از خود سے نگاشت چون بدانگشت دلم تقرار است کاین دست مردم را کسے منشی نمیداند چون گره مشت خاطرم جمع ست که مردم این دست را احدی شاعر نمی خواند سخن یکدست را که چون خجر دو دست خداداد است از دزدان بهاست چه زیان و از بهمت دزدان چه نقصان انگشت نمایان خیانت که بدست اندازی سخن کف گشاده اند چون انگشتان دست درین کار دست لت یکسان نیفتاده اند اگر بهشیاری توفیق رانشان دست انتقام توان اندوخت از نقد پیش دست معدامی هر یک را بدستی عاجز باید ساخت بعضی را چون ابهام از سبکروی تا نگردن رسید بعضی را چون حنقرا از خاتم بدگرامی برتن شود بعضی را چون دست حکمت بر چوب بستن رواست بعضی را چون پای بریده در چون نشاند بجاست بعضی را چون قبضه گز کلک فهندا همین باید جا داد گروهی را چون لیه حوات بسته چاه باید فرستاد طائفه را چون دسته کاغذ

پاره پاره باید ساحت نامهٔ را چون لبستهٔ قلم بند بند باید انداخت اگر دست

این کناره گرد چون بهکلیهان شان میر سید جبله وار از چند دست

قصاص پرکار خالی سے گر ویدمش بید ستگاه کر از تلافی شیشه در رسگے

اندام بد ستور جهار چکوره دانی بر دست شان گندام سیکند شتے کجاست که

تیغ تیز شان از تن جدا سازد و بجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده

بخاک اندازد هر آرد دستان چمن از بیم این فرقه دست از سخن باز داشته

دستان این گلشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته الحاصل

دست این فندوان بست و ستمهاسے بالا دستم در ته دست ایشان

بسکه بخون ریزی سخن بی رحمانه دست کشاده اند جلادان پیش اینها پشت

دست بر زمین نهاده اند ملک سخن از دست این قوم بمرتبه خراب گشت

که از کمالستی آبادیش بنجا و تواند گذشت وقتی شود که چندین دست بر نگشت

ندامت بگزند و ترحالی بر سد که چندین انگشت دست پیشانی بنجاید

امید که چون انگشتانه خیاطان هزار سوراخ بدست شان در آید و چون

دستینکه عورتان هزار آبله از انگشت شان بر آید **قطعه**

دستور یش تحریر آرد از پردهٔ عیب		صد دسته زدانش هم بر بیا طغرا
نیسان که دست در دو دو از بدور شود		خطارا اگر بدرو ندانرسید بیا طغرا

ایضاً

ابجاج حلاوت رقم ر ا دیدم		طفلان زبان خامه را لیسیدم

تا در رفت بوسه کاری سیب ذقنان در باغ وصال یار تواند داد گل بیگه را

از لب ترنج غبغبان شفتالوسے بیدانه میر باد نهال شنّا سا مرد مک

از دیدن شفتالوسے موصول تر و تازگی نپذیرفت که قطرهٔ اشک چشم فواره

ایضاً

...صف در حکم ست درین تازه کتاب	امروز کسی نیست چو ایشان لیعاب

...لاق ترکیب لسان کرا تواے شعری را مفرح ساخته و جمعت تحفظ حمت
...دان بابی، قوانین طبی پرداخته در وست آباد ملک عراق دو حکمت گزین
...قدس المدس آفرید کرانه بترتیب به یاران آفاق نسخه کامل توانند رسید
...اول حکیم محمد حسین که جاری فنون عجابات است و دوم حکیم محمد سعید
...عجابات سوم حاذقت است از لین سکنهٔ ثانی را در مذاکره قابل خطاب ندانند
...دمین علم اول را در مباحثه لائق جواب نگردانند نسیم حکمت آن مطب
...پستان آن چمن هزار جریب و فرید و یک سیر و آتش باز بد هوای خزان
...لت پژمردگی ندیده و پل زنده رود صفاهان که از بابت چنگ خمیدگی
...ست به پر رفت بقانون علاج ایشان از مقولهٔ ناسی راست قدر توان گفت
...ن از طبیب علت گناه و سلسلهٔ حکمت خویش عادارند لطبیق لقمان در سلک
...ان متابع خاصیت پا نگذارند از انجا که نفس خجره مریم بگناه بیرون این حکیمان
...ست بیرون سیس ایشان مردم احیا میت چه بهترست در فیض تاثیری تشنج
...مردون سنایه اولین ورواج بیت جان لبشریان همی مرغش صبحون
...بال ودرمین در ظرفان معروفیست کیهان ماه از کره در هفت اقلیم لعلت ریح
...بار یک انگشت نجاست تبع مرض کهنه سقیم موقوف تبدادی این حکماست
...ید تواے ایشان آباء علوی تقویت اصلاب خویش می نمودند لطفها
...ارحام امهات سفلی منحصر در سه طبس نحے بودند مسیح ازدست ضیق النفس
...سیر مرین چمن رسیع نگذاشت تاوقت شکستن قفس نیز درحکمت
...بساریس می توانند داشت بو علی در دوران کرچیت زکام سحاب در مطب

خود دارو را استغنا ساخته اشارات شان از ماده آفتاب در بر رغایب

ستون را شناخته صاحبقران سکندر خصال این ابترا اوادشان بجهت شمارا

گرجالینوس به زمان کمال مجمل معالجات شان عشق بیناز دست کرد

کتاب این کتاب سند زمان تجربه صنعت نوشدارو پرداخته نسخه قلم

حرف تسمهای مومیائی شکسته گیر ساخته چون در معجون که دخو

باخته منبع دکان دست حکمت بر انبیسیت آن نسخه

ماء الحیات حیات شراب طرب در آید دار و خانه سرکار عمل انسی چون

ما هم این دو هر شش ده هر معاجین گرمیه جوارش منافع فیر شناسی

هر یک بمفرد و مرکب او به پسیدن شیخ مقرر حکم جان زبانی مخصب

استخوان قوت یافت که بر مخالف خداگان چون کردم کاشانی نیاز شناخت

از چوبه سنگ تاق ب کیاء الترق از تقوا ناگر دید بر معامله بند نوا نافی مراة

انعی مهران می تواند جوید اکلیل الملک اگر تقاضای خاصیت سیم

می نشست ملک عنبر کس با وجود جمشید خواهی تجدیدت او کرمی

قاری اسک از تبیین مراد نقش سطر رسید تا ز دستک چهره حریف دست

در تحمه نتوانست چید حسب الملک اگر این حکمت در خیال مجنون میکذشت

از دلبستگی او بجال عنبرین لیلی مقید نمی گشت معجون لولوی چون ظرف

خود را از موج گوهر غلطان دیده بر ورق محرون کش رخت هستی از میان کشیدی

ستید بر سیاوشان مالک شرافت ترقی دست داد و بال هما به ریوزه

سایه اش کف سعادت گشاده حرد و گیاه آزار ملک چین باین تار و کرد

راه می برد تاثیر جاه ترکیب خاقان را غر ملا نفک خود میشمرد شربت دینار

چون میزان ادویه مبیح در آمده دینا که خاصیتش زیاده از گنج تار دن

آمده قرص عنبر بسکه نو منافع خویش را بادی رسانید سایه خود اناب

زرش کهربایی آفتاب گردانید تربیت بزر ... تا از قوت جاذبی که از ...

... تنگ نی به پیکان ما تیرش آن بهفت ... گرفت ... یاقوت

... و سنگ سرخروی تا ... گردید کان لعل را دریا ریگ باخته

... ان ... گاه . ریان ما برآب ... گوساله سامری زر ... پیدا نان کلان

... زیران نایل ... عیار زبد البحر ... طوفانی ... جرتین

... تمامیت ... حرف ... در ... یافتن بجوم ... منفعت شیر ... خشت گل

... آب ... چوب ... شیرین ... کلفت ... خرمی ... بیکاری صحن باغ

... لیس پنج ... لکت ... دوالی ... تخم ریحان ... شاخ ... طبیب ...

بلغ اکر ... یاد از ... اوستا ...	از ... دار ... ... آید بجا ...
... ملکیس ... اعلی	... نفع ... معاشش

الیضا

... رنگ ... تمار و قلمش	بهتر ... باشد ...

... طبق زمین ... اسمان را ... توانددا دسفره ... محمد ...

... لعنت شاهی خال ... فغفور ... جنبی در ... ستافتم

... جنبی کرابنیاے تاجر در خریدش خطاے نگیر ... اگر صورت ... ف

... جلوه ... می گشید برنگ ... لاجوردی هزار من طلا

... نار سید ... طبقی جنسی ... در بازار و دکان ... عون

کاسه ... ست خرمن ... در شهر ... میدان ... چون نرگس بر کاسه

چشم خورد دکان چیده اند ... چون لاله در کاسه ... خوش ... دیده

کیسه ... چینی ... خورد ... ده چینی ... چیده

خورشش را فغفان شمارد هرچند برنگ قهوه پخته از گرمی بیجا سوخته گردد و
بحر رو شده پیاله جامی خوری خون قهوه کی بر رسیدم اگر چینی بامی تحتی بود را
رسر نمکش می قنا سند و گر چینی رسیدی از سفر بر آید بجای رشید با آتش
می ماند چرخ کار رو رسیده و هلال در پی یک کاسه هزار نیم کاسه داشت آن
تعلی ظرف ارسال کاسه در دکان خود نتوانست گذاشت چینی فروشت
یک نکدان رو روی کار خولیش دیده در شورشش سودا رسید برابر
شو بیتاب رسیده دلال چینی را از خطا ارسلی بامن نقش درست نشست
د الاچینیهای شکسته را چون موی چینی بر پشم می بست شکه قهوه
چینی طبق طبق سرایت کرده ظرف غیر چینی هم کاسه کاسه تام محیط برادر
میوه فروشش چون از کاسه خربزه نا امید گردید از بابت خربزه چینی لب
بر طرها سر خود کشید مفارقت طبق چینی فاسق را داغ نمک ساخت و
مهاجرت کاسه خطائی مهره را بکلی درت انداخت با حکمی درو یک آبرو شد
سایان و رنگینی اشک کمگیر از چشمهایش عیان راست شدن پشت هم
سر بوش از محالات و تارگی تن نان کفگیر از ممتنعات ماهیچه نبض خود را
چون گرم طپش دید بر تهال خشک تعار دو دار دوا کشید قلیه بی کاسه چینی
سیخ کباب است و خشکه بی طبق خطا که بر تابه ام تیغ آب است گوشت را
کار دنا شوان رسید برنج سفید چون زعفران زرد گردید سپیشی هر حسب
دریاسه خیل هستی تشانت بر آسه جوشش جون سودا و سی علاج یافت
استاد چون شمایت برنج افتاد از بحرات تن بکفن پوشی داد اگر آتش بر
بام نشیند سعاست محیط چینی باعث قوت اشتهاست قطعه
طغرای حق طرف ناتمام ماند افتاد
در کاکه تماب قبلو اسه چینی

مشکل کرد بدست باو کاسه چینی		...الود بدا ز کف تنگا لیو
	الیضاً	
قانون رقم سرود فیزاست		...ه نغمه ریز ست

...ہنایت گمراہ کہ مدرسہ سیف خان راچون قہوہ خانہ سفا ہان
...از راک و رنگ سلونا لی مقامات صوفیان راچون گوشہ گوبیا
...ساختہ و بزم سکا شتہ این نغمہ را شنیدہ خواہد بود کہ آہنگ یاب
...یار را عار نی نوا مد نمود دائرہ تسبیح ست کہ چون ذکر چار ضرب را
...اید ور گرمی ذکر بوست تنتن نارگی پذیرفت طنبورہ بجہت
...ریچہ گریانی دارد و تسبیح بند ہا راز دست خویش چسپان گذارد
...بوستی ست کہ چون بپوست بحیت پرداخت بسکہ کچکش دیار بوش
...بوبین ساحت نامی و بمقام طریقت کوچہ در وداع اختیار نمود
...ریلت چسپان ہمراہ او ستادہ بود چنگ صوفی ست کہ چون سر نیم
...برآوردن زلاز حقیقت خارج شمردہ کما آنچہ اگر بمقام بہانفس تساقہ
...آہنگ سہی تیر می بر کمان خویش یافتہ ہست قانون عارفیت کہ دول
...گردیدہ از نہایت پریشانی خرقہ تارسے پوشیدہ رودا ز تردا
...ان خواہد گذشت کہ بہ بارہ در بزم حلقت صوفی ملا تسبیح گشت جنتر را
...بقدر روکد و قسمت بود چگونہ در باغ ہستی بیک کدو قناعت
...تو ساگی ست قناعت گزین و بروبار راستی حق نواز و درشت
...بار عود اگر بوافق سوختگی خود دود میداشت مقام نوراکے فقیر را
...بلند شت موسیقار کہ در طا ہر پداشتن نظارے پرداختہ
...بر مرد لیست در شیستان لقمہ ساختہ بر تبط در قلندر ریسا

طلب سر و دستی سود سر دستی خیر دسته خود نصیب او نبود دل زند
درویشان تنا ست لهذا که پس نواخت وصل امتیاز ست تا ال خیر
کر چون بدر معرفت رسید و کل نوشتن ها از دست آن دو پاره هلال دیده

زینکو رکه همساز بود گرم تصوف	طغرا لتسود بهر چه تعریف گر سا
در صوفی مرید نگه تصریح کنند و جید	گر دست مسی شود در کر

الیضاً

این نامه ز حرف محمد سالے	مانند طبیعت آ

تا از زخم نشستن مهر شیر نگاه و دیشس افق تواند رسید لیلی حقیقت را تحر
جنتی ز دو مجنون در سبه خانه سپهر از خوان وصال نسیم تنوا اند گردید لعد
نقل دعا و سلام که رسم طبقه مریدان ست نقل شکی ز زرق خالص و ملح
روزی مجلسان ست که نشا بست قطر نرم در شب هند قرصه ها
و تبا کلت نعمان گرم در ز روز رسید عش آفتاب روداده چنین کپسا
سرایت قحطی نان از زمین با وج رسید کب نان را بدل ز سعده آسما
چکور تمتوا اند و ید خیاز تی این باغ اگر صد من خمیر مایه شمع بکف در آ
مشکل که یکتان آن کلاع از تنور پدیده خویش بیارد از تحفة الرجال خروج بر
مرغ کباب بر سیخ از قحط النسا و ماکیان اناث چون ماهی بر رشته تا ابد
آدم صفی با این قوم حسرت سرشت هم عصر مسعود جهت شیا در دل گف
از بهشت لب تاسف میکشود و ربح حلوای از لاله سے بجهه قیمت گرگشته
و گوشت با دی از فقره حام در جا گه شتد است بکر از قحط کیا غزال الصحرا
تنفس رسید چنین تشاد بهاے کعب الغزال از جمله محالات گردید سیا حا
خشک ناتوان بر دوره الاب تن تبرکی داده و چون مرغان نوحه گرا

حوصله تا بلند کره آب بهم وا افتاده سیر آن حجاب که از بابت پیاز رست تان
تو بر تو حریست از نیافتن نان و درین فصل گدار تن فربه بستان
باغی سیرست اگر قلندران چون آینه دسته وار شیالی رسیده اند
از بیم گرسنگان نمد خود را سفره وار بران پوشیده اند بر البطه مان گران
آب را سبک بمیتوان دید ولیکن آنکه چه قیمت کاه را از زان نمی توان شنید
عیسی مریم چون از برای مرکب خویش جو نیافت به قصد آوردن جو برج جوزا
شتافت اگر کسی بخوردن گرسنگی سیر میتوانست گردید که مردم از سیر شدن
گرسنگی بمردن میرسید آتش بزکار چون از دیدن روی ننگی ننگ داشت
بر روی کاسه و طبق از دست خود شانه تعلق گذاشته است مستوفی گرسنه دوات
چینی را ظرف مائده خواند تا زانکه سیاه در آرشته خطای ستبرد اند محرر گرسنه چون
آهار فرد را ابکی یافته است از بابت کاغذ بخوردن آن شتافته هست مشرف
حلوا خانه را قحط شیرینی بجای رسید که تمر سمرقندی را چون نبات کاسه
مکید حساب نویس گرسنه است اگر قلم را بی مغز ساخته تر زلک پشیمانی چون
مقط بر استخوان خود انداخته بسکه درین ملک بد هوا مان قحط گردید آتش شکم
خلق چون شک سقا نیز آب نرسید غلان لبلت گرسنگی از جان
خود سیر آ جیوتان از دست جوع بر قتل خویش دلیر **قطعه**

طغرا گرستان زسفره شاه ندید	از زلف طعامش چه گلی خواهد چید
زینگونه گرشته قحط گندم در هند	مشکل که تواند بت گندم گون دید

ایضاً

این نامه که همیان زر مضمون ست	معنی ده رشک مخزن قارون ست

پایه گزین درد مندی حاجی طریف سمرقندی که زیارت کعبه عرفان مشرف

گزیده و از وادی ایقان بکوه صفای باطن رسیده بانیم خراب خانه
گجرات کم توفیق به پست نقش زر شاه جهانی نکما هو حقه با سکه نشست
چلنی که در عمل آن صوفی برشته نقره و طلا خورده ته شناس کوزه تعریف
سرگرم چار ضرب شمرده چون با تشانه او تپاک مهسازی در ترجیح سرا دار
دار الضرب بر جینی خانه اش ارباب خانقاه است مسندان از کمال پاک
ثابت قدم صبوری گشته تلاش مرب گردشت خلیسک دخارش نگذشته
درین صومعه که مقام ریاضت کشی نقره و طلاست شمع کوره تاب سا از
قناعت مار بر خوردن هاست دهان سکه از وا شد کی حیرت چگونه
خالی بماند که روپیه مضروب ساز جسم پر آب اشکی برنج ماند ابری که درین
سبحه گاه و تپک دو انگشت بهمت ساخته از پی در پی گرفتن زر و پیا
بسبحه گردانی پرداخته تپک توی تو چون شست بدندان از دست
عسا گزین گشت سکه بمشاهده اش از فرنگاه خنده چون خواهد گذشت
جبین که نفیض دم هنگامه نقره تابی را گرم نمود آهن را بر سر و لطیف مرم گذخته
چرا نماند بوته بوته نقره گداز بکه در خاک جوهر خوش فیض یافت ببرا دادی
آبروی هنر از آتش سوزان رنج تافت بدولت انیقش زمین خراب خانه
برش طلا دار چه عجب گر چون سکه پای خود برا شرفی گذارد بسکه از فیض
نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت برده چرخی بوته دل چندین هزار
انگشت سوخت بوته پاک سازی نقره اش اگر بجای آفتاب سکه زدست طلا
قرص وجودش از غش کشوف خلاص میگشت بروشنی ضمیرش بسکه زده ای
تیرگی طلا گردید دم آتش فروزی از لب کوره تا م سیاسی زغال نشنید
خرابی چون آز اتمام اتسقل نقره گدازی پرداخته بس هو در باکر یشنها

اعمر سیاه نشستند چنین کز آن سالک درین کار سفید روئی پذیرفت سواد الوجه فقرا

زبانش الوبه توان گفت قطعه

همین که چشم آمده تا داون طغرا	گرنقش نگزین دیده که سکه بر دو فص
کانستان که رسم است به سر این طغرا	برسیت مژگان زجیده رکیسه بندو زم
	ایضاً
این ترجمه خوش لفظ خوگردید رقم	شد سرخط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان قضای کریم آفتاب از خط شعاعی مزین نماند گشت خامهٔ قدر ۱ میزرا رحیم در آب و تاب از کلک عطارد نو آمد گذشت بر دستی قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هرچند دیده است بآن خوبی کاغذگیری در بلاد مقط فروشان ندیده است چون قلمدان آن سرآمد خوشنویسان قابل این کاغذگیر بود باخردی که از خط شکستاش درستی طرز عیار دار سال نمود وارهٔ کارخانه داران عاج بدندان فیل چیخ پیچ دچه رسیده و استاد این کاغذگیر عاج چگونه بهر مصالح تراشه از آن بریده چنین که کار عاجش از ریاضت کشی با ستخوان شدن بی پوست تن داد و از راه تن پروری دلی درست ها چون استخوان شیوه آمد افتاد چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم رواست و چون از واکردن مطلق گذشته اگر بی پرواش خوانم بجاست بسکه این تدرو بر شاهین سیاه خامه فائق بود شاخ نشستن نصیب باز سفید کاغذ جرات نمود هرچند طوطی خوش حرف شاخ گزین عقل فرهنگ است نزد این طارسیکر برگ همزبان شدن ننگ است عنایی کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دو دید پیش این جواهل بسیاست چگونه سفید میماند گردید عندلیب و تحسیب صدا کهی متعالیات سرور است از نزدیک این نازک نواحت آهنگ ادب دوست ی تفرد و آمن چون لقد تا ف وحدت بر بد تطارق این مرغ فردوس بی پرواز

نتوانست بجای رسید کبک سگرنزد خوا اگر گرد حرص دانه می‌داشت این
طایر قناعت شعار با آشیان فقر خودش میگذاشت قمری خانه زاد سرو
که در صحن چمن کوکو میگوید برای خود تیشه ندرو این مرغ تحسین را مسجود ملک
صباحت سرشت که بر سر منار چرخ بال بسته از بلندی این پر همت باوج
مقام رفعت پیوسته بهدهد فرق تاج کرد و سیم سر آور از گرد بیدو این شاهین
عاج در مای تخت باد الکلیل کشیده کبوتر بر مردی بال کرده صحرا مائل بر او فرستاد
از شرم این طایر گوهری چاهی زمین فرو رفتن ست تا قفته لنگر زمین کرمیه
سر نشسته خود را بائین حرج با تمکین ریک سفید از پهان بنید سرخاب که خود را
از غرور قزل ارسلان حسن شمرده از تیغ رشک این بیسا طیور در خون
خود لشیه ... قزیده شاهبر کلیسان اقبال چون با آشیان تو لاسیه عشق

این ... دل ... داشت ...
خواهد اگر چنین ... آن ... ست
بیاید ... شکست قدرت ... گذاشت
درین انجا بچابک ... سے تازد

مرغانی ... الطغرا ... دست راهم
چون ... که قیاس ... ست
الفنا
کبک با ... ست یا ...

چو رانان از ... گلدسته معانی بباغ عندلیبان موسوم باد و تماحت
شعار قبل ازین که بمحبت متصدی وزارت در بساط سلاطین ترج و عراق
سیاق ... گذاشتم و ... مصروب ساختن مهره بیت وزیر فرزین نهاد و بیدق
بر ابر شاه پسند یک نعلق داشتم اگر فیلم ... بینی شطرنج سخن
نشانیدن حریفان می‌گو سری می برد بزور فیل تعبیه و اسپ
غزل و پیاده رباعی هر یک را شهد دست مات می‌توانستم تو قصیده
مروف نادره حکیم خاقانی که زیاده از شصت بیت برقم در نیامده در ایام

با فستان و کن آلت امتحان طبیعت گردید و تعریف سهولی باران گل برین
رسید بیت خاطرخواه رسید بحرف سرمی افشانی سیران تازه این آئین
شعر جوش بحر آب و رنگی نپذیرفت کز سیلاب رسائی لون تازه فصل خواندنش
را موسم برسات اهل تیران گفت آنجا که دریا قوت رنگی معانی ست اگر این
دین نظم گردی بخاک شیران رسید پوشیده اش که استادی آن زبانی ست که
سیاه آنکه کسالت ابتری کرد و تیز رسید بدیر گاه چگونگی خیالات را نم کرد
در قصیده سخن بیت تلفی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید متن اند
چون توان گذشت درین ولا چند فقره از تاریخ عباسی که نگاشته طاهر وحید
بهم رسید و از تاراج لفظ و معنی تاریخ اکبری دستگاه تسمیه اهل طبع گردیده
مستمعان میدانند که ابوالفضل نظم سکندرنامه را نثر کرده و از غارت الفاظ
شوخ لفظانی در نوشتن اکبرنامه نام بر آورد چون یوسف نگارسے اکبر خامه
سعی برداشته یک فقره مدح تیمور در ظفرنامه نگاشته ظاهر مذکور که سخن ابوالفضل
را بکار برده در معنی خود میست که بدزدی دیگر برخورده خبری کرد در تمام این
شعر از فردوسی نمود و همین عدم ربط الفاظ و معانی بود در باب دزدی نظم
طبیعت صائب دارد و مصرعه غریب در بیت یکی که میگذارد و ازین چهار بیت
که در سطر تحریر در می آید قلم از عهده اثبات دزدے هر دو بر سے آید
لهذا ابیات بیت خود را چنین گذاشته ـ بیت

سهل باشد همت سائی گر از مینا کند	همچو کشتی جوان لب تشنه از دریا کند
وحید یک دیوار ستیش را چنین بر داشته	
هر که چون باربر کتاب بے نیاز زیهاگه گشت	میتواند خشک لب چون کشتی از دریا گذشت

آن جناب دریا کشان بر عقیده انسانی کشتی می بر کف میگذارند در آن بیت

شاداب لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند چون ورق پریشان قسمت
کتاب را حظ آشنائی دریا نداده اند درین بیت خشک ساغر آبات و دریا
بیگانه هم افتاده اند طغرا اگر گوهر معنی را از سحر خیال چنین برآورده بیت

رباغ وصف از طوطی همین پوش		بهار بی خزان دارد در آغوش
صائب گوهر معنی را که چون زر چنین برآورده		
سخن چون آب حیوان تخم نده سد از خضر را		بر طوطی زبان گویای بهار بی خزان لاله

بسکه از تلطین آن بیت گل معنی در دست و دست دیده طفل نیچه پر تلطفش
زبان خود را انگشت ندیده و از خار بر این بیت گل معنی در دست
چه گریان زبان طوطی پیر طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخن دیدار ان
زمین بر تجمی استاد خطاب تختی الملکی و ملک الشعرائی با نهایت کرمی داد قطعه

زمین تا عرد وشتی کز سخن بیان زور قند		در مشده بود نام پدر رو دیدن معنی
گر صورت تان روی به تجمید و تمیع		بر قطعه بود و از پی فهمیدن معنی

ایضاً

در چنین دفتر که معنی زشفق گلریز شد		چه عجب لفظ گر آید بسطرها گلریز

تا با قیام کاغذ الوان کف رحمت می توان کشاد در جهانه کاغذ فروشان
بروی اعتنای نادرست مباد درین قلمدان سیمین تماشای کاغذ سیالکوت
بیکه بیت که در تحریر شرح آن دو شیشه بلوری باشد دستی کاغذ
دولت آباد بدولت کردم تسطیر و شیوع آن صد وشته قلم تیرا استاد کاغذ
سمرقند درین شهر چون قلم نه و در بخارا بسیار کم و کاغذ ختا درین دیار چون
سیاهی لاهور چون [illegible] واسطه ترا و خامه هرچند بیاید [illegible]
از کاغذ کشمیر خبر نیافت شهرتی [illegible] نام و قلم هرچند نگار اصابع [illegible]

ار کاغذ ملتان اثر بدید غرض که راقم را بجهت خلعت الیبان کاغذ رب
در کار است و کاغذ فروختنی سرکار رفردان ده جهان حرا که کتاب دار سب
چند مرتبه کس برای ابتیاع چون دست ابا گر کاغذ ربان خود هر بار در جزو
این متاع چون مشت مهر و کش اوراق بسته بود چون نسخ باب آن خیر
کاغذ بدست حضرت میر سید علی ست سهولت حل این مشکل راقم موضوع
نوشته جلی ست فقیر زمانی بنده در خدمت آن عالی صفت بطلوع رسید
بالتماس فتح الباب چگونه مفصع آن حضرت تواند گردید اگر شما از روی
بود ذر فعالی مصدر التماس تواند بود دلیقین که سخن گستری آن بحره

از کتاب خواهند فرمود قطعه	بسکه طغرای نصیب از کاغذ تحریر شد
بر غش افتاد همچو بند دفتر بیچ و تاب	میتوان گفتن که از تاثیر این ای قسمت ما
	ایضاً
کاغذ اعمال خود را هم نیابد در حساب	
این نامه گر رسد بکف مرد بی سواد	تا خوانده در مس لب بکشاید باد باد

بفضیلت پناه ملا حبیب الله که از بندق دانش قابل فیل بادشاه
گجرات ست و اسپ تازیش از پیاده عرصه ادمات چه نویسد که رخ
آوردن مطالعه راه نبرد و پیش بینی کرده دست از طلب فرزانگی پس
باید کشید بر بیرحرف دغا بازی چرخ دبه منصوبگی خود باید رسید این آلت
بساط فقر از بازندگی آسمان به خانه که شناخته چار دیوارش را چون
خانه شطرنج زمین را یافته غرض که در پهلوی مدرس فتح بور بیک خسرابه
تنگ آرام و از غوغای ملایان بی شعور صد که چه فراغ در آزارم بتان مرغی
و نحوی یک اعتراض هم از عربیت هو رسید بکلام منطقی نتوانند نزدیک بیات
یکدیگر گردید هجوم کرنبیان کتاب شرح را تصیفی خوانند در کیمیا از طباع مبان

رسالة اسطرلاب را مایه لطف دانند در سیاحرو یکه تجرید ندیده از
حاشیه قدیم و زنجو نمات حصی که متن چغمینی نشنیده گر شرح تذکره در اداشت
گوینده شد از سستی مجادله به بیاری افتاد و خوانندهٔ اشارات از ضعف
مکابره چشم مرهم نهاد و خوغای متن خوان حکمة العین را شرح نمی توان کرد
فریاد و شرح گوئی مطالع را حاشیه ستان در آو چون تقسیم تصدیق طالعه در
تمسیه خوان صحت پذیرفت برکند باشوب ادراکش حجت منطقی توان گفت
مختصر خوانان از نهایت خطا است دان مطول زبان شمول گویان از
نهایت سو و شاگرد مختصر خوانان بسکه مدارست حیات خوان برزبانش
کاسه بحث گذشت آزاد و جواب مدرس آن چون متن کافیه تنگ
گشت اگر تحریر درس گویان علم حساب گوش بدارم چون الف
بیلوی صفر یک لنخ شان را ده شمارم و در تصحیح مقالهٔ متعدد سبب تدارند
سر ذیل بجا و در مقابله قرابه تنافذه بخواهند الا بحث تا ر و ا ما د ر غلطیه فقیه
چراغ منکره را خاموش ساخت و باران شبهه محدث در بنای
عقاید خرابی انداخت سو لسان آیت مست در شان تفسیر گوی قرآن
غلطه بیان سورهٔ الیست در حق تاویل نمای فرقان

قطعه

چون بحث های ہر کس باز جلی دو مجریا	مشکل کرد و بهیا نگی سه خانه غوغا شوم
میا بیم جای بگر رفت از جوار مدرسه	بخور این حال را من هم بو طلع اشوم

ایضاً

رقعه چون خانقاه است نیاد	خامه از ذکر خود و لو جد افتاد
عصمت الشعلی کز لسبته جا رہانت	**قطعه** رتبه میناگردون پیش منبر ان عشق
زنده سال ه نیندرا زدیده ان خیبر	نیست هم نه لو شر مرد بر سر میدان عشق

تا نه بر دو شبی هم از آنا دگیما ... گلمکو
مبها مدگشت از سیلاب اشک او زیاد
سند و نمدالقبر محو با لا غار مجتمد فرع
آه خفا سی ورد دسو بستنش آن در زیخت
کرد همی بست از غبون خو بخ نا بکمر ارفس

از کیلا مین خانه می آتش بکس پایان عشق
گم شود گر آب غم در بکر پی پایان عشق
چرا نگسی ارا نزل سوز نمال احد مان عشق
در مقام آزرش با تن او وجان عشق
نغمه کی میدانست در شکر ستان عشق

چه تمود کرآن سر حلقه نغماتیان دست نوازش برآرند و آن لیسیفخوان
منا قب لی بلا بر بوستان عشق در آرد آبا القانون کیست و بلند نمود و خوش
الحان نصیده عقب منقبت سانی کوثر علیه السلام فرم الحواند که دیده آنکه از
نهایت مستی کو چک و بزرگ نغمات را نتوانند شناخت و بر ما میکه آنحضرت
را خوش آید بسر و د می نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی از میخواران
وحدت سبب با اعتدال مستی را داشته اند اساز نغمه عارفانه را در بزم عشق از
چنگ نگذاشته آنجا که هر گاه بزرگی کوچک را از خاک بردارد بی آهنگ
شیشه رسانی فیض او را بر زمین نگذارد و این حقیر نوازش آن عالم
طریقت امیدوار است و در مقام بینوائی قطره شعبه فیض از گوشه و کنار
چون از ضعیفی قوا البطر خشک نمیدان گشت ر ... و از تزلزلی
اعضا بر دوش ناتوانی برگ و ریشه سست افتاده و تاب آهنگ یا
بی دستی نغمه ندارد و لاجرم ساتی این التماس را بر زبان می آرد که
بحق توجه در مقام نغمه ممتازتش سازند و در نوازش بی تکلیف ریاضت
پردازند چه فیضی که از یک توجه مستان حق توان دریافت از صد خانه سازی

غزل

ریاضت نتوان یافت
جا دارد اگر شیشه اش از گوشی بر آرد
مستی که سبو را بسر دوش برآرد
یارب نکند نشاء آن مست تنزل

گر باده برنگ خود دم از جوش برآرد	افسرده اگر بود دم گرمی گرفتست
با دست آتش دل من جوش برآرد	از طالع خود چون بخم شکوه کجا لب
آید چو در آغوش ز آغوش برآرد	چون صبح اگر با نمه خورشید سفیدست
از بخت سیه آتش چرخ سیه پوش برآرد	طغرا که بود دلکش ساز غم آن گل
جز نالهٔ مستان از لب خاموش برآرد	ایضا
کلک سیه همه آب سخن یاقوت بچنگ	چون سیاهی شود در کف او سرخی رنگ

ما پادشاهی نشان در قلمرو هستی داد حکمرانی توانند داد و خوشنویسی فرمائیم میرزا جعفر مقیم خالی سلام باد رسم سیاهی دارم چون قلم مشتاق نشست در باریک و کجه دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک هرگاه پیدا این کشیده دوات ما سری کشیده ام از تنگی جا آلبسان قلم پای مرتش جا دیده ام چون شیشه دود و در روز این خانه تیرگی شب پذیرفته و چون شیشه مداد صبح این کاخ در ظلمت شام شفق گریا این جا ظلمت انگیز ابریشم سفید سامی برنگ لیقه مرکب آید تلقم سیاه برآمدی کاتن از جور سپهر قطع این گروه بر سنگی نشستم تا بچو کلک بر سنگ کشیده خود را بی کدورت دست این سنگنای چون نقطه کارد با استخوان رسید لا علاج چون ریزهٔ قلم بجای دیگر باید کشید چنانچه کاغذگیر آمده سینه دوات نقصیده این تا تغیر تیره و چنین ظلمت کده تر شنیده آخر غرض که چون نهال قلم سبزه زار امکان راحت مییابد و کاخ سیاه را چون دوات مرکب نیلیه معمود میخواند اگر خطا سرنوشت مقدار الفقیر العقیر حامی کنو و وقت تشریف آوردن آن ذات ایامی که در مدرسه می بود هر چند از با بانات لوح دل وجوان درق مهر ومدار استغنا گشت از حرمان ملاقات مهر رحمت خاطر

دربسایهی از فرو شتی گذشت تراشی که مقراض شتر گردن قلم قیمت او کاغذ
بنده آن سنی را چون نقطهٔ خط بریده لائق بجا گشتن دیده چون برنگ کاغذ
دبرده جای این سبکرو شخص شود بان زیب خط مرید پرستی این

سنی واجب شود در پاسی / جمعیت دل دام پریشانی طغرات	آسایش تن باعث حیران طغرات / چیزیکه ته محتاج دکانست دریچانه
ابایه حرص بی سروسامانی طغرات	ایضاً
بنای خورش خرید و فروش	اسیر سد قعه جلیس حرف بد فروش

قطار شتر گلستان همه اتیتع شده و وقف بار روح الامین عرش تجارت باد
مفروش فروختنی کاین پوست نشین بان معزز دار آگهی گشته وجهت نمودن
بیدران حق گرید محبوب شیخ ولی از سال شود چرم گر نهر فرو کرد مدارشش
نسبت و دامنی گذشته است چون بخیه مفرش دو معرش بکار این چرم
رف گشته است مفرش کبود سپهر از ان مفرش نو آئین چگونه داغ نباشد
تنقره شد مهر سنگ کشتگی را از چرم ادنی تراشیده چون جبین چرمی که مقصوب
ن از باب جلد تن افلاطون است نزد این مفرش چون کتاب خوان
فصل از آم سرش نگون است اگر دوازده حلقه اش را برج فلک اقشر
بانم بجا دگر شش تسمه اش را جهات سپهر تسعه دانم ردا اطلس چرخ لقمه
سوزنے لیاقت آستر او نداشت اره دوزش چون رشته در سلک
صالح کار نگذاشت کادی که چرم این تازه مفرش پوست تنش بوده
علیسی محبت او از النگ تدبیر حلف کشی نموده اگر شتر بلوچی حامل این
مفرش نجسته تواند گشت در راه فرخندگی از ناقه صالح میتواند گذشت از
نسب سوی هم شکل است بجوهره فیل بادشاه از طرف اشتر هم منسوب است

بنگار تکیه دین پناه طلقدرست گلکش را بار بند عروة الوثقی تمادی طناب مشرع
گرای کش حبل المتین پندارد چلن دکه سوداگران مرمایش بهم پیوست
بدوش بار گرگیل آن بی سفر جل برگاه توان ابست اگر شغره بحروف را
خام این جرم پخته روی داد آز چرب نرمی حصول نان رتابی بر دغن
می‌انداد لشکر این سفرش را نامخدا شبیه بزورق نماند است بجهت تحرک
از لنگرگاه کشتی بسنگ خشافه بست وقالی گر این سفینه ترکیب را القصه قرین
کرده اند چون ملاح بحر نظم سفینی کشتی برشک را نشد گرفتیل دو لان تا بیل
کشیدن نیستهای افلاک میساوات مهارت زمانه در این سفر شی اتق

قطعه	لغزا چگونه عرش نماید ظلطلمات
حلقه‌اش میگذاشت [illegible]	بخشد زمین تنگ سفره در کشاکش
طوش خیان گشته کس عرفان کنند	ایضا
از دستش نظم چه حرفی بیان کنند	بهمان خوان ورق نامده
هیهات از جوش دل ما نکرده	

تا سرشته قبرش سیاهی را در قلم رخط انتظام سیاه طبق کامه میان دیم
آن بخته نویس رقم شاهی را ز محبه تعرد آب بیک و دوات ترا اندرسیم
مشتکی دخلو دانی از شوق رسانی کار بچه قاشق دوات را صورت ساخت
بی تپیده بانی تا ضمن گل چون اطلاع سفر شاخچه سرایش این قاشق شتافت
پرداخت لشکر این مچه را استخوانی الطلاع آن و بی‌مغز دار آب و رنگ
دوات سنگ داده قلمدانی از بابت عکس همه تن چشم منظاره او گشاده
با نماز دگر قتن دسته‌اش هر دو دست خود را دراز نمود لیکن از کوتاهی
بخت گرفتن دسته او نصیب که دستش هم نبود مقلد نادر چون ترکیب
این قاشق نازنین ال بانجه القصه دیل بازخود را سینه خاک

قلمدان انداخته مقراض اگر بال خود را چون مجزه چو بین تیغ بند نمی دید
باستقبال این جمچه زیبا تا کار زمانه قاشق تراش می پرید قلمتراش چون در
بهیکل لائق طلب او تن تبسکا بود داده است آن بیدست و پائی چون تیغ کوه
بربالای سنگ افتاده است قلم پاک کن را چون قاشق آبدار کند بر نمی آید
چون دستمال طبق شمع و جائیکه ورق بر نمی آید اگر کلک شیر شتر و سفید طرق
در خلقت خود پیدا اشت استخوان دسته این جمچه را بجای مغز خود میان داشت

اگر قلم واسطه بر تغییر لون عرضش قادر می بود از یکرنگی این قاشق سر سخنی را
بسفیدی بکمال می نمود در تیمم آبروی خویش را چون قطره گرد ساخت که
شاید برای دوات درین جمچه تواند انداخت این قاشق عاج لاهور در زمین
دوات رسید که چو سفیدی در تیغ طلای سیه تاب نخابید دوا که گر
باین جمچه با صفا آب در آن چکانند چو بهر پایان قطره سیاهیش با از ظلم
خوانند فلک مجره ایست که شب تارش سیاهی ظلمانی ست ستاره دنباله دار

این قاشق بزرگ است قطعه	[illegible]	گر بود قاشق لفافی طغرا این رنگ
اشک طلبش بصفای گل تر گردد		در بر رنگ دگرش جمچه بود در کف طرق
شعله در دیگچه شاعریش بر گردد		الیضاً
خامه از سنبل دفتر دو از ورق گل کردم		رقعه را شرح سخن سازی بلبل کردم
تا لک حرم گرد دیار سر سلام چنگال لب با ستعداد دگشا گر زبان سرخ چنگال	رباعی	سر قد اقدس است خد در اقرار چنگال ببر گرد چون پر طوطی ز تمام چنگال

زینت کاروان سرای تیموری یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری درین موسم
چنگال برگ سفره بهار عنبه نموده دیوان سر و خورش نهال کف خرمی ببار
بستن کشوده ایامی ست که گوشتش بجای خاشاک بر سبزه افلاک جا می چرید

رشک می جست که سایه‌اش بجای زمین بر پشت پروین خواهد بود و بید مسکین جواب
دشت از شغل خوش‌بوقلمون گوناگون آمیخت در وقت گلگشت بر جمالش
رنگ و بوی طاوس تا اندر نخست چنین که در فصل سبزی صحرا انجاست آن تاک
می شاید چه عجب اگر چرخ سنبل از بر رنگ چرخ فلک زمردی یابد آن سبزی مراحل
اگر شتربارش فیروزی گردد رواست ما چه می شناسیم اگر فرش بسر گامش
زبرجدی شود بجاست ایشان را چون قطرات باران قطع راه تر و تازگی
میسر و دوستان را چون برگ خزان از داغ خشکی تن در نظر خصوصاً
خواجه لعل مشق رسان اشعار و عبدالرحمان تحلیل گفتار و شیخ کرمان
ماهر سلوک دانی و طغرای ایشان بی نشانی که از فراق ایشان چون
ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک
نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش ایستاده و
سیلاب اشک مهجوران ما قسمه گاه دنبال افتاده و سحاب آفرین ازین
دو سیلش معذور دارد و یک قطره آب را سیراش از آشنایش نگذارد قطعه

هستم امیدوار که در فصل رنگ گل	باز آید و نشاد را با دوستان رسد
دانم که اشک شادی ما گرد و شود از	وقت مراجعت چو سحاب بهاران رسد

ایضا

زر که در بیش هست خوارست	قلم از عزتش بر قم کارست

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاحیت
و مقتدای اصحاب فلاح در استعداد خانه وجود بخاطر آورد چه خواهد بود که سرمایه
کسب کمالات عبارتی ست از سیم و زر و سیم و زر تا نباشد نه کسب
فضل میسر است نه سرمایه زر معلم طفلان را قابل کتب سنجی تواند بود و بی سیم

خصلتی از زر و کان زر الالتی سرخط منیدانند در شان مجید کرسخن آفریننده لوح و
قلم هست اگر بنو رستن آن زر لسپاه خستین نشد بدیدا ش کم است و نازل
هرچه متعلق است یکی از اسمای الهی اکنون در راسم العزیز هست
که حکم دارد بر سفیدی و سیاهی روزی از همتی شتاه موکل این اسم تاج
شاهی رسید در بارگاه تا شیر در تحت از زر و سیم بجهت او معین گردید
و حب الناس مع اللباس انسان خوار است حب لباس و لباس
ز توفست سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای چین
شمع غرور را با تش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین
گل بجراحت نیش خار میسازد موقوف زبان این دو حدیث را در یک حجت
بنحوی صرف شود که منطقی بی تصور تصدیق تمامی کلام او خواهد بود شرف
الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف
الانسان بالمال هرگاه زر و مال باعث شرافت انسانست که بی زر و
مال راغب نشدن کار حیوانست بر سر حرب اصحاب را با کفار جنگها رسیدا
و چندین مسلمان قتل شد تا مال بدست می افتاد بی زر و مال دین خراب است
از کار دنیا مفلسان ناطهارت بوقوع می آید تقوی سر از فنا از احتیاج میخواند است
و از دنیا گفتن نخدا سنگ شد حال بیار قطعه

همچو طغرا کسب زر کن بهر رفع احتیاج		کاحتیاج آید چو پیش ایمان نمی ماند بسر
زر و دانا احتیاج مردمسی ز عدو است		هر دو مع این عدو با مقید که همچو زر
ایضاً		
جای سخن از لبش تبسم دارد		انجا که قلم خبر ز رافت وا زرد

با کریمنا بسیم کجرات را گفت تو ان گفت که مرد بلقیس کتاب دانی حضرت
مولانای احمد سلیمانی تسخیر دیر و پری لفظ و معنی تو اند بدرقت فضیلت پنا

بموجب حکم القدر رفیق بخلد جان آباد رسید و از دربارگه بخت عشق لنگ نشیمن است
غیر سپاهی حل نمیدارد بجا کرسی رحمت عزور و نکابر منصبداران تمام گشت سپاهی
بهل و پالکی ایشان باین طرق مناظره گذشت بهل گفت گردون سالها
دو که قسمت یک گاو وا داده اند و حصه من از شیار زار نصیب دو گاو
فرستاده اند اگرچه فلک را بچرخ از ایجاد قضا میسرست قدر چرخش بچرخ
من گو بایم برابرست چون از صدمه رفتارم طبقات زمین بهم شکست
لرزیده وکنت الارض دکا دکا در شانم از آسمان نازل گردیده پالکی گفت
بسیر برابایه چرخ برین ست و بالش مرا ساق عرش حضرت رب العالمین از
چیزی کمتر نیست سقف گنبد فلک بهیه و از علاقه من بر قندیل ایوان
چرخ بهیه ایجان مدارکما رانم یافته ایجادی گذشت بهل گرش بنگ
بوم نحوی حق ایشان نازل گشت بهل گفت معمار قضا بنای خانه مرا بلند
ساخته و بنای خانه ترا پستی انداخته خانه که از زمین معمور باشد بران
از نزدیک رفتن خاک میباشد پالکی گفت کسی که در خانه من در آمد پایش
در عنان است و کسی که در خانه تو در آمد پایش بیرون خانه گر تقدیم در آید
نماز دشمنان آن که گناهی سر می آرد بهل گفت هر که در خانه تو می نشیند
پشت که بران طرف نزدیکی خود می بیند و کسی که گفش بر قدر سے
لمانه مگر ست که در پای سر کهاری هستند نشست پالکی گفت هر که بخانه تو
نشانه خبر از حقیقت کار روان جا نیامده که بیشه نزدیکان فرزند عقب نشین
گاو رانی خواهد گردید قطعه

آن بیر که حرف پالکی و بهل شنوی	ملغوزه و باره جوی بیت اندازین
ملعون انتراعات مردم پاک شنوی	تا گاو و نقل گفته ایشان گوش ده

ایضاً

در ین رقعهٔ آسمانی رقوم | ۱ | نویسم تا لمعهٔ اہل نجوم

چون کذب منجم از حدیث پذیرفت قابل نیش سیه سینه تا عیر محمد
نجومی را دراحکام صادق نماید گفت شخصی کہ سلطنت در طالعش نبوده
منجمان حکم بپادشاهی او میکردند و آنکه تخت و تاج را شاید قسمتش نمود و ترشی
خسروی او بر زبان نمی آوردند زیج را لایطاق گرده درهم پیچیده از نزدیک
رصد نشینان آن ربایدساخت و تقویم را منبع اسطرلاب پاره پاره کرده از
میان ساعت گزینان خود را بکنار باید انداخت رشتهٔ خرد بجوسے از
ثابت راس بمعقدهٔ ساری افتاده لهذا در رفتن گردش چرخ مدار خود را
بر لغو بانی نهاده در حقیقت منجمان بستان گرانند و سهبان سماوات
زایچه نویسان خرسازانند بر ثوابت و سیارات تا و آن تهمت ایشان بسکه دگیر
ست در روی کنند عارض سیاهی قریست آفتاب را کسوف به تیرگی نمی نهاد
غصه افزایی اینها مکدرش میسازد عطارد تا قلم بر فرود بیری گلابشته تحریر کذب بیانی
منجم تحریری بدا شته زهره که آهنگ دایرهٔ چرخ را میساند اصول رقم زیج را
مخالف آن میزانند مریخ چون از بستان دشمن تقویم بین ست به نیت قتل او در
شمشیر گزین ست مشتری در بازار فلک خط از رمال یافته برای شکست
بجز بدسنگ شتافته زحل بسکه دروغ از ارتفاع بین شنیده آتش کدا ختن
از دود دماغ ملکیه ثوابت را نقد تهمت نه چنان بیمار ساخت که در بیمارخانه
فلک راهم نتواند شناخت سهیل از حرارت تب یار چه احکم مینماید طبیب دوران
چگونه بنبض گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق سگ زبادها کند بجاست
در بیماری جوع الکلب بے نصیب شوربا ست سعد ذابح را دو دواسے
ملکت خون نخے سازد چه تعجب اگر از غصه کارد سے بر حویش اندازد

کف محتسب بسکه مرض فالج با دست خود یافت پای امید نگه داشته
بستر مرض در وارستانت شمارا مکتب دق بحرقه ضعیف نگردانید کز از بستر
بطبیب حکیم درس‌کنش توان رساند سرجی که الطریق چراغ پر تو هستی اندافته
چون آن وقت مردنش بستخانه در روشن ساخته نبات که طاقت نعش برداری
داشتند تا بوت قشب را بر دوش خود گذاشتند

قطعه

طغرا اگر بحضرت ادریس بر خوری	یابی که در تنجم بوده مزد دست گوی
تیغم بود تازه گلی از بهار علم	لیک از حران جبل کسان [illegible]

ایضاً

سخن از بسکه در بین نار جلوه ریخته	قلم گفت ز تحریر سخن تیر شده

سپه سالار نو نامده اقلیم فصاحت سر لشکر حکمران ممالک بلاغت یکه تاز عرصه دانائی ابیات نیزه باز میدان شناسائی فقرات راکب گلگون یاقوت رنگی تقریر فارس شبدیز خیز خامی تحریر جانان تماشای جرأت سخن ولی دلیر گوی حرف میر محمد علی در ثابت قدمی گفتار حق همیشه علم توانند بود مدفوع باطل گویان و کین را مغلوب توانند نمود بر آن صاحب السیف والقلم روشن است که بمقتضای من صنف فقد استهدف هر که سمند نطق بجولان تصنیف می تازد خویش را هدف تیر اعتراض خلق می سازد اگر این جلوگزین براست کردن کتب سخنی بر داخت از تیر کماندار کج فهمی خود را زخمی نمی ساخت لیکن در سلاح خانه فصاحتم آلات حرب بسیار است و در زرادخانه بلاغتم ادوات جنگ بیشمار زره پوش لشکر داری نظم سنگین سپند و گرز گران بلکی اشعر منثور ان ترسند نیزه و سنان ملکر فراکین و کمند رسائی انشا زرنگین تفنگ شور انگیزی هجو ملیح و توپ

مستذب خیز سی نهالها نیم کمان پرورد ری طبیعت استاد خدنگ راست روئی سلیقه اطلاز کش سمومة عبارات سبکروح و قندیل جریده ابیات پر فتوح شمشیر جوهرداری خیال غریب و خنجر تند تیزی مثال عجیب کلاه خود دستار گیجا و خفتان ستوه می تاتیبه رسازره و چندین چشمه کارلطم سازی دمایاف دستگاه نثل نثر طرازی قتال و نخل سلس قصیدهٔ تازه و حلقه باب باب غزل شب اندازه و چار آیینه صافته الفاظ رباعی و هزار میخ تا نهٔ عبارات مثنوی با نواع گوناگون بر سر هم ریخته و باقسام رنگارنگ بیکدگر آمیخته اگر با این اسلحه معنوی خودرا سلح سازم و جمیدانان متناقضه لفظ زنیش محاربه تازه صف مخالفان را چون ورق انتخاب شکسته توانم و بید و سر معاندان را چون قلم قط زدن توانم برید الحاصل ظاهرا دران حد و بعضی را جهالت برین بحث داشته که راقم دو فقره اول فرو رسیده را بسبب ترک خبر مبتدا نا تمام گذاشته و آن تمام اجزای قصیدگی مرتکب جواب شده که چون شما از شوق کلام خبر مبتدای عبارت را نخیر ستاره یدسخن بینا صاحب سلیقه درین باب شد نمیخواهد اگر بی سلیقه شد خواهد این بیت خواجه کافی ست بیت

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

جهان درین نقش خبر مبتدای شکر معلوم ست مجهولان را نمیرسد که بگویند

شکر کرده یا میکنی یا خواهی کرد قطعه	لفظی که لطف و رسد از شوخی گفتار
انیست که از مردم نادان شنود بحث	بیجان شود تا لب ایشان از گل رخسار
صد فصل ازان تا لب بیجان شنود بحث	الیضاً
بشنو که زیک جنبش مضراب قلم	صد نغمه بگوش رسد از تار رقم

تا بجائی که دائره ساز سپهر رتش تمیر نواخت نتواند افتاد و دریای نیستان حلوای
مهر چنگ اینهای نای در آمده باد و عام شناسا نیطار فی این بوریا اگر چه
قانون سکوت نمی پذیرفت در بزمگاه فقرا نایب مهر ستارش می توانست
گفت در حقیقت بحر قیاسی ست که چون از نی بینوایش هیچ گره باز نگشت صدا
بی صبری آواز آتش ابلوهان سکوت انجامید غیرانست که این حصیر سهارنگ
گوناگون که در سایه تن داشته غبار کشوده این بوریا نیستان بوتا معدن
که بدامن گذاشته اگر جامه شجر کعبه برنگ این حصیر از لیف خرما مسود جنت هم
سبز جبه گردون تا قیامت بیک جامه کنفا نمی نمود موشش فرا چون
این تازه بوریا را نخاید دست برنگ گره بیک چمن بو می گن
در نقش پیچیده هست کاغذ گیری کر از این حصیر گوناگون قالب کاغد سازد
در حوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابری اندازد اگر زنبیل حضرت
سلیمان از مصالح اورنگی میداشت مشتری بار از آسمان بر زمین
کسا و لیش کی میگذاشت در صورت فلکی ست از سفید شب و سیاهی
صبح و شاشش بعمر سیده و دو رسیات سپهر لیست از سـ
و زر روی شفق و آفتابش بهم چسپیده بیش نماز هفت اقلیم در صف آرائی
باین حصیر نشتافت و گرنه طول صف سلیمان را از فرشش بسیار کم می یافت
اگر وادی نشین کلیم خود را باین آب و رنگ بخواب میدید چون خاقان چین
در قصر نقاشی مانی عوا از رنگ از پای نشنید قرنیف مکه بنا بر این قالی ایران
در خانه خدا نینداخت که شاید باین طرفگی بوریا سے در پس آن تواند ساخت
حصیر باف بصره تالیف خرما از باغ فدک بهم نرساند تحفه بر خود را
در بافتن آن کما هو حقه نشانید قصر نے که این حصیر

آسمان پایهٔ فرش زمین الو نخواهد گشت کرسی بنایش در زینت از ساق
عرش خواهد گذشت شهر مسندی که درین ابد یاد داد طراحی حواده پر و بال عارض شست

ز تالیف خرما تمام نماده — قطعه	پیش لطف الهی تقدیر این بوریا بسوده
سجده می الکنی یار میتر ا بکجا آرد غریب	نسبت شاه جهان را بیشتر گرد و شکود
خرش آن گر سازد روش جهانیان این رنگ خوب	ایضا
اینجا سخنی ز خشک سالی	کریم تر و تازه چون زلالی

مولانا احمد جلیلی از مائده خوان جلیلی همیشه مستفیض چون عرش باران برسات
درین شهر قحط زده خشکی میبارد آزما تا قبل عشرت ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد
بسکه از قحطی معاش درین مدار برنا است که طبیخ دال گذشت شد رزق بندهٔ
ضعیف تن برنگ موی ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شدن
گوشت یکقلم درین قحط بر گوش ماهی نخورد و گرنه بدروتی حاصل کردن مردم
گوشت زبان خود را فروختی بردماست بند بازار ساوات شیر صبح را
بشمار گردون برنجت لیکن از قحطی جزات یک قطره مایه بان نتوانست
آمیخت هرگاه در مسلخ روزگار گاو فلک از قصاب هر غلغلید گوسالهٔ این
دیار چگونه روی خلاصی خواهند دید چون نقش پای فیل الطریق گروه بر زمین
صورت بسته هرگز نه صندل جهت بدست آمدنش برترود و بوسته بر بخاران
قحطستان از گرانی بهایکه نیند پرفت که از زر دواز دور آن آن بی پاسنگ طلا نرخ
ابدا نگفت سیری آب کشان از ندیدن تالاب غالبی ست بجای آن و سنگ سقایان
از نیاختن آب پوستی است بی استخوان برگردون که ریش مس دیده یا صبح سفید
گردید ها از گرسنگی هر روت بالش چون افیونی فرو در بسته فقیران چون بهفت خرگاه و بیا
قحط زدگی شناخت جز یک فقیر نیم سوخته پیش فلان که آگهیافت کله ز دست پاچه

گرگ رسنگان سرکش را بر بند کمانی جگر گفته که جو عیاران مشتی را آنچنانند دستی بنجه خوانی

اسم باحسلیم پرداخته سکامه سر دجو در آتش بزرگ تر ساخته راه دیده شیشی از بحر

یا مثال بحافظش رسید و از غرور بظر نابینایان دکا مست بر حویش دیده

چون از زور قطعی محل سم نجاک یکسان ست اگر لعمت شعدسے لازم افتد

پهلوان ست از نخوردن نان شکم تنور برست چسپیده وار بیافتن گشت

سعد و دیگ بحرارت گردیده اگر بدست مور چرپای ملخی در آید کنش از

طغرا کس این حدیث را نام در دیده		زر در باطالع سلیمانی بر آید ربانی
کی هر رنگ ست آنچه که بینی در چشم		کر قطعی نان نامده در دیده فروغ

	رسالت کسی نتاوده در کاسه دوغ الصفا	

موسوم بالتماس نامه		این رقعه ست از زبان جامه

سر محرران اسرار عالم معاش رهد قنسان آشنا بیان بر حاشیه نسبت و حاجت

که در مقام بسلوک ازل روزگار خرد مسافت کیش تالبعیر صیار ذتیع زبان کار

خود کرده است و در هنگام عوامی لکه آبیار طبع ساقبت اندیش تا سلطه سهو

می پرداز د آن پاک بالاکش توقف سر برآورده قبل ازین در نواحی دکن دکشور

مشتمل بر دو قسم یکے موسوم باشارتیه و دیگری مسمی علامتیه بر بال طائر شهرت

بسته شده و در اوائل یک بیت مقفی تحکک دعکس نیا برد و عیب توارد

بر حاشیه دیباچه معیار الادراک قلم زده بود و لغلت کاتب سمت تحریر یافت

اکنون در حضرت اشره کر مرغوبات ایں سهود در قم را قابل تحریر دانند التماس

میشاید که آن در مکتوب یا مکاتیب دیگر درج یابی سے شده و آن بیت را در هر نسخه که سحر آید

نازک کلک التفات حک نمایند +

الحمد لله والمنة که رقعات انوار اربع رسائل طغرا بمطبع منشی نولکشور صاحب باتمام رسید

7458

7